

دریائے لطافت

انشاء اللہ خان انشاء

عبدالحی عابد، شعبہ علوم اسلامیہ

یونیورسٹی آف سرگودھا

lecturer_isl@yahoo.com

Lecture_isl@yahoo.com

عبدالحی عابد

الحمد لله
الم - ۲

دریائے لطافت

انشاء و الشیخ انشاء

۱۲۶۶ ھ ۱۸۵۰ ھ

کتاب خانہ عالیجناب فی اب لا رجبک بہادر و ام اقبالہ

شمارہ	۶۶۵۴
نام کتاب	دریای لطافت
نام مصنف	دشاد خان افشار و مرزا محمد علی
سہ تصنیف	
تاریخ کتابت	طبع آفتاب علی خان بزرگ آباد ۱۲۶۶
علم یافتہ	عرض (تقدیم) آفتاب
تاریخ تصنیف	اردو — نشر

هوالمودود الحمدید

بہترین قاعدہ کہ قصای بدیع البیان محفل زبان آرائی و بلغای
فصیح اللسان انجمن سخن پیرائی بیان مضامین را بران
اعتناست نهند و آنرا تا اصل الاصول اظہار مطالب خود گردانند
حمد ایزدی و ستایش داورین است کہ بحکمت بالغہ و لطفت
کاملہ اودریای لطافت و جویبار فصاحت در زبانها جاریست
و لالی معانی در اصدا ف الفاظ بحور مختلفہ و اوزان متنوعہ
متالمی و صلوٰۃ و سلام بر مورد افصح العرب و العجم کہ
دقایق صنایع لفظی و حقایق بدایع معنوی بزا صاحب فطنت
و ارباب خبرت کشاد و بفتح و ای و ما ارا سدا ک الارحمہ
للعالمین گم شدگان تیر ضالبت را بر منزل ہدایت رسانید
نذات پاکش معنیات خلقت زمین و آسمان و اسرار
موجودات کن فزکان حل و بنای کفر از نام نامیش متزلزل
و متحیل و تحیت دشابر آل و اصحاب آن حضرت کہ دین
و ایمان را ارکان اند و ذانت آنها بر گزیدہ موجودات رباعی
عناصر چرا از انس و چرا از جان * صلی اللہ علیہ و علی آلہ
و اصحابہ الطیبین الطاہرین اجمعین * پوشیدہ نیست کہ
چنانکہ پیرای عربی و فارسی و دیگر زبانها قواعید صرف و نحو

و اصول معانی و بیان و غیره مقرر است و جمیع مصابیح و بدایع
 در کتب و دفاتر منحصراً از ابتدای ترویج زبان ریخته که بنام اهدوی
 معالی موسوم و مشتهر شده تا حال که صد سال می گذرد کتابی
 حادی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نثر ضرورت دریافت آن
 می باشد مولف نشده بود لکن در شهریور سنه ۱۲۲۲ میر
 انشاء الله خان متخلص بانستاتالیفی بکار برده حسب وضع خود
 که مایل بر مزاج و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو
 اردو بقیاس قواعد مقرر در عربی و فارسی و هم بایجاد طبیعت
 خود قرار واقعی نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق
 و عروض و قوافی و بیان و بدایع باشد مرزا محمد حسن متخلص
 نقیل را شریک تالیف آن گردانید و کتابی مهند بسکزد و آنرا
 موسوم بدریای لطافت و اردوی ناطقی ساخت چنانکه در خطبه ذکر
 نموده و اگر چه مرزا محمد وح هم قصد التقاط و تالیف این
 علوم که بر و محمول شد از کتب متداوله نموده حسب لیاقت
 خود بانجام رسانید اما در عروض و قوافی و غیره تمسخر و استهزاء
 بیزه نموده و عالم منطق را بسبب جهالت و نادانیت از ان
 منسج کرد تا بحدیکه علمای ذیشان را که این علم بر تحریر و بیان
 شان می نایید اعتنا هم بآن نداشتند و غیره از این جنس است

که اطفال چند بشبول به بنای و همی اکنه باشند و حکیمی بر سر
وقت آنها رسید ه قصه همواری خطوط و سطوح ناموار شن
نماید و در ای منطق اگر چه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم با علوب
حسن لیاقت جرح و تعدیل اذکیا دارد و چند جازله و لغزش
واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغلین
تعلیم زبان اردو و شعرای این زبان بس نسخه عجیب
و تالیفی غریب است که هر جنس افاده و استناد از ان
امکان دارد و از باب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع
مشهور * ع * هزل بگذارد و جدا از و بردار * صرف بنظر تعلیم
زبان اردو و ملاحظه کنند البته عقل رخصت می تواند کرد و خصوص
در این عرصه که نیات اراکین خلطنت بر طایفه مصر و ف
بترویج این زبان است و برای انگریزان جدید اورد هندوستان
که در مد ارس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت
مفید و کار آمد است و بهمین نظر از عرصه قریب پنجاه سال مکرر
مردمان هم در کالکته و هم دله بلا دیگر عزم طبع آن نمودند مگر
بسبب اشتغال آن بر مصطلحات جدید چون دقتی پند انموده و هم
بمسخ کتاب این نسخه هر جا که دیده شد مانا بحسب مسبق بود
بالفعل جناب فضیلت انتساب معدن علوم عقلیه مبین اصول

نقایه اقلیدس ثانی در تحریر ارسطوی عهد دلا منطق و تقریر کشفات
غرامض طبیعیات افلاطون ز من در الهیات مژلوی محمد
سیح الدین علی خان بهادر ادا ماله شسته و برگشته دیوان
دیو ژهی جنابعالیه متعالیه نواب امیرالنسابیگم صاحب دام
اقبالها بنظر شدت ضرورت نسخ متعدد بهم رسانید و عزم طبع
این کتاب پیش نهاد خاطر عاظر فرموده به مشقت تمام
تصحیح آن بعمل آورد و بنده عاصی الراجی لرحمة ربه العلی احمد علی
الگوپاموی و طنادالمری نبارا شریک تصحیح و مامور
باهتمام طبع آن ساختند و اگر چه در تصحیح آن زمان کثیر صرف
شد و در حقیقت زیاده از تصنیف و تالیف صعوبت
محنت بهم رسید مگر الحمد الله که حسب خواص مهذب و مطبوع
شد الا در فن منطق این کتاب جناب محمد وح توجه کلی بعد از یک
پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی به تصحیح اغلاط مولف
نه پرداختند که در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخ جداگانه
می شد و هم غرض اصلی از طبع این کتاب که استفاده متعلمین
زبان اردو است موقوف بر دریافت آن نه بود لهذا عاصی مهتم
طبع درخاض فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشته اغلاط
کتاب رفع نمود و با عانت تصحیح و هرون سرد فتر خوش نویسان

عصر سبقت ربای گوی سخنوری از منشیان دهر محلی به جمیع
 قضایل ابراز سیئات در زایل ادیب وحید مولوی محمد سعید
 جاییسی مهم طبع را بمطبع آفتاب عالمتاب واقع در بلده مرشد آباد
 محله قطب پور در مکان شیخ محمد بابو صاحب از دست
 منشی و ارثعلی پند وئی و غیره بانجام رسانید باین امید که از نظر
 کمیما اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و رافت حاتم عصر
 قلاطون دهر جناب مستغنی عن الالقاب هنری تارنس
 صاحب بهادر اجنت نواب گورنر جنرل مرشد آباد گزشته
 و پیرایه حسن پسند یافته بذریعه جناب فیض ماب مندرج
 بشرف قبول مازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا ثروت
 مریخ صولت عطار دشت امیر الامر امانت و ملجای شرفا
 دنجبا ناظم اعظم مملکت بنگاله نواب منتظم المملک محسن الدوله
 فریدون جاه سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگ ادام الله
 ظلال رافته علی رؤس العالمین مشرف شود
 گر قبول افتد زهی عز و شرف
 رباعی.

* آهین چو پارس آشناسید * فی الحال بصورت طلا شد *
 * خورشید نظر چو کرد بر سنگ * تحفه که لعل بهایش *

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم بلاغت رقم شاعری نظیر مورخ
 شهیر مرزا آغا جان مستخلص بسفیر بچنین عنوان شایسته چکیده
 جو این اوراق تصنیفات انشا فصاحت موج و مادی لطافت
 نسیم الدین محمد خان بهادر از غامه کرده احیای لطافت
 بتصحیح فراوان طبع فرمود تو گوئی سفت درای لطافت
 سفیر خسته بهر سال طبعش بگفتا این است دریای لطافت

فهرست کتاب دریای لطافت

خطه ۱

فهرست کتاب ۵

در دانه اول از صد و دریای لطافت در بیان کیفیت زبان اردو ۸

در دانه دوم متضمن تمیز محکات دهلی ۲۲

در دانه سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان .. ۶

تقریر نواب عماد الملک .. ۷

تقریر بهار آمل بانواب عماد الملک ایضا ۱

تقریر مرزا صدر الدین محمد صفائی .. ۷۵

جواب لاله مکتا پر شاد ۷۶

تقریر مرزا کاظم اصفهانی .. ۷۸

جواب ازبوی عبدالفرقان .. ایضا ۱

تقریر براتی بیگم ۸۵

جواب از کنیز مولوی کرم الرحمن .. ۸۶

تقریر نودن کبھی بامیر غفر غینی و یائی ۸۷

جواب از میر غفر غینی و یائی ایضا ۱

گفتگوی شاگرد تفضل حسین خان با خدمتگار

بادام سبزه ۹۳

جواب از خدمت گار مذکور .. ایضا ۱

۱۱۹ دردانه چهارم در مصطلحات دهلی

۱۵۹ دردانه پنجم در گفتگو و مصطلحات زنان دهلی

جزیره اول در علم صرف ۱۷۲

شهر اول در ذکر صیغها ۱۷۲

شهر دوم در شرح مخالفت و موافقت

حروف و حرکات ۱۹۴

شهر سیوم در ذکر افتادن بعضی حروف از لفظ .. ۲۰۰

شهر چهارم در ذکر مصادر ۲۰۴

جزیره دوم در مباحث نحو ۲۰۷

شهر اول در تعریف اسم ۲۰۷

مونشآت سماعی ۲۱۷

شهر دوم در ذکر فعلی ۲۸۱

شهر سیوم در ذکر حروف ۲۸۷

شهر چهارم در بیان فواید ضروری ۳۰۵

جزیره سیوم در علم منطق و دران دو مخاطبت است .. ۳۰۹

سلطنت اول در مباحث تصور و متکلم پنج شهر .. ۳۱۵

شهر اول در ذکر آنچه قبل از بیان مطالب

ضروری است ۳۱۵

شهر دوم در ذکر جزئی و کلی ۳۳۰

شهر سیوم در تفصیل نسب اربعه .. ۳۳۴

شهر چهارم در ذکر کلیات خمس .. ۳۳۸

شهر پنجم در ذکر معروف ۳۴۲

سلطنت دوم در تصدیقات شملبریا زده بلده ۳۴۳

بلده اول در چگونگی قضایای حملیه و شرطیه ایضا

بلده دوم در تحقیق مخصوصه و محصوره و غیره ۳۴۴

بلده سیوم در بیان محصله و معدول .. ۳۴۵

بلده چهارم در بیان قضایای موجهات بسیطه ۳۴۶

بلده پنجم در ذکر موجهات مرکبه ۳۴۸

بلده ششم در ذکر شرطیه متصله ۳۵۱

بلده هفتم در ذکر شرطیه منفصله .. ۳۵۳

بلده هشتم در ذکر عکس مستوی و عکس نقیض ۳۵۴

بلده نهم در بحث تناقض ۳۵۵

بلده دهم در تعریف قیاس و مباحث آن ۳۵۷

بلده یازدهم در ذکر اشکال اربعه .. ۳۶۳

جزیره چهارم در علم عروض ۳۶۶

شهر اول در ترکیب و بساطت بحور .. ایضا

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل ۳۶۷

شهر سیوم در تفصیل زحافات ۳۷۴

شهر چهارم در بیان حروف ملفوظی و مکتوبی ۳۷۵

شهر پنجم در تقطیع ۳۸۷

شهر ششم در ذکر بحور مسته اوله مشهوره ۳۸۸

شهر هفتم در ذکر اوزان رباعی ۳۹۶

جزیره پنجم در مباحث قافیه مشتمل بر چهار شهر .. ۳۹۹

شهر اول در ذکر حروف قافیه ایضا

شهر دوم در ذکر حرکات حروف قافیه .. ۴۰۸

شهر سیوم در اظهار عیوب قافیه ایضا

شهر چهارم در بحث ردیف ۴۱۳

جزیره ششم در علم بیان مشتمل بر چهار شهر ۴۱۵

شهر اول در تعریف تشبیه ایضا

شهر دوم در بحث استعاره ۴۲۳

شهر سیوم در تفصیل مجاز ۴۲۵

شهر چهارم در ذکر حسن و قبح کنایه . ۴۲۶

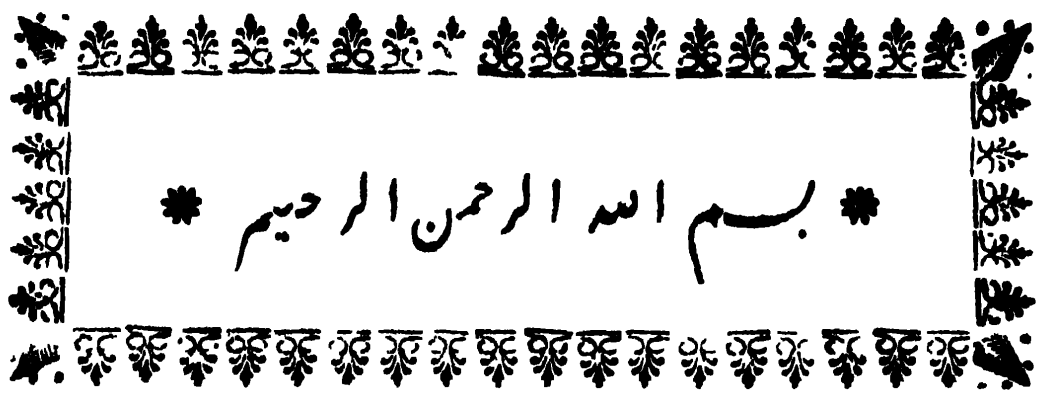
جزیره هفتم در علم بدیع مشتمل بر دو شهر و یک باغ .. ۴۲۷

شهر اول در بدایع لفظی ایضا

شهر دوم در بدایع معنوی ۴۴۶

در تقسیم اقسام نظم و ذکر فواید دیگر ۴۴۶

باغ



هنای بی انداز و داور ری را سزاوار است که زبان آدمی را
 با دهنهای گوناگون بنطق آورد و مشت خاک را بقدرت کامله
 گویا کرد *

* قطعه *

باشد این نه طبق ارزق فام * رتبه از قلم قدرت او *
 هر چه در عالم کون است از ان * می کند جاوه گری صورت او *
 و گاهای تر و تازه صلوات عیبات پیشکش جناب رسولی
 که خداوند قدیر در هر زبانش شیرینی بیان عطا فرموده
 به باران است مبحر قرین فرغانی زبان آوران عرب را ساکت نمود
 * قطعه *

* سحر فغور را خاک در شش تاج *

* جهان یک موج و ذاتش بحر مواج *

* نه هید از همالش بهره اندوز * بتاریکی جبینش متعال افروز *
 و گوهر شاهوار تجیت تحفه ' آستان خیرالاولیاء و ایام طاهرین
 که هنگام جواب هر سوال شیره فصاحت در قالب
 تقمیر ریخته اند و وقت تفسیر هر آیه از آیات آسمانی
 فذر ابا کلاب در آینه اند * * لپیت *

* خواهی نجات خود اگر از شعله سقر *
 * آبی تر از چشمه مهر علی بس است *
 اما بعد حقیر آتم ترا ب اقدام فصیانشان و متخاص بانها
 ابن حکیم میرماشا، الله جعفری نجفی گوید که چون بنایت قادر
 متعال و اعانت اقبال بی زوال بذیف مجالست حضور فیض
 کنجور گوهر آبدار معدن امانت و لعل بی بهای بدشان
 وزارت شمشاد طرف بوستان و الایمانی و گل همیشه بهمار
 اروی بهشت وین پناهی قوت بازوی خلافت عظمی و زور سر
 پنجه ساطنت کبری شمع افروز و دومان جهمان شاهی نور
 پستانی دانش و کار آگاهی شربت نوش لب مسیح
 عایه السلام مقابل آب خالص میوه گفتارش حکم شوره آبی
 در جنب شربت نبات حل شده در آب بظاد اردو و فشار
 طرف دامن جود مشرب با ظبار کمال خود خضر را که طاهر

صحرائی سبز حیات جاودانی است عرق بر رو آورده نمهر
 نسیم روح پرور کنکره خیر و سعادت و نکبت و لنواز
 بهارستان محمد و ایالت امیر ابن امیر و وزیر
 ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامراء و اهل الوزر ایمن الدولت
 ناظم الملک نواب جمعاً و تالینان بهادری مبارز جنگ
 شید الله دعا یزد و لته و خضر غصون حشمتیه * بیت

* سایمان شوکتی عالی جنابی * ز بحر قدر او گردون حبابی *
 * ملاذ حسروان هفت کشور * فاطونی با قبال سکندر *
 مرا فتنی را از طارم نیامکون در گذر ایندم و از جو بهار تربیت
 و تعلیم ان جناب آب روان بخشی بگلوی تشنه امید رسانیدم
 روزی باین بنده بپیر یا ابر شاد شد که بنوعیکه زبان دانان پیشین
 جواهرگران قیمت قوانین زبان عربی و فارسی را برشته تحریر
 کشیده اند تا فیض ایشان نصیب آیندگان شود اکثر بخاطر
 می گذرد که قواعد زبان اردو که بحکم کل جدید لید زیاده از زبان دیگر
 تازگی بخش جان سامان است و تا امروز در کتابی طراز آستین
 کتابت نگردیده اگر بسی تو چنانکه باید و چند آنکه شاید
 شرح و بسط تمام گامگون چهارده شاهد کاغذ گرد و هر آینه خالی
 از ضیافت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجود آیند نباشد بنا

های هذا چنان احوال می نماید که روزی چند رنج شمر یک قلم کشیده
 بتالیف نسخه شتابر تحقیق لغت و محاوره و صرف و نحو و
 منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع این زبان پرداز می بیند که از
 زبان مبارک برآمد و انست که آن حضرت را غرض از صرف
 توجه باین ارشاد نفع رسانی فصیحان هند و ایتنای نام این غلام
 مستقام است خلاصه کلام اینکه امثال امرعالی که بشر را چون قضا
 از ان گزیر نیست و نباشد و خیره و خیره و دانی دانسته دست
 همت بدان تو فینق آو ختم و ازین سبب که در عالم استغراق
 به تحسین ذات روحی ابدی به کس رانی باریا فندگان محفل عالی
 حضرت میر مرشد دیار کردن لطایف حضور اقدس که هر روز
 بلا فصل دو سه چهار از زبان سحر بیان به شمع می نمود و می
 نماید و انرا خود بخود در صفیات لطایف العبادت که تا قیام
 قیامت به تمامی مرسان می نوشتند و می نویسم و خواهیم نوشت
 حسن خدمتی بجای آورد و می آید این همه فرصت بدست
 نیامد که تنهارنگ بر چهره این نقش بدیع کشم میرزا محمد حسن
 قتل را نیز که رد کرده او بی تا مل رد کرده من و پسندیده او
 پسندیده این که مرزبان بوده است و از صغر سن میانه من و او
 در هر چیز حصه برادرانه قرار پذیرفته شریک این دولت ابد

مدت سنا قسم و با هم چنین مقرر شد که خطبه کتاب و لغت و محاوره
 اردو و هر چه صحت و سقم ان باشد و مصطلحات شایسته همان
 آباد و علم حرف و نحو این زبان را اقامه مذنب یعنی کمتر بن
 بنده درگاه آسمان جاده الشانویسه و منطبق و عروض و قافیه
 و بیان و بدیع را او بتجربه قلم در آر و چون بنده را بیشتر با نظم
 سر و کار مانده و او را با نظم و نثر هر دو چند سطری که مینویسم
 نگاہداشتن ان نیز موقوف بر پسند اوست سوای لفظ و
 محاوره و اصطلاح اردو و دواش در عبارت همه مقبول خاطر
 فقیر گشته و در رسمیه کتاب هم که صاحب چار نام پاکیزه
 است مشارک یکدیگریم و دو نام از زبان راقم چکیده
 یکی ارشاد ناطقی ازین جهت که بارشاد ناظم الممالک بهادر
 تالیف پذیرفته و دیگر بحر السعادت و دو نام دیگر دو
 گوهر است که از نیاکان زبانش باریده یکی دریای لطافت
 دیگر حقیقت اردو پوشیده نمند که این دریای لطافت
 مشتمل است بر یک صدف پر از گوهر سلطان پسند و
 هفت خیره و سبع تفصیلات اینک * صدف * پنج در دانه
 یتیم دارد * دزدانه اول * در بیان کیفیت زبان اردو
 * دزدانه دوم * متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

* دردانه سیوم * حاوی ذکر بعضی قصیدان * دردانه چهارم *
 و آراستگی تاج بیان بحواله شرح مصطلحات شهر مذکور
 * دردانه پنجم * در بعضی الفاظ و مصطلحات زبان خوش
 اختلاط رنگین کلام زینت درج تبطیر است * جزیره اول *
 در صرف اردو که چهار شهر مشهور و در آن گنجایش پذیرفته
 * شهر اول * در بیان صیغها * شهر دوم * مبتنی بر شرح
 موافقت و مخالفت حرکات و حروف * شهر سیوم * در
 اقتادان بعضی حروف از الفاظ و وقت سخن گفتن *
 * شهر چهارم * خبر دهند است از حالات مصادر *
 * جزیره دوم * کتابی بیان نحو این زبان و درین جزیره
 هم چهار شهر آباد لایق دیدن است * شهر اول * در
 تعریف اسم و بیان اقسام آن * شهر دوم * در ذکر فعل و
 هر چه متعلق بان باشد * شهر سیوم * در تفصیل حروف که
 ربط کلام بغیران در اکثر مواقع ممکن نه بود * شهر چهارم *
 متضمن بعضی قواعد ضروری * جزیره پنجم * در منطق و دران
 و و سلطنت است * سلطنت اول * را تصور خوانند و
 * سلطنت دوم * را تصدیق اما تصور پنجم شهر مشهور خاطر
 فریب دارد * شهر اول * در تقهیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضرور است * شهر دوم * در وصف
 کای و جزئی * شهر سیوم * در تفصیل پخار نسبت که در
 میان دو چیز یکی از ان یافته می شود * شهر چهارم *
 در کشادن بند نقاب از چهره کلیات خمس * شهر پنجم *
 و ر باند کردن لوائی معرفت امانت صدیق یازده باند طیبه هوش
 ر بادارو * بلده اول * در اشاره کردن بحکونکی قضیه و تقسیم
 ان بحملیه و شرطیه * بلده دوم * در تحقیق مخصوصه و محوره
 و طبیعیه و سهامه * بلده سیوم * در بیان محصله و معد و له
 * بلده چهارم * در ذکر فضای موجهه و بسیطه * بلده پنجم *
 در پاشیدن مشکاب موجهات مرکبه * بلده ششم *
 در پراگنده کردن بوی بشرطیه متصله * بلده هفتم * در ترتبین
 گردن عبارت بحمایاں گوهر شرطیه منفصله * بلده هشتم *
 در عکس مستوی و عکس نقیض * بلده نهم * در بحث تناقض
 * بلده دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن
 * بلده یازدهم * در اشکال اربعه * جزیره چهارم *
 در عروض که هنمت شهر و لاویز در ان تماشا میتوان کرد
 * شهر اول * در بیان ترکیب و بساطت بحور * شهر دوم *
 در ذکر ارکان افعیل * شهر سیوم * در تفصیل زحافات

* شهر چهارم * در شرح حال حروف موقوفه و مکتوبی
 * شهر پنجم * در تقطیع * شهر ششم * در کیفیت بنحور
 رتد اوله * شهر هفتم * در واگردن ابواب اوزان رباعی
 * جزیره پنجم * در حال عتده امرار قافیه و این نیز خالی
 از چهار شهر و لکشان باشد * شهر اول * شهابی ذکر حروف
 قافیه * شهر دوم * در وصف خط و خال چهره حرکات آن
 * شهر سیوم * در اظهار عیوب * شهر چهارم * در بحث
 ردیف * جزیره ششم * که زمینش نیز بر چهار شهر و پذیر
 منتسم است در تحقیق غوامض فن بیان رقم زده کاک
 ارادت ساک گردیده * شهر اول * در تعریف تشبیه
 * شهر دوم * در بحث استعاره * شهر سیوم * در تفصیل
 مجاز * شهر چهارم * در حسن و قبح کنایه * جزیره هفتم *
 در عالم بدیع که در آن دو شهر و بسجده و یک باغ جان نواز
 در نگاه نظر گیان حسن عروسان بهار معانی و مضامین بخاوه
 ظهور می دهد * شهر اول * در بیان بدایع لفظی * شهر دوم *
 در ذکر صنایع معنوی * باغ دل آرا * بنا پذیر است بر تقسیم
 میوه اقسام نظم و جنبانیدن شاخ شبکو ف نواید و یکر *
 در دانه اول از صد ف دریای لطافت

در بیان کیفیت زبان اردو

نخست پیش از مطالب اشاره می‌کنم باینکه بحکم لامناقشته
فی الاصطلاح از بسکه بینندگان ادراراق را در زبانی
که زبان نا آشنا باشند در بعضی حروف مشترک صورت
شبهه واقع می‌شود مانند کاف کوثر و کاف گوهر و بی
اینکه از علامت هر دو جدا جدا آگاه شوند از تنگنای شک بر نمی
آیند حروف تبجیحی عربی و فارسی و ترکی و هندی را در حالی
که مفرد باشند اینک و دو حرف بجای یک حرف شمار کرده آید
مانند گاف و های گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه
حرف است و در تلفظ دو مصطاح کرده ام باوصاف حنا بغالی
بس هر عاقل که درین نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن
صفت انجذاب حرف اول در حروف تبجیحی شمار و مثلاً
از اقبال الف بگیرد و از بخشش بی و از پالی طینت بی
و از ترحمی و از ثبات قدمی و از جوانمردی جیم و از حکمت حسی
و از خداترسی خی و از چاره سازی جیم فارسی و وال
از دولت و زال از ذکاوت و زاز ریاست و زاز رویزی
و زاز زرت نگاهی و سین از سطوت و شین از شجاعت
و صاد از صولت و ضاد از ضبط و طاز از طهارت و ظاز از ظهور و برکات

و هین از طو نسب و غین از غیرت و فا از فتوت و قاف از
 قدرت و کاف از کم دماغی و گاف از گرانباری و لام از لشکر
 کشی و میم از مروت و نون از نفاست و واوا از وزارت و های
 هوز از همت باند و یا از یاد حق این حروف که یاد کرده آمد خفیف
 است و شریک حروف ثقیل که در هندی و فرنگی بسیار رواج
 دارند مانند دال دالی بمعنی شاخ در هندی و تنای تنو بمعنی اسب
 خود در هندی و رای اخیر پیر بمعنی درخت در هندی هر جا که دال
 ثقیل و تنای ثقیل و رای ثقیل درین کتاب خواهد بود همین دال
 و تنای را خواهد بود که حرف ثقیل سوای حروف مذکور نیست
 با الجمله در ترکیب اکثر الفاظ اشاره به همین حروف خواهد کرد.
 باین صورت که تنان بمعنی اسب کو چاک در هندی
 مرکب است از نای ثقیل و اقبال و نفاست غنه و فتحه
 گرانباری و نفاست سالن و این الفاظ که حرف اول
 شان حرفی از حروف مجهی باشند در بیان ترکیب لفظ
 مصطاح باین معنی است و الا سوای این هر جا که
 بیاید بمعنی لغوی خیال باید کرد دیگر اینک باید حق و
 قسم است یا کمره مقابل ان سیر باشد مثل فیل یا ناسیر
 مثل شیر بمعنی اسد همچنین وزارت که ضمه مقابل ان

سیر بودند و یا ناسیر مثل ز در بمعنی قوت و هر دو را بمعرفت و مجهول تعبیر کنند یعنی یا دحق و وزارت راهرگاه کسره ما قبل آن سبر باشد معروف نامند یعنی یا دحق معروف و وزارت معروف و اگر ناسیر بود مجهول خوانند چون این خبر و ف از صفات حضور بر نور گرفته شده است بافظ مجهول مقید نمودن دلیلی قوی بر جهل را قسم بود ازین جهت وزارت معروف را وزارت نور و مجهول را وزارت دوستی قرار داده ام و یا دحق را که معروف است یا دحق باقی و مجهول را یا دحق یکی بمعنی واحد می خوانم آدم بر سر مد عادر هر مملکت قاعده این است که صاحب کمالان و خوش بیامان انجادر شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی باشد جمع شوند و از کثرت ورود آدم هر دیار برای تحفییل قوت دران باید باشند گاش در تحریک و تفریب از ساکنان باده دیگران ولایت باشند مانند صفایان در ایران که مدتها دارالاطنت سما طین فغویه بود و زبان و بیان سکته انرا به از زبان مردم چای دیکر در ایران می گرفتند و می گیرند یا اسزنبون که محل حاوس سلطان روم است چون پیشترهای عیشتر، سما طیر، تیمور و دار النخا فقه شاه چهار آباد بود است

و فصیحان و بایغان و علمای عالی قدر فریقین و دیگر
 ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه در آن شهر
 دلنوازاران گاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و ماثان
 و اکبر آباد و الم آباد هم مسکن بادشاهان صاحب قهر و
 شوکت بوده و عمارات مانند سرباغناک رسانیده درین شهر
 موجود است لیکن بدیهی بر این نمی توان گفت زیرا که در اینجا
 سلاطین عالی مقام زیاده از جای دیگر تشریف داشته اند
 خوش بیانان انجامتفق شده از زبانهای متعدد و الفاظ و لفظ
 حرام و نادر و بعضی عبارات و الفاظ تصرف بکار برده
 زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیدند و اردو موسوم
 کردند ظاهر است که از روزیکه شاه جهان پادشاه غازی این
 قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد کرد از آن روز
 تا امروز مسکن بادشاه هند است و زمانه سابق آدم
 هر شهر در آن شهر وارد می شد و کسب ادبیت میکرد
 و باشنده اینجا بشهر دیگر نمیرفته و اگر بحسب ضرورتی
 جائی میرفت بزرگ زادهای عالیه را آن بلده بیارتنش می آمدند
 و در صحبت او قوانین نشست و برخاست و حرف زد و
 و دیگر اوانب مجلس یاد می گرفتند و از چند سال که خرابی

بان شہزادہ نمود و سنانانش جا بجا منقسم شدند و ہر جا کہ
 آسودگی را با خود و دو چار دیدند قرار گرفتند و از فیض ہمنشین
 شان اہل دہ سابقہ 'خورش و پوشش و فصاحت بیان
 و تیزی زبان حاصل نمودہ بینندگان را در غلط انداختند لیکن
 ہنوز از اصل تا نقل فرق بسیار است کہانیکہ پدر و مادر
 شان از شاہ جہان آبا و بشار دیگر رسیدہ اند و صاحب اولاد
 ہمانجا شدہ اند و زمرہ انہا بعینہ روزمرہ دار الخلافہ است
 مگر بعضی صاحبان از کثرت صحبت ساکنان انشہر چند لفظ
 مخالف دارد و نیز استعمال کند و تفصیل این اجمال
 برین نمط است کہ از خصوصیات اہل پوربہ و ہست کہ
 بخلاف شاہ جہان آبادیان درین عبارت ہندی * کل ہم
 تمہارے یہاں گئے تھے * لفظ کے باکم و ماغی و یاد حق یکی
 بعد * تمہاری * زیادہ آرند یعنی * کل ہم تمہارے کے یہاں گئے
 تھے * گویند و بعد لفظ میرے و تہرے و ہمارے و اُسکے واسیکے نیز
 و بعضی فصیحان یہاں را یہاں بروزن جہان و یہاں بروزن نان بہ تلفظ
 و زارند و ہمت بلکہ رادریا و حق غایب کنند و یکہ زفاست
 ماقبل یاد حق و رتائیف بیغیر ایند مانند حالی خورنی بمعنی زن حلال خور
 کہ در شاہ جہان آباد حلال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچہ در اصل غلط

است لیکن چون در هند چنین اشتها را پذیرفته حالاً بزبان
 اردو همین صحیح است دیگر کبر یا و کبرائی بمعنی سبزی فروش
 و زش این هر دو لفظ آشنای گوش اهل اردو نیست
 سوای کسانی که سفر پوربهم کرده اند و لفظ شاه جهان آبادیان
 باین معنی کبر و کنجرتان باشد طرفه این که اگر بعضی اردو دانان پورب
 احتساب از لفظ کبر یا و کبرائی دارند باز هم
 یاد حق باقی بعد نفی است افزوده کنجرتان را کنجرتی گویند و دیگر
 درخت بر با بخشش مفتوح و رای ثقیل در شاه جهان آباد
 مشهور است برگد با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و
 گران باری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند و دیگر
 مدار بجای درخت آگ و دیگر لو که بهندی بجای بگیرد استعمال
 اند و در مقام استعمال آن باول کلام معنی اصلی مقصود
 نیست بلکه برای حسن کلام آید لے که ترجمه بگیر است بزبان
 دارند مثلاً در شاه جهان آباد جاییکه * لویا راجا حاتنی چوک
 تک هو آوین * گویند و رپوزب * لے یار چاو و را
 چوک کی سیر کرین * محاوره بعض فصیحان باشند
 دیگر دهنی بجای کرئی یعنی خوب شقف و دیگر نرگل
 بجای نرسل و دیگر دهنما بمعنی دست راست بجای

و اینان یا و اہنا دیگر تہواری بجای رسولی و یکم و اوھیال
 و ناھیال بزیا دت الف ہمچنین چند لفظ دیگر بر زبان این
 صاحبان جاریست کہ شاہ جہان ابادیان نشیندہ اند و از
 ساکنان باد دیگر ہر چند بعضی سعی بسیار کردہ روز مرہ
 خود را در صحبت اہل و ہالی بوضاحت رسانیدہ اند لیکن از لہجہ
 مجبور اند ہمینکہ حرف می زنند شناختہ می شوند و ہم باید
 دانست کہ اگر آدم شاہ جہان اباد در وقت تکلم یک دو
 لفظ پورب زبان اردو پوربی ہر قدر کہ سخن بگوید ہر
 روز مرہ اردو باشد و الفاظ یک خود در ان داخل نکند
 از لہجہ ہر دو معلوم میتوان کرد کہ این شاہ جہان آبادی
 است و این پورنی بالجمہ زبانی اردو و مشتہل است
 بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی
 و برہمی و غیران مثال مدلل * و الہ بالہ تمام شب با جی
 جان بھی کھتی تھیں کہ مجھے چھو جے بھائی پر بھت تیرھا
 اتاھے کہ ناحق ناحق تگاجی کو ساتھ ایکے پائندہ بیاب کھتے
 کے گھر دو روڑ کے جاتاھے ایسا نہو کہ اُس جھلے کبی
 دوستی میں اپنا سر دتواوی مینے کھا اپ کا ہیکو کر تھتی
 ھیں اُس لڑکے کا الہ بیابی ہے پائندہ بیاب کیا ہے *

در مثل * رگلا مارے پنکھہ ہاتھ * مخفی نماند کہ والدہ بالہ ہمدرد
 عربی است و تمام شب فارسی و باجی بمعنی خواہر
 ترکی و کھبا بمعنی چپ پنجاہی لیکن سدا۱ ای آدمی
 استعمال آن در اردو ہر ہیچ چیز روانہ بود ہمچنین جہا
 بمعنی کتم عقل در از زبانی کہ حرکات و افعال خود را
 نیکو و اند و در اصل دلالت کند بر حماقت و لیکن از بدی
 طینت پاک باشد و بیای بمعنی نکہبان نیز پنجاہی است
 و رگا با فتح و تشدید گرانباری بمعنی شوہر دایہ ترکی باشد
 کہ اصحاب اتکہ با اقبال و ترسم و گرانباری ہر سہ
 مفتوح و ہمت باند ساکن از کثرت استعمال و عدم
 معرفت زبان ہند بزبان ترکی رگا شد و کاہیکو بمعنی
 چراگاہی در اصل زبان برج است کاسہ ری بہیای یعنی چرا
 ای برادر لفظ کو با کم دماغی و وزارت دوستی چون
 ملحق بان کردند روز مرہ اردو شد و درین مقام کسو اسطے
 و کس ایٹے و کون ہم استعمال یابد و فصیح تر از کاہیکو
 باشد و پنکھہ کہ بمعنی پردہ مثل بستہ شدہ لفظ اردو نیست
 زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف ہم دلالت
 کند بر شاہ بخشا۱ ایازہ و بید و نا۱ مثلاً ہر گاہ اہل و ہا۱

شاه جهان پور را از زبان برمی آرند اظهار وزارت در پور نمی کنند * پور *
 بروزن خور که بمعنی آفتاب است می گویند و پور بیان * پور * بروزن
 نور ادا نمایند همچنان * مهان * را که قصبه ایست متصل لکهنو
 بروزن گمان * موآن * بروزن طوفان گویند و * ردولی * که مدفن شیخ
 عبدالحق صاحب نوشته است * ردولی * بضمه ریاست و فتیه دولت
 و سکون وزارت و کمره شکر کشی و یاد حق باقی خوانند
 و دهلویان باریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان
 درین جاد دهلویان مراد از کسانی است که خود در پور ب
 بوجوه آمده اند و موطن پدر و مادرشان دهلوی بود زیرا که باشندگان
 شاه جهان آباد تا وقتیکه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بلاد را شنیده اند
 و ترجمه لفظ طفولیت بزبان اهل پور * کرکنی * بفتح شکر کشی
 و سکون را ا ثقیل و فتح کم دماغی با همزه یکی شده و یاد حق
 باقی باشد و در شاه جهان آباد یان سه قسم رواج دارد در مدرسه ها
 از زبان طالب علمان * لککانی * و از زبان اهل مغربوره * لککابن *
 سموع است و بر زبان فصیحان * لککبن * جاری است موجز
 اینکه چون زبان اردو و عظیم زبان های دیگر است حروفی که درین
 زبان تلفظ در می آید هشتاد و پنج حرف است نزد فصیحان
 اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق ناآشنا یان نو و پنجاه حرف است

چهار مشکوک و آن دولت و خداترسی با نفاست یکی شده
و منطوت بایاد حق یکی گشته و چاره سازی متحد با همت بلند
و نفاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن
ز ریزی و شجاعت متحد با نفاست و پاکی طینت و مقبال
متحد با وزارت و کم دماغی بل وزارت و نفاست یکی شده
و مروت بایاد حق و نفاست متحد بخلاف عربی که زیاده
از دست و هشت حرفند از الف تا یا و بخلاف فارسی
که دست و چهار حرف دارد تفصیالش اینکه هرگاه از دست و هشت
حرف تهجی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی
ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور و برکات
و علونب و قدرت جدا کردیم بست باقی ماند چار حرف
و دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بست و چار شد یعنی پاکی طینت
و چاره سازی و ژرف نگاهی و کرا نباری همچنین بخلاف ترکی
که بست و سه حرف در آن یافته می شود یعنی از همان بست
و چار حرف فارسی ذکاوت و ژرف نگاهی را یک طرف
گذاشتیم و قدرت بر باقی مزید کردیم با بحماه تفصیل
حروف اردو برین نمط است که بست و هشت حرف عربی و چار
حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تا ثقیل و دال ثقیل و راء

چهار مشکوک و آن دولت و خداترسی با نفاست یکی شده
و منطوت بایاد حق یکی گشته و چاره سازی متحد با همت بلند
و نفاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن
ز ریزی و شجاعت متحد با نفاست و پاکی طینت و مقبال
متحد با وزارت و کم دماغی بل وزارت و نفاست یکی شده
و مروت بایاد حق و نفاست متحد بخلاف عربی که زیاده
از دست و هشت حرفند از الف تا یا و بخلاف فارسی
که دست و چهار حرف دارد تفصیالش اینکه هرگاه از دست و هشت
حرف تهجی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی
ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور و برکات
و علونب و قدرت جدا کردیم بست باقی ماند چار حرف
و دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بست و چار شد یعنی پاکی طینت
و چاره سازی و ژرف نگاهی و کرا نباری همچنین بخلاف ترکی
که بست و سه حرف در آن یافته می شود یعنی از همان بست
و چار حرف فارسی ذکاوت و ژرف نگاهی را یک طرف
گذاشتیم و قدرت بر باقی مزید کردیم با بحماه تفصیل
حروف اردو برین نمط است که بست و هشت حرف عربی و چار
حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تا ثقیل و دال ثقیل و راء

ثقیل باشد با هم سی و پنج شد و هفده حرف دیگر است که
 هر یکی از آن بانفاس است جمع شده یک حرف شمار کرده اند
 و به تکلف یکی بر هفده زیاده هم می توان کرد و آن حروف اقبال
 و نجشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و جوانمردی و چاره سازی
 و خدا ترسی و دولت و هر دو مشکوک و دال ثقیل و ریاست
 و سطوت و کم دماغی و گرا نیاری و شکر کشی و مروت
 و نفاست و همت بلند بود و هفده حرف دیگر باشد که با هم
 بلند گفته شود و حروف مذکوره این است نجشش و پاکی طینت و
ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل
 و کم دماغی و گرا نیاری و شکر کشی و مروت و نفاست
 و وزارت و یاد حق و جوان مردی و چاره سازی باشد و یازده حرف
 دیگر است که با یاد حق یکی شوند یعنی نجشش و پاکی طینت و کم دماغی
 و گرا نیاری و دولت با هم بلند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی
 و جوانمردی و سطوت و تجاعت و نفاست و هشت حرف
 دیگر است که با هم بلند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرا نیاری
 و نجشش و پاکی طینت و جوان مردی و چاره سازی و دولت و
دال ثقیل بود و در حرف دیگر با و ذرات یکی شود و آن اقبال
 و پاکی طینت است لیکن هر دو محل بحث ذکر آن بجای مناسب

ثقیل باشد با هم سی و پنج شد و هفده حرف دیگر است که
 هر یکی از آن بانفاسست جمع شده یک حرف شمار کرده اند
 و به تکلف یکی بر هفده زیاده هم می توان کرد و آن حروف اقبال
 و نجشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و جوانمردی و چاره سازی
 و خدا ترسی و دولت هر دو مشکوک و دال ثقیل و ریاست
 و سطوت و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مروت
 و نفاست و همت بلند بود و هفده حرف دیگر باشد که با همت
 بلند گفته شود و حروف مذکوره این است نجشش و پاکی طینت و
 ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل
 و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مروت و نفاست
 و وزارت و یاد حق و جوانمردی و چاره سازی باشد و یازده حرف
 دیگر است که بایاد حق یکی شوند یعنی نجشش و پاکی طینت و کم دماغی
 و گرانباری و دولت با همت بلند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی
 و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و هشت حرف
 دیگر است که با همت بلند و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری
 و نجشش و پاکی طینت و جوانمردی و چاره سازی و دولت و
 دال ثقیل بود و در حرف دیگر با و ذرات یکی شود و آن اقبال
 و پاکی طینت است لیکن هر دو محل بحث ذکر آن بجای مناسب

و در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتابت معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت بیا یا حق یکی گشته
زبان بعضی بازاریان باشد مثال حروف * اُو و * نام زن کسبی بخشی
علی بنده القیاس * تنو و پسیا و ثابت علی نام ساز زننده و جمیا و حسینی
و خانی و چاندنی و دامری و ذاکر علی نام سازنگی نوازی و راحت
و زاهد علی سر راحت و سندر می و شکر و صاحب بخش و ضابط علی
هم نام ساز زننده و طاهر علی برادرش و ظهورن و عزت و عریب
و فرخنده و قطب و کریم و گنا و لاد و مهتاب و نورن و وزیرن و هینگو
و یار و نام کنچن این نام نام زنان و مردان کسبی اردو باشد
و سوا ای این اسماء حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مختصر که درین نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سوا ای
زرف نگاهی همه مذکور است چون بر زبان قابلیت دستگاران
فصیح زرف نگاهی بمعنی اصلی خود و ژاله باری هم جاری
است مثال آن نیز پییداشد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
سی و دو حروف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
* دَولی * مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای رقص
می روند نه چند سوا ای این فرقه دیگر مرد و زن هم سوار می شوند

در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
در کتابت معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت بیا یا حق یکی گشته
زبان بعضی بازاریان باشد مثال حروف * اُو و ا * نام زن کسبی بخشی
علی هند القیاس * تنو و پسیا و ثابت علی نام ساز زننده و جمیا و حسینی
و خانمی و چاندنی و دامری و ذاکر علی نام سازنگی نوازی و راحت
و زاهد علی سر راحت و سندر می و شکر و صاحب بخش و ضابط علی
هم نام ساز زننده و طاهر علی برادرش و ظهورن و عزت و عریب
و فرخنده و قطب و کریم و گنا و لاد و مهتاب و نورن و وزیرن و هینگو
و یار و نام کنچن این نام ها نام زنان و مردان کسبی اردو باشد
و سوا ای این اسماء حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
می آید مختصر که درین نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سوا ای
زرف نگاهی همه مذکور است چون بر زبان قابلیت دستگاران
فصیح زرف نگاهی بمعنی اصلی خود و ژاله باری هم جاری
است مثال آن نیز پییداشد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
سی و دو حروف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
* دَولی * مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای رقص
می روند نه چند سوا ای این فرقه دیگر مرد و زن هم سوار می شوند

لیکن دیگران بمجوری و اینهار و ز رفتن در مجلس شادی برای
رقص با وجود میسر بودن پینس و میانه باختیار خود سواری
دَوَلی راه طی می کنند مثال تاء ثقیل * تانتهی * بمعنی زن پرگوشت
متعدد در امور ضروری خانگی مثال راء ثقیل این حرف
در اول الفاظ زبان اردو شیده نمی شود یا آخر لفظ می آید
ادروسط مانند * پیر * بمعنی درخت * و کر * بمعنی تلخ مثال هفده حروف
انون یکی شده * انگر که * نام اباس * بند * بمعنی کنیز کم قدر * پند *
قسمی است از گل * تندر * بمعنی تنو از زبان عوام اردو * تنگری *
باء ثقیل بمعنی ساق * و جنگا * نام راگنی * چنگر * مشهور خنجر در استمال
مرثیه گوینان بانفاست مخفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع هم
در مرثیه که دو مصرع بند او شش اینست خنجر بر وزن چنبر بسته
* مطلع * نهین همال فلک پر مه محرم کا * چراهای چرخ په تیغا
مصیبت و غم کا * اگر چه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری
نیست و عوام اردو نیز استعمال نمی کنند لیکن برای مثال
خدا ترسی پسند مرزا رفیع نوشته شد زبان اردو خیال
نباید کرد * دنتیلی * دندان خرد قیل لیکن زبان جای دیگر است
از اهل ارو و بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری
باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند و * دندر * زبان ثقیل و نفاست

مخفی و رای ثقیل بمعنی و رزش * ستو * که آنرا اکثری از فصیحان
 * دند * هم گویند * رنگیاما * بمعنی آدم خوش اختلاط معشوقه دوست * سنگار *
 بمعنی آرایش * کندلا * بمعنی کشیدن طابیر نقره کند و را قسمی است
 از شبیرینی هند * لند و را * بمعنی طایر بریده دم * منگیر * بمعنی دختر بگری
 که با کسی نام زد شد و باشد * نگیالینا * بمعنی گرفتن لباس بدن
 کسی بزور * هند و لا * بمعنی گهواره مثال هفده حرفی که با همست
 بلند یکی هستند * بهماگنا * بمعنی گریختن * پخت گیا * بمعنی پاره شد * تهورا *
 بمعنی اندک * تهندا * بمعنی سرد مثال تاء ثقیل * تیرا * رای ثقیل
 ریاست با همست بلند و ازل الفاطمی آید * پرا هوا * بمعنی و هینگو
 سواد یعنی خوانده * چهوتا * بمعنی دروغ گو و غیر آن * چهوتا * بمعنی خرد
 * جهما * بمعنی رشک زمان در بباشرت با هم * دهموم * بمعنی غلامه
 * دمال * بازال ثقیل بمعنی سپر * کمال * بمعنی پوست حیوان * گهور *
 بمعنی اسپ * ماهو * پرا وسط اکرم عالینان و هم که موسوم باین لفظ
 باشد * تمهواراگر * بمعنی خانه شما مثال مروت هم که در ازل لفظ باین صورت
 آید در خاطر نیست و همچنین حال شکر کشی ازین سبب
 ماهو تمهواراگر در مثال هر دو نوشته شد نفاست بهم ازین قبیل است
 مانده * فاما * بمعنی خرد * ومان * بمعنی آتجا بر وزن نان و علی بن القیاس * یحان * بهمان
 وزن بمعنی اینجا مثال هشت حرف دیگر که با نون اتحاد دارند * کهندانا *

بمعنی پراگنده کردن * گهنگهر و * آنچه مهوشان وقت رقص در پاکنند
 * بهند لانا * یعنی فربب دادن * پهنه نا * آنچه چتر مالکی بآن آید * جهند ولا *
 بمعنی طفلی که مودر سر داشته باشد * دهنگانا * بمعنی اصرار
 طرف داران عروس در طلب زروقت کشادن در با جانب داران داماد
 * دهنند و را * بمعنی منادی * بندار * بمعنی ویرانه * چهننگلیا * انگشت کوچک
 که بر بی خضر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پوربهم
 شنیده می شود اندکی جای تامل است مثال یازده حروف دیگر
 که بایاد حق متحد شده اند * بیوتانا * بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
 * بیوسی * آنچه از شیر گاوماده یا هر چه مثل آن بعد ز ایدن
 درست نمایند * کیا * بمعنی چه حرف استفهام * گیارده * بمعنی یازده
 * دهمیان * بمعنی تصور * جبورا * بمعنی خان * بیونتی * بمعنی مورچه * دیوراهی
 بمعنی آستانه * نیولا * بمعنی زاسو و بعضی یاد حق را در آن ظاهر کنند
 * شیوداس * نام هندو و بعضی عوام * سیوداس * با سطوت هم
 خوانند هر چند غلط است چون سوای هندوان بر زبان مسلمانان
 اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در
 شاه جهان آباد روان است داخل اردو شد گو نزد صاحب لیاقتان
 فصیح که آشنا بکتابت هسته حقیقتی ندارد باز هم از روی انصاف
 مثل خنجر نیست که احدی از وضع و شرح نفایست آن

وقت تکلم در خانه اترسی غائب نمی کنند بلکه همه بر وزن شکر
ادامی سازند و هر فصیحی که ازین دو لفظ و مثل آن اجتناب درزد
در دارالعدالت نزد دارد و دانان ما خود نیست همان هشتاد
و پنجه حرف چه کم است *

• * در دانه دوم متضمن تمیز محلات و هلی *

بر صاحب تمیزان پوشیده نیسب که هندوان سلیقه در رفتار و
گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند در هیچ
مقام قول و فعل اینها منطاعتبار نمی تواند شد بالجمله جمعی که
در شاه جهان آباد می باشند و فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان
رسیده و بعضی محمد دم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و کریا * بمعنی
مهربانی * و رچما * باریاست کسور و تشدید چاره ساری با همت بلند متحد گشته
بمعنی نکهبانی * و گراس * بمعنی نواله لیکن مخصوص باسانی است
که اصل شان از پنجاب است * و چاچا * بمعنی برادر خرد پدر * و تیا *
بمعنی برادر بزرگ پدر * و ماما * بمعنی برادر مادر * و مامی * بمعنی زن
برادر مادر * و ماسی * بمعنی خواهر مادر * و بھوا * بانجشش مضموم و همت
بلند هر دو یکی شده و وزارت نورشید و مبدل با همزه و
اقبال بمعنی خواهر پدر * و جیجا * باجو انردی کسور و یاد حق باقی و
جوانردی و اقبال بمعنی شوهر خواهر * و دلا * بر وزن جا بمعنی دایه

* دهاورا * بروزن فاعلن از روی عروض بمعنی شوهر او * و قایه *

علی العموم جمیع اقسام گوشت پخته * و پروسدنا بمعنی بر آوردن طعام

از دیگچه در رکابی * و کرو * که در هندی ترجمه لفظ بکنید باشد بمعنی

به پزید و گو با گرانباری مفتوح و همزه مضوم و وزارت نور که

معنی گاماده است و بجای آدم مسکین بجزبان نیز * و متحصیا بمعنی آزار

* و بهمت * بانجش و همت بلند یکی گشته مفتوح و فتحه گرانباری

و سکون ترجمه بجای زاهد و متقی * و سنارا * بمعنی زرگر * و نکما *

بمعنی برآمد و علی هند القیاس چار دندارند فرقه دوم * بارارا * بزار *

* و بجار * و باد زن را * بنکما * بافتی پاکیزه طینت و تشدید کم دماغی

باهمت بلند یکی شده و اقبال و پدر را * لالا * گویند و متمول اینها نیست

که پر وقت صبح سلام بر پدر باند و یا وقت خطاب تعظیم او

ما و ظ دارد بلکه وقت حرف زدن پسر با پدر چنان بر بگفتگان ظاهر میشود

که مخاطب از نوکران کم رتبه این کس است و دیوار را * کنده *

گویند کنده با کم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و دولت مفتوح با همت

بلند یکی شده بمعنی دیوار باشد این الفاظ همه در استعمال کمانی

است که اصل آنها از بلاد پنجاب است یعنی لاهور و امن آباد و کالانور

و پتیا له و سودهرا و برسر و واورنگ آباد و سیان کوت

و وزیر آباد و هیت پوری سکره و سلطان پور و میان و

. ایهون و کمود روکادی باجهیان و بھلو وال و کپور تھله علی النصوص
 و لالان خرید پارچه که دلال را * دلال * بی تشدید شکر کشی گویند
 و دستار را * پگ * پاکی طینت مفتوح و با گرانیاری مشید خوانند
 و هرگاه با کسی به جنگند دستار خود را از سر برداشته در بغل
 گیرند و صدای نظام مثل ستم رسیدگان بلند کنند و بزعم
 خود طرف ثانی را بترسانند و بدانند که ازین تدبیر صائب ما
 این کس را داندیشه در خاطر پیدا خواهد شد یکی اینکه در دلش
 خواهد گذشت که هرگاه این بیجیا شرم از سر برهنه کردن خود نکرد محالست
 که حرمت من ماحوظ خاطرش باشد یقین است که بعد ساعتی
 دست بد ستار من هم خواهد رسانید و دم اینکه اینهم با خود می گفته باشد
 که اگر باز اریان صدای صاحب نظام شنیدد فراهم شوند راننی
 از دست شان مشکل است اگر خواسته باشم که خاموش و سر بگریبان
 استاده باشم دست درازی خواهند کرد و اگر یک دو مرد که
 را بر نم سر خود را شکسته پیش جاکم خواهند رفت پس هرگاه
 این دو دوسو سه غول راه طبع او شده باشد سوای عجز و عذر گناه
 پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و نزد شرفایی شاه جهان آباد
 ظاهر کنند که مادران مغل یچها وقت صبح پسران خود را از راه
 بصیحت می گویند که شما با هر کسی که خواهید بجنگید لیکن با دلال

چہار است و درست خواهید بود کہ آنہا بد بلا ہستند و روزمرہ
 این فرقہ ہم در ہندی کم از روزمرہ اہل خراسان در فارسی
 نیست * چنیامل * نام دلالی از شاہ جہان آباد بفیض آباد وارد شدہ
 بود فردای روز و روز خود برای دیدن خوشحال رای نام جوہری
 می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد کہ را کہ دلال پسری بیش
 نہ بودہ است دیدہ تو اضع طعام از قم حلو اولچی کرد و
 وقت رخصت چہار فلوس برای سیر باز داد و بعد چند روز
 کہ باز وارد شاہ جہان آباد شد یاران مکالمہ بر جمع شدہ پرسیدند
 کہ خوشحال رای جوہری را ہم دیدہ بودند معلوم نیست
 چہ حال دارد بیک ناگاہ گردن را بلند کردہ بر سر سخن آمد کہ
 کھسالی جوہری کی بیجی یاد بین ایسی بنی کہ ایسی کسی کے
 نہ بنی ہود و دہی د و دہی پر خیریل و ج خیریل دی سناری دی
 ہت و ہری کے اندر بھی کنوا کنوی کے منہ او پرو ڈالکر اہور شخی
 بھی ایسا کہ ایسا کوئی بھی نہ ہو گا مجھی دیکھتی ہی باگ باگ ہو گیا
 ہو روسی گہری چھی پسنی آدمی کو دئی کہ چنیامل کی واسطی
 ہو ریان ہو ر موہن ہو گ تو جا کی لاؤ ہو ر او سک کی آوتے
 آوتے تا کہ دھیلی کی گجران ہو ر دھیلی کا پتا گر لیکي دیا کہ جب لک
 وہ آوتار ہر او سک آوتے تو ر ی منہ تو چھتا لورب چنگا

چو کریم تان اوسنی بھی تو غرما غرم لڑ چیان ہو رکچو ریان ہو رموہن
 بھوگ دہیر سالوگی میری آگی رکہہ دیامینی کھاکی کرولی کرکی
 کہا کہ مین ہنر جاتا ہوں سنی بچاری نی چارپسی کہیسی مین ہسی کہہ
 کی دئی کہ اس دا کچھ بچارہ سی لیکی منہ وچ دال دی جانا
 شرح عبارت مذکور اینست کہ از خوشحال را می بقاعدہ
 ترخیم خوشحالی گرفت و از راہ بیعلمی خدا ترسی را باکم
 دماغی باہمت بلند بکیر شدہ مفہوم و شجاعت را باسطوت
 و حکمت را با یاد حق مبدل کرد و از فیض آباد * پھیج آباد * بر آورد
 و این زبان اکثر جاہلان و عوام شہر است لیکن دالان الف را
 با یاد حق یکی بدل کنند شبیہ بقاعدہ مالہ * دودھی * بادال ثقیل
 مفتوح و ساگون وزارت و دال ثقیل باہمت بلند یکی شدہ
 کسور و یاد حق باقی زبان این مردم بمعنی آستانہ و دم دروازہ باشد
 * خپریل * عوض کہ پپریل است کہ در پورب و دیگر بلاد جنوبیہ
 رواج دارد * وچ * با وزارت کسور و چارہ سازی مشند بمعنی
 در میان باشد * و ہت * باہمت بلند مفتوح و تاء ثقیل مشند بمعنی
 دکان * و ہرا * با وزارت کسور و ہمت بلند ساکن و راء ثقیل
 و اقبال صحن خانہ باشد * اندر * بمعنی ورمیان * گنوا * بہ تشدید ہمزہ
 بصورت وزارت بمعنی چاہ * اوپر * بہ تشدید ہاکی طینت بمعنی

بر که ترجمه عالی باشد در فارسی * و دَا * باوزارت مفتوح و دال
 ثقیل شده و اقبال بمعنی کلان * لکرا * به تشدید کم دماغی و رای
 ثقیل بمعنی چوب کلان * هور * باهمت بلند مضموم و وزارت
 دوستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر * و شخی * باشجاعت
 همان شخی باسطوت * چهی * باچاره سازی باهمت بلند یکی
 شده و یاد حق یکی بمعنی شش * لاو * بمعنی بیار * تا کر * بمعنی تایی انتهای
 * گاجران * بمعنی زر دکها * برتا * باچاره سازی مکسود و تایی ثقیل شده و
 و اقبال بمعنی سفید * نام * نیز بمعنی تا انتهای * چنبن * تواری *
 هم با ترجمه و وزارت دوستی و را، ثقیل و یاد حق باقی برای انتهای
 وقت و مکان * وجه تالو * باجو انمردی باهمت بلند یکی کشته و اقبال
 و شکر کشی و وزارت دوستی باین معنی که باطعام ناستا بکنید
 یا با خوردنی ها از قسم فواکه و بقول و غله های بریان مثل تخم و غیره ناستا
 بکنید * چنگا * بمعنی خوب و بند دوازده اصطلاح شان * تان * بمعنی تونه تو که
 ترجمه انت باشد بنامه توی هندی که در عبارت فارسی مقابل آن
 خود و کم دماغی مکسود باشد مثلاً من خود میروم کسی برو دیانرو
 و یا من که میروم دیگری برو دیانرو و ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور
 به هندی غیر ازین نیست * که مین تو جاتا هون کوئی جای یا بجای * غرما غرم *
 بمعنی گرما گرم * دپیرما * بمعنی مانند انبار * آگم * با اقبال مفتوح و گران باری میشود

و مکسور و یاد حق یکی بمعنی پیش * و رکبه دیا * باریاست مفتوح و کم دماغی
 ساکن متحد با همت بلند و دولت مکسور و دولت و اقبال بمعنی چید
 * و کردلی * با کم دماغی مفتوح و ریاست مضموم دوزارت نور
 و شکر کشی مکسور و یاد حق باقی بمعنی آب از دهن بیرون
 کردن * و همن * با همت بلند مضموم و نفاست مشهور است در اصل
 با همت بلند با نفاست یکی شده و رای ثقیل بمعنی حالا باشد که بهندی اب
 گویند * که ه * با کم دماغی مفتوح و دال ثقیل مشدد و متحد
 با همت بلند * و که * در هندی بدل همت بلند بمعنی بر آورده یعنی
 از کیسه بر آورده داد و ظابطه این است که همت بلند در فارسی
 بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت که سلاطین
 دارا حشم جبهه بر آستانش نهاده اند یعنی از بدو شعور چنین
 کرده اند و آینده هم تازنده اند چنین خواهند کرد یا برای علاقه عبارت
 بما بعد آید مثل اینکه هفت اشرفی از کیسه بر آورده بمن بخشید
 * و د * با دولت و اقبال قایم مقام کا باشد که علامت اضافت در
 زبان هندی است * و دی * بمعنی کی مثل اینکه * فلانی کابیتا * اور
 قلمانی کی بیتی * و پنجابیان * فلانید ابیتا * و فلانی دی بیتی * گویند * و دی * در
 * و الدی * بیا یاد حق یکی قایم مقام * تے * باشد یعنی منته مین دالتی جانا
 بلهجه دالان در اصل * جانرا * باشد بمعنی رفیر کتابت آن با جوانمیری

مفتوح و اقبال و نفاست غنه و راه ثقیل و اقبال باشد و اینها
 * زنگار * را * زنگال * و جنگال * و زنگار * هم گویند در هر سه صورت
 حرف اول جوان مردی باشد یا زریزی بانون یکی شده
 و لفظ مذکور که در اصل بروزن اسباب است بروزن چهار
 گرد و * شنکرف * را که نیز همین وزن دارد شنکرف
 با شبجاعت مکسور با نفاست یکی شده و گرانباری
 ساکن و ریاست مفتوح و قوت ساکن بروزن سطرادا
 سازند پس باتباع تلفظ این فرقه حروف زبان هندی
 هشتاد و هشت باشد هر چند اینها پنجابی الاصل اند و قول
 شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواند های شهر هم این الفاظ را
 از اینها شنیده به همین حروف و حرکات استعمال کنند و دیگر اردوی
 شان درست باشد داخل اردومی توان کرد بخلاف الفاظی
 که در نقل چنانچه مذکور شد و منکر این مرد و لفظ یعنی * زنگار * بروزن
 چهار * و شنکرف * بروزن سطر با وصف درستی اردو
 شاه جهان آباد را ندیده است ولادت یکطرف زیرا که در شهر
 دیگر از صحبت و آلهین و دیگر باشندگان شهر لهجه زبان
 اردو یاد گرفته اند همان است لیکن بعضی الفاظ و مازیهما
 خصوصیت بتو که شخم در آن شهر دارد مثل * چند * و * کد * اگر بول *

بکسر چاره سازی و اعان نفاست ساکن و دال ثقیل
 مضموم و وزارت دوستی و شکر کشی ساکن و گرانباری مفتوح
 و دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش
 و وزارت دوستی و شکر کشی نام بازیچه دیگر * گاتحه کتهول
 بانسای بهنیرے میرا نانو * باکم دماغی و اقبال مفتوح و تاء ثقیل
 باهمت بلند یکی شده در آخر و کم دماغی مفتوح و تاء ثقیل باهمت بلند
 متحد گشته مفتوح و وزارت مفتوح شد و شکر کشی ساکن
 * بانسی * بمعنی پاره نی که آن را اکثر آد میان می نوازند * و بهنیری *
 یا بخشش و باهمت بلند و نفاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند
 یکی گشته مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم
 جانور کوچک بردار * نانو * بمعنی نام دیگر * کالی بیلی دلو * کالی *
 سیاه بندی * بیلی * چیز زرد * و دلو * بادال ثقیل مکسور
 شکر کشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار
 یا چیز دیگر اقلیم یا انشت یا غیر آن کشند دیگر * جدر چهرهول * با چاره سازی
 مفتوح و دولت متحد و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور
 باهمت بلند یکی شده و باکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح شد
 و شکر کشی ساکن این بازیچه در هند و ستان از ولایت آمده
 است لیکر نام فارسی دیگر است * دیگر * گهور گهندهی چو هی لندی *

با گرانباری مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت دوستی
 و ریاست و گرانباری مضموم با همت بلند یکی گشته و نفاست
 ساکن و دال ثقیل مکسور و یاد حق یکی * چو بی * بمعنی موشان * ولدنی *
 بضمه شکر کشی و اعلان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق
 یکی بمعنی دم بریده دیگر * نو نگ چنا دگد و نی دو * باز یچه جوانان
 با اطفال صغیر است * نو نگ * بمعنی ماش * و چنا * بمعنی نخود
 * و دگد و نی دو * با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن و دال
 ثقیل مضموم و وزارت دوستی و همزه مکسور و یاد حق باقی
 و دال ثقیل و وزارت دوستی دیگر * چها چھپول * اینهم
 از ولایت رسیده است در فاسی انشتیری بازی نامند در شهر های
 دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نو جوانان لولی پرست برای
 مساس مخفی این مشغله پیش می کنند لیکن اصل این
 جوانان از شاه جهان آباد است اگر کلام پوری اصل هم می
 داند یقین است که از بنمایان گرفته است دیگر بازیچه های
 دیگر رسیده است چرا که بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد
 یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت
 اردو را صحیح نمی دانند مگر از بعضی چیزها بی خبر اند در اولاد
 شاه جهان آبادیان جای تامل نیست آمدیم بر سه اولاد مغل

مغل یاد حترهند و ستانی خواهد گرفت یا کنیز کسی را در خانه
 خواهد گذاشت و مسکن هم در اسنال خود خواهد گزید درین صورت
 هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سید خواهد بود
 پس وقتی که زبان را خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ما جان * و خواهر
 را * با جی صاحب * یا با جی جان * یا آ پا جان * خواهد گفت به همین طریق
 رفته رفته زبان را بخوبی یاد خواهد کرد و خواجہ محمد لیث کشمیری
 هم مجبور است که دختر پیر محمد مقیم که زانش با شنده دہلی
 است بگیرد و پسری که از آن دختر بوجود آید و جاهت او محل شبہ
 نباشد و همچنین حال اردو صباحت کشمیر با سواد ہند یکجا شدہ
 طرفہ رنگی پیدا کردہ است کہ خدا در امان خود نگہدارد حسن
 زانگلو دختران چہ فتنہا کہ بر پانہی کند * زانگلو * باز در ریزی
 و اقبال و نفاست غنہ و گران باری و شکر کشی مضموم
 و وزارت نور پسری و دختری را گویند کہ پدرش کشمیر
 زاد و مادرش دہلی زاد باشد بالجماعہ این چیز ہا را پوری نمی دانند
 و این جماعت با وصف تو کہ در پورب پوری نیستند با آنکہ
 * آنکھہ محول * در لکھنؤ بسیار رواج دارد لیکن پوریان ہنوز
 آنکھہ محول را آنکھہ محونا گویند و * آنکھہ میچنامہ * را کہ در شاہ جہان آباد
 و لکھنؤ بمعنی چشم پوشیدن است آنکھہ موچنامی فرمایند

بالجماء دلالان شاه جهان آباد با این همه خرابی در هند وستان
 از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تراند
 از لمحه شان بود و باش شاه جهان آباد ترادش می نماید
 و مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از
 گوئی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف
 بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر
 هست که باز اریان انجا قاطبه در حرف زدن به از اعزه و شرفای
 بلاد دیگراند و نیز بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد
 گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلیه
 که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را بار و زمره
 پنجاب مزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی
 بروزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکی طینت غایب
 کنند بنوعیکه از حروف متحد بانفاست شود * دلاهور * رالهور * و قطع * را
 بکسر قدرت قطع هر چند در لغت صحیح لیکن خلاف اردو
 است و همچنین قبل ازین را قبل بکسر قدرت و بعضی
 مانند هند و این پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت
 است بجای آن کم دماغی بر زبان آرند * قبله * را کبله * و قطع * را
 کطعه و * لنگه * بجای طر کردن را باشکر کشی مفتوح و نفاست

ساکن و گرانباری مفتوح با همت بلند یکی شده و نفاست
مفتوح ماقبل اقبال * وادسا * بجای ویسا که بفارسی چنان گویند
* و جوگا * با جوانمردی و وزارت دوستی و گرانباری و اقبال بجای
لایق و کافی * میری جوگا * یعنی میری لایق * دیار مان * بجای گیاره
بمعنی یازده * دیالیس * که بمعنی چهل و دو باشد بکسر بخشش

و * و نا * بادال ثقیل و وزارت دوستی و نفاست و اقبال
بجای دونا که باد و دولت مفتوح و وزارت ساکن مستعمل
زبان دانان اردو است استعمال کنده * وار آئین * باقبال
مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و همزد مکو رو یا دحق باقی
و نفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجرا * و چهپ جانا *
که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضم جاره سازی
* و مطابق * را مطابق بشمار شکر کشی بکاک اکثر بجای فتحه ضم
و را استعمال شان باشد * و جانور * را که اکثر صاحبان جانور
بغیر اقبال بهم لو بند * بنادر * و سخنان را که در اردو * باتین * بایاد
حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سبنی *
* سیهون نی * تلواران * بجای تلوارین بمعنی شمشیرها و * گکایان *

بجای لگائین * و تھیان * بمعنی تھیین بمعنی بودند لکرنه مثلاً زنان

نشسته بودند ترجمه اش بر زبان اردو این است که * عورتین بیتھی تھیین *

* اهل مغربورد * عورتان بیٹھی تھیان * می گویند و بجای * میری تئیں *
 * و تیری تئیں * و ہماری تئیں * و تمہاری تئیں * و اوسکی تئیں *
 * و اسکی تئیں * و انکی تئیں * و اونکی تئیں * و آہکی تئیں * کہ زبان
 اردو است و فصیحان بجای آن * مجھی * و تجھی * و ہمیں *
 * و تمہیں * و اسی * و اوسے * و انہیں * و اونہیں * و آپکو *
 گویند * مجھہ تئیں * و تجھہ تئیں * و ہم تئیں * و تم تئیں *
 * و اس تئیں * و اوس تئیں * و ان تئیں * و اون تئیں *
 * و آپ تئیں * و بجای * میری طرف * و تیری طرف *
 * و ہماری طرف * و تمہاری طرف * و اونکی طرف *
 و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی * و آہکی طرف * مجھہ طرف *
 * و تجھہ طرف * و ہم طرف * و تم طرف * و اون طرف *
 و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
 گویند و سوای این ہر جا کہ موقع کی باشد کہ علامت اضافت است
 حرف آں نمایند * مانند * و در سب طرف * و دلی طرف * کہ اهل
 اردو * پورب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
 ہنود * چا چا * برادر خرد پدر * و تایا * برادر کلان پدر * گویند
 * و ہر گس * بجای ہرگز * و تلک * بجای تا بمعنی تک کہ
 برای انتہا باشد * و بندہ ہوا * با علان نون بمعنی بستہ شد و در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم که به پرانا شهر مشهور
است * ادهر * را که بمعنی این طرف مشهور است * ایدهر *
* و کدهر * را کیدهر * و ادهر * را اودهر با علان و زارت گویند
* و دپیرا * بر وزن سینا بمعنی متوقف * و پروتھا * بضمه پاکی طینت
و فتحه ریاست بجای براتھا که قسمی است از نان درهند * و اور *
با و زارت دوستی بمعنی طرف * و بیچک * بجای بهچک
بمعنی حیران * و مینہ * بر وزن شیر بانون غنہ بجای تنہ کہ بمعنی
باران است * و تگون * بجای تائبن کہ بمعنی را باشد * و جانی ہارا *
بجای جانیوالا بمعنی رفتنی و این لفظ را با باشندگان شهر نوہم از
خدمت ایشان استفادہ کردہ اند * و فرماتیاہی * و جاتیاہی *
و کھتیاہی * بجای می فرمایند و میروند و میگویند از زبان ہمین
بزرگان فیض رسان گوش زد سامعان است
بلکہ بر سر جمیع صیغہ های مضارع حال درہندی ہمین آفت
می آرند در زمانیکہ را اقم مذنب ہمراہ والد مرحوم مغفور وارد
دارالخلافت شدہ بود از بسکہ آوازہ فصاحت و بلاغت جناب
فیضاب میرزا صاحب علیہ الرحمۃ مبرز اجان جانان مظهر تخلص
گوش را اقم را مقرر خود داشت دل بادیدہ ستعد ستیزہ شد
کہ چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینہم محروم می پسندی

و مرا از لذات جاودانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز
نظام آنحضرت است باز میداری چار و ناچار خطراتش
داده و جامه ملل و تکه پو شیده دستار سرخ باند همنو بر سر
گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گبر فتم
کتار بسیار خوبی بگم زده بودم باین هیات بسواری فیل
روانه خدمت سراپا افادت ایشان شدم چون بالای بام
که کیول رام بانیه متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب
کرده بود بر آدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن و کلاه سفید
و دو پسته ناسپالی رنگ بصورت سمو سه بردوش گذاشته
نشسته اند بکمال ادب سلامی برایشان کردم از فرط عنایت
و کثرت مکارم اخلاق که شیوه ستود دهنندگان خدا پرست
است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و سر این
بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم که ابتدای
سن صبا سی تا اوایل ربیعان او را و اوایل ربیعان سے الی الان
اشتیاق مالایطاق تقبیل عتبہ عالیہ نہ بجدی تھا کہ سلاک تحریر و تقریر
میں منتظم ہو سکی لہذا بی واسطہ و وسیلہ حاضر ہوا ہوں
ارشاد شد کہ اپنی تکیوں بھی بد و طفلی سے تمہیں سنی اشخاص کی
ساتھ موانعت اور مجاہدست نہ کہہ رہی و در محملہ دیگر

کہ او۔ د کشمیریان۔ بیشتر می باشند و صحبت شاہ جہان آبادیان
فصیح نصیب شان نگردیدہ ظاہر کردن نون غنہ بسیار رواج
دارد و در مضاف و مضاف الیہ کو زیادہ کنند بجای بیجا یعنی
در آورد و سوای مضاف الیہ شدن بمیر متکلم و حاضر * کا * باکم دماغی
واقبال در ذکر مذکر * وکی * باکم دماغی و یاد حق باقی در ذکر مونث
و اسطہ سازند مانند * میرا بیتا * اور * تیرا بیتا * و برای ضمیر غایب
* کا وکی * ضرورتاً است چنانچہ * اوس کا بیتا * اور اوسکی بیٹی *
گویند و ہمچنین * زید کا بیتا * و عمر وکی بیٹی * کشامره
یعنی فرزندان شان بجای * کا * وکی * کو * باکم دماغی و وزارت
دوستی استعمال کنند بہر حال درین مقام خود را بطی در میان
مضاف و مضاف الیہ ضرور است این صاحبان در محلی کہ از
رابطہ مستغنی باشد نیز ہمین لفظ را بکار برند شاہد این بیان
است کلام میرزا الطف علی پسر کاظم جیو سو داگر کہ روزی
می گفت * کہ کی گہر میں ایک بیٹی ہوتی ہی تو اسکو ماری
فکر کی نیند نہیں آتی مجھ کو تو تین بیٹی ہیں کیا کروں چار پھر رات
مارے اندیشی کی شبنم۔ عدی کی گلستان پر ہا کرتا ہوں
بھلا صاحبو مجھ کو تین بیٹیاں ہوں وہ گلستان برہ کی جی نہ بھلا دی
تو کیا کرے * گلستان با علان نون از ز بانس بر می آمد و فریاد

کردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد
 فریاد کهانی میگفت یعنی * فلانی نی نواب صاحب کمی پاس
سیرمی فریاد کهانی * و لفظ فلانی را هم بایاد حق باقی می گفت بخلاف
 اهل اردو زیرا که ابن صاحبان بجای مذکر یاد حق یکی و در ذکر
 مونث یاد حق باقی آرنده مثلاً * فلانی شخص نی همین بهت عاجز
کیا بی * یا فلانی * رنده ی نی بر او دهم بجای * و بجای
 * کردنگا * که ترجمه نوا هم کرد باشد * چاهتا هون کرنا اور * چاهو نگا کرنا *
 در استعمال ابن قوم باشد و * مت * بجای نه که حرف
نفی است یشتر بر زبان دارند مانند این عبارت * اس کام کو
مت کرنا چاهئی * و بجای میواتی * میواتی بزیادتی یاد حق بعد
 اقبال * و پنچا * که فعل ماضی و ترجمه در سبب بزبان هندی
 است * پونچما * آید صحت لذت مذکور بضم پاک طینت بانفاست
 یکی شده و همت بلند ساکن و چاره سازی و اقبال باشد و در
 روزمره فرزندان اهل خطه بضم پاک طینت و وزارت دوستی
 و نفاست غنه و چاره سازی با همت بلند یکی گشته و اقبال
 باشد الحاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر هم
 حادث ایشان باشد مانند * باچ روپنی انسی لینا چاهئی *
بجای بانچ روپنی انسی لیا چاهئی * یادوروپیه انکو دینا چاهئی *

بجای دوز و پئی انکود یا چاهئی * و فهمیدن بجای شنیدن
 در فارسی و * سمجھنا * بجای سنا در هندی لفظ این جماعت است
 مانند اینکه شما شمار فلان شاعر فهمیده اند یعنی شنیده اند
 یا اینکه * اگر مرزا رفیع کی غزل گوئی سمجھو تو مین پر ہون *
 و در محله که سادات بارہہ سکن گزیده کہ خدا شدہ اند
 و تاج قابلیت شمار بہم رسانیدہ اند ہمیشہ بلا بر سر
 اردو نازل می باشد * کو * را کہ باکم دماغی و وزارت دوستی کہ ترجمہ
 را و الف است کہ برای افادہ مفعولیت می آید مانند * کو * درین عبارت
 کہ * مین نی اسکو مارا * یعنی من را و از دم کو بر وزن ہو
 با وزارت نور استعمال کنند میر سوز مرحوم ہم بضرورت کو را
 ردیف غزلی ساختہ با وزارت نور قرار دادہ و دلیل برین کہ
 باعتبار دش لفظ مذکور چنین بودہ است این است کہ در
 مصرعی از غزل مذکور این لفظ را بمعنی کنجا است آورده از استعمال
 کردن آن مغفور لفظ مذکور را معلوم چنان می شود کہ با وزارت
 نور زبان قدماء شہر باشد یاد رہد و صورت صحیح باشد
 لیکن چون بیشتر با وزارت دوست از اہل اردو
 با وزارت نور از پیروندان سماعت می رسد با وزارت
 نور داخل اردو نمی توان کرد و این ہم فیض خاک شاہ جہان آباد

است که نفاست غنه را ازین لفظ جدا کرده اند و آلا بزرگان
ایشان که در وطن بوجود آمده اند کو را کون میگویند مانند این
عبارت که * اس چھو کری کون مینہی کتر ان کہا کہ مجھے سو نہ بولا کہ
دو نو تانگان مان سر کر دو نگا اب تون اپرے اد پر بدنامی نہیں
آئی کہیں بار ہی ما ہمیں بد نام نہ کرنا و * یو * با یاد حق مضموم
و وزارت دوستی بجای یھہ کہ ترجمہ این باشد در کلام
می آرند ہمچنین در بعضی محلات کہ اکثر صاحبان از شهرهای
قریب بہ اراک خلافت آمدہ تشریف در شهر داشتہ اند
و عضو تاسل را جنبش دادہ ثمہ محبت یافتہ اند فرزند ان ایشان
بالفاظ غریب و عجیب متکلم می شوند چنانچہ در محلہ افغانان با وجود
درستی اردو لفظی چند کہ میراث پدر و مادر ہر متکلم است رواج
دارد مثل * پیارا کہ در ہندوستان ہپاکی طینت مکسور متحد با یا بمعنی
مرغوب و دلچسپ باشد و در اصطلاح افغانہ بکسر ہپاکی طینت و اعلان
یاد حق عاشق را گویند و * یشس * کہ در فارسی بمعنی زیادہ
است بمعنی خوب استعمال کنند و * بردا * بمعنی * رندہی *
* ورا * بجای * مولا * و کھتیا * بجای چارپائی * و آگی * بجای آگ
* و بھنگی * بجای حال خود ہمچنین سکنہ محلات دیگر کہ بعضی
از صحبت والدین زبان یادداشتہ و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

ر هتک و بعضی زبان سونی پت و بعضی زبان میر تقی یاد گرفته بار و زمره
 اردو و ضم نموده اند بخدا که گفتگوی آنها شبیه بجانوری است
 که چهره اش چهره است و باقی تماش بصورت خراب باشد
 یا نصفش آهو و نصفش سگ و لطف دیگر اینکه چون برای تماش
 معاش بشهرهای دیگر روند خود را شاه جهان آبادی قرار دهند
 و اهل آن بلده الفاظ ایشان را سرمایه اردو دانی خود دانسته هم
 شهریان خود را که صحبت این صاحبان یعنی مسافران دهلی
 ندیده اند دهقان پندارند و لفظ غلطی که از ایشان بشنوند در مجلس
 هندوستان زایان صرف کنند یا در قافیه شعر بکار برند اگر کسی
 از راه دوستی بعرض رساند که این لفظ اردو نیست چهره را
 سرخ و چشمان را پهن نمود و بگویند که از اردو دانان همین
 گوش زد ما شده است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب
 که باشند شاه جهان آباد بودند و تا امروز فصیح قریب از ایشان
 از دارالخلافت درین شهر نرسیده است این لفظ را بر زبان
 داشتند تنها همین بیچارگان و عوایق توطن در شاه جهان آباد
 نکرده اند دیگران هم در بند این مالیخولیا هستند بعضی پنجابیان
 که برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سیال کوت یا شهر
 دیگر وارد شاه جهان آباد میشوند و زیاده از سه چهار ماه

نهایت شش ماه سکونت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند
 هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبادی دانسته زبان
 آنها می گیرند و عیب شان می کنند و بکلمه اینکه * مصرع *
 * خرس در کوه بوعلی سینا است * در مجاس نشسته
 می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این
 لفظ را هم اصدای بر زبان ندارد و همچنین پوریان با اینکه بعضی
 صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا نجف خان مرحوم در شاه جهان آباد
 بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین
 شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از مترا
 و دیک و دیگر شهرهای برج و میوات باشد بسر برده اند و مدت العمر
 در لکهنو یا ال آباد یا سندهیله یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه
 دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند حالا که در لکهنو
 دو چار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر ما مردم را کسی
 نمی داند و باشندگان اینجا سخت بیرحم و بی مروت هستند
 بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با سیرا المومنین علیه السلام
 که ما مردی که در شهر خود دیده ایم جانی دیگر ندیده ایم
 نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده
 در پورب که نه زبان کسر درینجا درست است نه گفتگوی

کسی مانا به گفتگوی ایشان شهر بشهر و کوچه بکوچه می دواند
و قتیکه پنجابیان و پوریان بهمین قدمت قیام شاه جهان آبادی
شده مال بسته راه بروند فرقه اول که از گردش فلکی ولادت شان
در دهللی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که بر خود نه بالند و خود را
اردو دان مشهور نکنند کو* یو* با وزارت دوستی* یا یهه*
بفتح یاد حق مرد و بمعنی یهه بکسره یاد حق که ترجمه این
باشد به تلفظ در آرنده برآینه از اهل پورب بهتر اند خلاصه اینکه
طالب کمال بداند که الفاظ مذکوره یعنی کو با وزارت نور و یو و یهه
بفتح یاد حق زبان ساکنان بعضی شهرهای قریب دارالخلافه
است چون فرزندان شان از پدر و مادر همین الفاظ بگوش داشته اند
با وصف متولد شدن در شاه جهان آباد تمیز در لفظ اردو و لفظ
وطن و اندین نکردند چون قرب آن بلاد از دارالخلافه باعث بر صحت
اردو می باشند گان آنجا نمی توانند شد در جذب شاه جهان آبادیان
همه حکم و همتان دارند از اینجا ثابت باشد که فصاحت در دهللی
هم نصیب هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده
هر چه باستان را قسم حروف رسیده است اینست که هیچ
محل خالی از فصیحی نیست در بعضی جا و فصیح و در بعضی جاسه
و در بعضی جا چهار و همچنین شاید که ام محل خالی از آدم فصیح
نیز باشد لیکن بیش تر چنین است پس حکم بر اکثر است نه

بر اقل اما مکانی که در آن مجمع فصحا است قلعه مبارک باد شاهی
 است و دو محله دیگری بنگله سید فیروز که از خانه میرزا اکرم
 مرثیه خوان متوفی تاحویلی اسمدیل خان صفدر جنگی و از آنجا
 تاحویلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک
 ضلع محسوب است بلکه نزد بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تکیه
 شاه خدایار و اینطرف از حویلی نواب شبر جنگ مرحوم
 و چوک نواب سعادت خان بهادر بران الملک جنت آرامگاه تا
 پهانگ حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تامل
 است آنچه شک را در آن گنجایش نیست این است
 که تاحویلی ملکه آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد و از چتلی قبر تا
 ترکمان دروازه یکطرف و تادهای دروازه که بدلی دروازه شهرت
 دارد یکطرف و تا چوک سعدانده خان طرف دیگر و بازار نواب
 امیر خان مرحوم و سه راهه بیرم خان که به تراهه مشهور است و محله
 فولاد خان و کوجه چیلها جزو دهلی دروازه است ازین بیان
 برهوشندان خبیر روشن است که فصاحت اردو موقوف
 بر تو لکسی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن
 لفظ از سه چیز است یکی تافرو ف مثل * تنر آن * که بمعنی گوشت
 برآمده در فرج زنان باشد یا * اُلیندنا * بمعنی آب از ظرف کمان

در نظر نیکوچک کردن دوم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ نامانوس
 غیر متعارف مانند استعمال الفاظ * دکھنی * و بنگالی * و کوہی * در
 اردو و وزی میرزا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامرز دگفت
 * کہ پانی الیند لو * زبان اردو است * پانی نابی لو *
 زبان پورب حالا انصاف باید کرد کہ کہ ام یکی فصیح تر است
 از دیگری میرزا قتیل جواب داد کہ پانی الیند لو لفظی
 است کہ گوش و ضیع و شریف در شاہ جہان آباد بآن آشنا است
 و پانی نابی لو سوای اہل پورب کسی نمی فہمید یا شمامی فہمید
 پس لفظیکہ — سموخ اہل اردو نباشد در عبارت اردو آوردن
 ازین جہت کہ غرابت دارد در اہ فصاحت غلط کردن است .
 * وکنکوہ را * کہ از قسم کاغذ باد است * تانگہ * گنتن نیز
 ازین قبیل باشد زیرا کہ سکنہ دہلی ازین اصطلاح خبر دارند
 و بر زبان مائزمان شریف کہ بیشتر جاری می باشد فیض
 صحبت اہل پورب است * الیند لو ہر چند دال ثقیل دارد
 و تافروفت از ان بہد الیکن از سبب کثرت استعمال
 قصیح شد و بعضی فصحا اندیل لو نیز گویند میرزا ای مرحوم را
 رد این سخن بخاطر نرسید و سکوت و رزید سیوم مخالفت
 قیاس لغوی و آن استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج
 فیاض را یکجا ستاده می بینند اگر نراند * پانچ هاتھی کهری هی *
 بایا دحق باقی در کهری می گویند و اگر ماده اند * پانچ هتھی کهری هی *
 و موافق قیاس لغت اینست که * پانچ هتھی کهری هی *
 * و پانچ هتھیان کهری هی * بایا دحق یکی در نر و بایا دحق باقی در ماده
 در اینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکه قیاس چنان
 می خواهند که صیغه مذکور ذکر فیل نر و صیغه مونث در بیان ماده
 فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکه کهری و کهری
 هر دو صیغه مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق
 قیاس * پانچ هتھی کهری هی * بایا دحق یکی فصیح باشد در زبان
 اردو و در زبان بنگاله مخالفت آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی
 در این مخالفت است این قدر که مذکور شد بیان فصاحت
 کلمه بود که آنرا لفظ مفرد با معنی گویند مانند * چاند * دسورج * که بمعنی ماه و
 مهر باشد اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام
 را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تافز کلمات
 و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که متکلم در بیان
 آن خطا کند یا سرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو
 عبارت * اونٹ کچھ اونٹ کچھ اونٹ کچھ اونٹ کچھ اونٹ کچھ
 عبارت * اونٹ کچھ اونٹ کچھ اونٹ کچھ اونٹ کچھ اونٹ کچھ

اونت کی پیتھہ کچھ اونت کی دہانچ کی طرح قدرتی اونچی ہی *

* تم تو تو تو میں میں بیجا کرتے ہو میں تو تمہاری بات تین دن میں بھی

نہیں سمجھتا مجھی عبث شدہ میں دال رکھا ہی * دوم تعقید و آن
* لفظی * بود * معنوی * لفظی مراد از مقدم آوردن الفاظی باشد کہ

موجود آن سزاوار است مثال آن * آج کر کے فیض آباد کو

چنامل ہیرا نند کے سالیکی لوگ کہتی ہیں کہ گئی * و اگر چنیں
گفتہ می شد فصیح می بود * لوگ کہتی ہیں کہ چنامل ہیرا نند کے

سالیکی کر کے آج فیض آباد کو گئی * و معنوی مشتمل بودن عبارت
است بر تخیل و قصہ غیر مشہور و دیگر اشکالات مثال آن

* کل گناسبز دوتا اور ہی پتھر تھی مجھ کہنی لگی کہ میری طرف

دیکھا تو اندھا ہو جاو یگا میں نے کہا کہ میں کالا ناگ ہوں مجھسی

دروہنس کر کہا کہ دو پتی کا رنگ تو دیکھہ ک طرح اندھا ہو جاو یگا *

* بنو کی باتیں بھی مینی کی تاوار سے ہاتھی کی زینی پر کچھ کم ہیں ہیں *

* کل دامت سے میں نے چاہا کہ کچھ کہوں اور بات بھول گیا صد فی

جائیسی بھول چوک کی * معنی عبارت اول اینکه مار از دیدن

زمرد کو رمی شود محبوبہ طرف ثانی را مار دوپتہ سبز خود را زمرد

قرار داده معنی عبارت دوم اینکه مینا قومی است از ہر زمان

در ملک را جہوتاں و بریک بکر نیز اطلاق آن صحیح باشد

و شمشیر زدن میا بر زینه فیل کنایه از کشتن جواهر سنگ
 پسر سوار جمال جات است که بعد فراغ تماشای کشتی فیلان بقصد
 سواری فیل پا بر زینه گذاشته بود و ضربتی از دست مینه خورده هلاک
 شد و معنی عبارت سیوم اینکه محبوبه منظر سخیم ایستاده
 بود که سن آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت
 از جانگرد چگونه قربان فراموش میمانشوم که توقف معشوقه در رفتن
 از سبب آن صورت گرفت بالجمه هر که کلامش ازین عیوب
 که مانع فصاحت است پاک بود فصیح باشد گو در شاه جهان آباد
 متولد نگرددیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطرانی
 تواند شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن را ولادت متکلم در دهلی
 و پیدا کردن اعتبار در فصیحی انجا شرط است و اینهم چند آن
 استعجاب ندارد که شخصی جای دیگر قدم بجوید گاه وجود
 نهد و از صحبت اهل دار الخلافه زبان را یاد بگیرد و در شهر
 رسیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول این مرتبه بلند اگر
 ایجاد محاوره بکند یا در لفظی تصرفی شایسته بکار برد غالب که قبول
 کنند یا بعضی به پسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند
 بهر حال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است
 آمدیم بر خواص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت در آن شهر

برو ثابت نمی شود اگر تصرفش در لفظی قبول کنند جای تعجب نیست و از اردو تنها الفاظ اردو مقصود نیست لهجه هم در آن شریک است که آن اصالت اردو باشد در این صورت هر که لفظ و لهجه اردو هر دو درست داشته باشد استاد کامل است بعضی شاه جهان آبادیان صحت لهجه دارند لیکن الفاظشان صحیح نباشد و بعضی بیرونیان الفاظ را در صحبت دهلویان درست کرده اند لهجه ندارند و لهجه عبارت از آواز متکلم است وقت تکلم و گردش زبان او اگر شاه جهان آبادی الفاظ پوری و پنجابی در عبارت داخل نکند محال است که لهجه شهر خودش از دست برود و باشند و شهر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو بگذرانند از لهجه اصلی گزیرش ناممکن است مثال باشند و دہلی

* مجھے تین اس بات کی کیا خبر یہاں کون کون رہتا ہے اور جانی میری

ہا کہ کس ایسی تسی کا دو پتہ اور دور و پئی جاتی رہی

اور کون کافر بی پیر لی گیا ہے چرچوری ثبوت ہوا و سکی

شوق سے لپو او تار لو اور مشکان باندہ کر چاہک لگاؤ * و درین عبارت مجھے تین بجای مجھی و ثبوت بجای ثابت و مشکان بجای مشکین بایا دحق یکی بعد کم دماغی و چاہک بجای کوآر پنجابی است چون لهجه متکلم درست است پنجابی نمی توان گفت ازین

چہ می شو د کہ در صحبتی ز باننش آشنا باین الفاظ شد و تامل در آن نکرد
پنجابی کسی است کہ الفاظ اردو را در لہجہ خود پنجابی سازد
یعنی مجبور است کہ خبر را بسکون بخشش بگوید یا بضمہ آن یا
خدا ترسی را این قدر مفتوح سازد کہ باقبال سموع شود
و ترجمہ رہتنامی نیز از زبان او مشہد و برآید یا نہ مخفف مشہد و
صرف بلکہ در میان مشہد و مخفف و همچنین ترجمہ حا
بی مشہد و گرانباری * لیگیا * را مکسور بگوید و * ہو * را کہ بعد
ثابت است * ہو وی * بگوید ہر چند در اردو ہم صحت دارد
لیکن پنجابی بجای * ہو * ہمیشہ * ہو وے * میگوید مثال پنجابی
اردو دان * کھھی اسبات کی کیا خبر کہ بہان کون کون
رہتنامی جانی میری بلا کہ کس ایسی تسی کا دو پتہ اوردو
روہی جاتی رہی ہین اور کزن کافر بی بیر لیگیامی سپر چوری
ثابت ہو وے ادسکی شوق سے لہو اوتار لو اور مشکین
باندہ کر کواری لگاؤ و دیگر لہجہ مخصوص باہل پنجاب است کہ
ہر فتحہ از زبان ایشان ضمہ می برآید * دفتر ا * دفتر بضم ترجمہ
گوید لہجہ این صاحبان را دریں عبارت باید دید کہ یک لفظش
مخالف اردو نیست لیکن از سبب لہجہ تمامش پنجابی شدہ
است * آپکا کرم از بسکہ میری حال او پر ہی جی چاہتامی

کہ ہر کوچہ و بازار کی اندر دفتر و فتر آپ کی صفت اور ثبایان

کروں ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی *

دکھا ہی حرف متحرک را در ثلثی مجر د ساکن نیز گویند مانند این

جبارت * حسن اور حسین کی ایسم ذات ہی کہ جنکی پیغمبر خدا

شتر بنی تھی اور باغ ارم او نی غلاموں کا گھر ہی قضا و قدر

جو چاہی سو ہو وے نانا جنھوں کا محمد اور پدر علی مرتضیٰ اور مادر

فاطمہ کی پر کا سنہ ہی جو ادنیٰ برابری ہو وے * و در لہجہ

پوریان عامی چند است کہ بان شناختہ می شوند یکی ادانکرون

اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمیں فتح را وافی و کافی دانند

و ہمچنین بجای یاد حق باقی کمرہ را و بعد یاد حق یکی ہمت بلند

را بمجہوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاد حق ساکن ہم

از زبان شان می بر آید و یثتر بجای الفاظ ہندی الفاظ

فارسی بمیکمل آرد و بعضی جا بعد فتح حرف اقبال در تلفظ ظاہر

نمایند و بجای فتح یا سکون کسرہ و بجای محفف مشدد استعمال

کنند مثال باشند شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتگو

داخل کند * پھتی منہ تیرا چر یا کے کل یار و نہی چوری چوری

نہ ابنتی کی بیٹی سے ساس کور ہا تھا حضرت مرتضیٰ علی

علیہ السلام کی قسم میں نے اپنی آنکھوں سے دیکھا دلمین

آیا تھا کہ پیچھی سی آ کے ایک دھپ گگاؤن لیکن پھر میں نے
 کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے
 بیباک ہو تمہاری میتھہ تھو نکا چاہیسی اور آتھہ آنی کی متھائی
 رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی پتیر یا بھی مکر میں تیری برابر
 نہیں اوسدن بھی برگد کی پیر تلی کبچرن کور کہنا تیرا ہی کام تھا
 کیا مد ارکا دودہ پانی میں ملا کی کمال دکھایا ہی مثال پوری اردو دان
 کہ ہرگز درکلا مش لفظ پورب نباشد وہمین عبارت را کہ
 شاہ جہان آبادی در ان الفاظ پورب ہم داخل نمود در زبان
 آرد تمام کند پستی منہ تیرا چریا کہ کل یارون سے چوری چوری
 نندہ ابنی کی دختر کی ساتھ ساس کر رہا تھا حضرت شاہ مرتضیٰ علی
 صاحب کی قسم میں نے اپنی چشمون سے دیکھا دلمیں آیا تھا
 کہ پیچھی سی آپکی ایک دھپ گگاؤن لیکن پھر میں نے کہا یار ہی
 کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچا جی تم برے بیباک ہو تمہاری
 پشت تھو نکا چاہیسی اور رہشت آنی کی شیرینی رکھہ کے
 تمہارے شاگرد ہوا چاہیسی کوئی کچانی بھی مکر میں تیری برابر نہیں
 اوسدن بھی برگد کی پیر تلی کبچرن کور کہنا تیرا ہی کام تھا گواگ کا
 شیر پانی میں ملا کی کمال دکھایا ہی * واز با شندگان مابین ملک

گنگا و جمنا یعنی فیر و ز آباد و شکوه آباد و اتا و او و غیر آن بعضی اردو را از زبان دانان یاد گرفته اند لیکن لهجه خاص شان این است که ضمیر متکلم شان بعینه او از بزا است یعنی * مین * بامروت . مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی * من * و ترجمه در را که برای ظرفیت در فارسی می آید شبیه ضمیر متکلم اردو ادا کنند و کسر * به * و که * و مه * و چهل * و زهی * و خهی * و ده * را مفتوح از زبان بر آرد و * اتا و * را اتمانیا * گویند و * این * را که با اقبال مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه در اردو بمعنی چه گفتند و چه گفتی استعمال کنند بکسر همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ماقبل یاد حق ساکن را مکسور و مکسور چنین را مفتوح گویند عزیز ازین جماعه بست و هفت سال در شاه جهان آباد قیام داشت بعد مدت مذکور چون بوطن باز آمد خود را در نگاه برادران پیش هندوستان زایان بکمال شخص و انموده در هر مجلس که میرفت دیگری را رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر جلسه خودش به نقل و حکایت شاه جهان آباد گرمی صحبت میداشت باران هم اورا هندوستان زانی عالی مرتبت و خود را اقصیاتی کم قدر خیال کرده روی او هر تنگوشی میشد خلاصه روزی مرگفت * که ایکن

چار گہری دن رہی مین کھر مین بیتھا تھا کہ ایک آشنا شریف لائی
 اور کہا کہ چلو چاندنی چوک کی سیر کریں مین نے کہا کہ بہت بہتر القصی
 مین اونکی ساتھ خرامان خرامان ہواں تک گیا دیکھتا کیا ہوں کہ
 ایک ہری پیکر ایک بانگی کے ساتھ کھڑی اختلاط کر رہی تھی مین نے
 دلمین کہا کہ خدا خیر کہی کہ اس عرصی مین بھائی جان کی قسم ہی
 کہ اون نے بھی میری طرٹ دیکھا امیر المومنین کی قسم کہ جو وقت
 نگاہ اوس جادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی او سوقت
 مجھ کو اپنی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشکل ہو امینی کہا کہ اری دل اسمین
 بہو دتیرا ہوگا بہتر ہی ہی کہ یہاں سی بھاگا جاہی والا کھتر و مہتر کی
 آنکھوں مین حقیر ہو جائیگا رہنا شہر کا دوہر ہوگا * سوای کمرہ
 ماقبل یا دحق کہ آنرا مفتوح و فتحہ ماقبل یا دحق کہ آنرا ماکسور خوانند دیگر جاہم
 کسرہ رافتحہ و فتحہ ماکسرہ و خسرہ رافتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
 این میانہ مانع آن نمی تواند شد کہ شخص ستولتہ در جای دیگر
 ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
 او مقبول خاطر نشود و قول او را حجت دانند زیرا کہ ہم رسیدن
 آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریف بکسب
 از یقینات بشرط دل نہادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

با وصف اینهر بعد از کتب و هم از اهل زبان آموخته شعرای
 بلند مرتبه در هند گذشته اند و هم در عربی چه معقول و چه منقول
 علماء و الا مرتبت هرگاه این گونه علوم و فنون بحضرت و سعی
 نصیب هندیان می شود چگونه اقرار بدستی لهجه و زبان ایشان
 مثل لهجه و زبان دهلویان نکرده آید گویائی دیگر اتفاق ولادت
 افتد مگر وجود چهار چیز شرط است یکی ثبوت والدین شخص
 از خاک پاک دارالانعامه دوم میسر شدن صحبت اردو دانان
 سیوم شنیدن اینکس به تحصیل و تحقیق آن چهارم تیزی طبع
 و وقادت ذهن ازین شرط و ط از به شرط اول اگر فوت شود
 حصول مرتبه بطالب صادق امکان دارد لیکن یقینی نیست و سه
 شرط باقی از واجبات بود و ذکر مجبوزی باشندگان جای دیگر
 از ادا کردن لهجه ملک خود با نصف معرفت کلی بوبان اردو و نظر
 بکثرت است یعنی نادرستی لهجه ببردنیان با وجود دانستن
 اردو و بیشتر و پاک بودن شان از من عیب شاذ و کمتر بلکه
 ممنوع را قلم سطو را چنین کس را که لهجه اردویش درست
 باشد و سول او شهره گزیده ام الا در جماعه که دالین ایشان
 از بشاد جهان آباد در ملک دیگر آمده اند یا از ولایت کشمیر و لهجه
 و لغت را بکمال شایستگی در خدمت نصیحابی اردو درست

نموده اند و اینهم باید که ذهن نشین طالبان باشد که قوت طبع باشندگان دهلوی در ایجاد تقلید زیاده از دیگران است اگر خواهند که مغال شوند فارسی را با همه ادای می کنند که اهل ولایت صحت زبان و لهجه ایشان دیده در غلط می افتند و همچنین در عربی عربها را می فریبند جائی که عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد آنجا پودی و پنجابی و بنگالی و دکھنی و بوندیل کهنه ای و مار وادی و برجی را که می پرسد و عالی هند القیاس قوت ایجاد باین درجه که چند زبان شیرین اختراع نموده با هم حرف زدند که دیگران یعنی ناآشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران نیست اطفال بازگوش هم بازیجه ها و زبانها ایجاد کنند این سلسله هنوز در آن شهر دراز است انتطاع آن سوای فقدان وجود انسانی که خدا چنین نکند در آن سرزمین ارم تزئین تاقیام قیامت محال می نماید مختصر که یکی از زبان های جدید زرگری است که زبان هیچ شهری نیست و آن برین نمط است که در میان لفظ و حرفی زرریزی زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حروف تهجی را بجای زرریزی فرع شده داخل لفظ نموده اند و از لفظ و حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید آگاه کردن صاحبان کمال است از آنکه مساوی دو حرف از حروف

تبعی در ریزی داخل کرده می شود مثل این عبارت * از اج

مزیر از اجزی یزون جزا هتزا هزے که بزی گزن نزا کزے گز ر

جزا کزی تنزک دزل بزه لزا و زون * باقی فروع هم قیاس

برین باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن * ریتی بس تاین تھو جه

کھیندی * دیگر بکنی یعنی در میان دو حرف بکن آرنه مثال *

کبکنا لبکنی کبکنی مبکنصر بکنی بهبکنت خبکنوب هبکنو تبکنی هبکنی

* این زبان ایحاد و حضرت ظل سبحانی خلیفه شاه عالم

باد شاه غازی است خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین

بره واحانه

* در دانه سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان *

بعضی برانند که کلام شعر ادراهر شهر فصیح تر از کلام دیگران باشد

و بعضی محققان برآنکه در شعر اکثر اوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت

قافیه مانع فصاحت می گردد چنانچه میر محمد تقی میر سلم الله القدر

که سرآمد ریخته گویان طبقه ثانیه است * مینه * بزوزن میش

بمعنی باران در مصرعی برای حفظ وزن آورده همچین * بهیچک *

بجای بهیچ بمعنی حیران و ملک الشعراء زبان اردو مرزا محمد رفیع

مستخلص بسوداد رقصیده لپک و جهیچک لفظ کتیک را بمعنی شکم

برای ضرورت قافیه ایراد نموده و کتیک هرگز لفظ اردو نیست درین

تیری سبب باین
چھو تھو دیکھین

کالیتی کی مصرعی اندازت خوب ہوئی ہی

مقدمه حق بدست سعد الله سکنه در مرثیه گوشت که در هر زبان
 مرثیه گفته از انجمله در زبان ماز و آ مرثیه دارد که مصراع اول
 بند اولش اینست * کائین کهی اب مها کوشابان گهنی کتک
 چره دهائی چهی * کتک * بفتح کیم دماغی و تاء ثقیل مفتوح
 و کیم دماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ ماز و آ و معنی
 آن فوج و لشکر باشد سند دیگر نیز از نثر بخت سنگه ماز و آری
 موجود است که روزی در فیض آباد با امیرزاده احوال خود را عرض میکرد
* که مهنی تو ایتھان نہیں رہو ن چھی نہیں مهنی کی شاری جانریکو

مہین کتک مان رہی والوہیں راہری کی پاس سونری والو*
 ولفظ * تھو را * کہ بمعنی اندک آید باراء ثقیل صحت دارد
 و ہمچنین * تھو ری * کہ مونث آن باشد میرزا مذکور خلاف
 اردو بار یا ست بستہ با گوری کہ بمعنی چیز سفید روشن مونث
 باشد قافیہ کردو * شعر * ساق سیمین کوتیری دیکہہ کے گوری گوری *
 شرم سے شمع ہوئی جاتی ہی تھو ری تھو ری * و با وزارت
 دوستی بغیر ہمت بلند گفتن این لفظ ہم از قبیل تصرف این
 صاحبان است ہر ای قافیہ شعر خود و اولاد را اصل تھو را و تھو ری
 باشد مثال ہاتھ بمعنی دست کہ قافیہ ساتھ باشد در اصل آن ہمت بلند
 در ترجمہ پنہان است این صاحبان قافیہ * بات * و ہتھات ستانند

و همت بلند را خالف جمهور در تلفظ و ورکنند و لفظ اردو بیشتر صاحبان باراء ثقیل نیز استعمال کنند لیکن فصیحان بار یا سعت بر لب دارند از قول اهل تحقیق ضعف مذہب کما نیکه سند لفظ فصیح از کلام شعرا جویند به ثبوت پیوسته و این جواب هم بر ضعف است که شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی الفاظ را که خالف زبان شهر ایشان است برای ضرورت عمداً می آورند نه از راد بی خبری دلیل بر ضعف این جواب آنیکه شاعران البته زبان شهر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانه را نیز عمداً می آورند لیکن مقامشان که از جای دیگر باشد چه میدانند که شاعران دو دان و دهاوی این لفظ را که در شعر خود آورده است زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عمداً از روی ضرورت در کلام خود جایز داشته یا بی ضرورت اجتهاد نموده بلکه بیچاره هر چه در شعرش خواهد دید همه را اردو و پاکیزه خواهد فهمید و بایاران مباحثه بیجا خواهد کرد و آخر کار پشیمان و خجل خواهد شد مثل ما مردم که هر چه در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم گو بعضی الفاظ از زبان سریانی ایراد نموده باشد یا از زبان دیگر ازین گفتگو ؛ عدم حفظ مرتبه اقصی اردو در سخن گفتن یعنی مبرز از فصیح دهاوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقه و میر محمد تقی

صاحب با وجود اینجه اکبر آباد و شمول الفاظ برج و گویا
 در وقت تکلم از سبب تولد در مستقر النخافه مذکور مقصود
 خاطر داعی آثم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول
 را ترک کرده اند مثل * منی * با مروت مفتوح و نفاست مکتوب
 و یاد حق یکی که قدمای شاه جهان آباد بجای مین بمعنی در میان در
 شعر می بستند بقول میان آبرو * مصرع *

* بر منی جامه نه تنها اک جھول تھی * دیگر لفظ * سرجن * و پی *
 * و پیتیم * بمعنی محبوب لیکن * سجن * بمعنی معشوق * و تنک *
 بمعنی اندک شاید ازین قبیل نه بوده باشد که در کلام شان موجود است
 دیگر * دکھو * بجای * و یکھو * بمعنی به بینید و * دسا * بجای دیکھا گیا
 بمعنی دیده شد خواجہ محمد میر صاحب متخلص با اثر برادر کو چاک
 اعیانی خواجہ میر درد مرحوم که دسادر مشوی طبع زاد خود استعمال
 فرموده اند یحتمل که خالی از حکمت نباشد مانند * تر و ار * که بر زبان
 برادر بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود * غرض که پاک کننده
 چمنستان ریخته از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند
 ازین چه شد که لفظ * سیتی * بجای * سیتی * بجای * و * بجای * دلکی *
 بجای میرے دلکی در کلام میرزا رفیع یافته می شود
 سیتی در واسه خت باید دید چنانچه بیت اول

بند اول این است * شعر * یا الهی میں کہوں کس سستی
 اپنا حوال * زلفین خوبان کی میری دلکی ہوئی ہیں جنجال *
 در بند دیگر بعد چند بیت * سستی ہم آمدہ است و مجھہ دل کی
 درین بیت ملاحظہ باید کرو * شعر * گرہ لا کہوں ہی
 غنچوں کی صبا یکدم میں کھولی ہی * نہ سباجھیں تجھسی ای آہ
 سحر مجھہ دلکی گلچھریان * و محبوبان جمع محبوب سوای مضائقہ الیہ
 شدن این لفظ نزد فقیر کراہت دارد مانند این * مصرع *
 ہاتھ سے جاتا رہا دل دیکھہ محبوبان کی چال * و اگر این چنین گفتہ شود
 صحیح باشد * مصرع * زلف محبوبان ہوئی زنجیر پا *
 و باستان این فقیر رسیدہ کہ صنعت تقلید درست آدم ہر شہر
 و ملک کہ در آخر در دانہ دوم نیز اشارہ بان کردہ شد
 خصوصیت بہ باشندگان شاہ جہان آباد دارد نصیب
 سکنہ جای دیگر نیست میرزا معز فطرت کہ اعلم علماء ایران و
 شاعر عالمقدار انجا بود و مدتہا در ہندوستان شب را بروز
 آورد و مطلعش بزبان ریختہ این ست * شعر * از زلف سیاہ
 تو بدلی دھوم پری ہی * در گلشن آیتہ گھتا جھوم پری ہی *
 و بقول بعضی نہ از روی کتاب در بیتی لفظ * توجہ مرانی را
 * توجہ مرانی بستہ * شعر * آہ از رانیان ہندوستان *

* توج ما را انیان هند و ستان توج درینجا مقاب است
 کتابت آن با ترجم و وزارت نور و چار و سازی باشد و قرابا ش خان
 امید با اینهمه جو شش با اهلان هند و تبحر در علم موسیقی
 ایران و هند یک شعر درست در زبان اردو سرانجام نکرده
 و گاهی که رخس طبعش درین وادی و دیده غبار خاطر سامعان گردیده
 از دست * شعر * با من کی بیتی یک میری آنک مون پری *
 غصا کیا و گالی دیا اور دگر لری * عمار الملک وزیر که در
 بوند یلکھند متولد شده بود در ایامی که مسافر مکه گشت در شهری
 از بلاد عرب بلباس درویشی وارد شد و بمنزل شخصی از
 سکنه آن بلده رسید ظاهر نمود که باشند بصره ام طرف ثانی
 بعد از ابرخاست و ده روز بمهمانداری اقدام نموده تادروز دران خانه اعزه
 عرب فراهم می شدند احدی نشناخت که هندی است
 اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و درشت نمودن لهجه را
 غور باید کرد و انصاف شرط است و سادوان کشمیر که آدم
 هر شهر را بلباس و زبان و لهجه او متباس و متکلم شده می فریبند
 دو صنف اند یکی کشمیر را که اینها زودتر شناخته می شوند و بخواری
 تمام می گردند و دوم دیلی را که اینها ملک ابلک می روند و
 باشندگان هر شهر را شناختن ایشان ممتنع می گردد

در مجلس عرب عرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر یاران باشد
که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلوی نیست والا
ساکنان مغلیوره و اولاد سادات بارهه که در شاه جهان آباد بودند
آمده اند باید که دهلوی باشند و چنین نیست زیرا که دهلوی
آنست که روزمره او شبیهه روزمره باشند گان شهر دیگر نباشد
همینکه حرف میزنند شناخته می شود بخلاف اهل مغلیوره که گفتگوی
شان مشابه گفتگوی جوانان لاهور است و همچنین حال سادات
بارهه که کلام ایشان با برادران هم شهری مانا است پس دهلوی
عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و نفاست
طبع و موزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی
خانه بفرش زیبا ایجاد نموده و مروج کرده ایشان باشد چه
فرزند ایشان خواه در شاه جهان آباد خود جای دیگر بهم رسد
بشرط تعلیم پذیرفتن در صحبت والدین یا عموی یا خال یا برادر
بزرگ یا هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل جوانان
لکهنو و زاگودر یکد و لفظ مغایرت با دهلویان دارند لیکن در دیگر
صفات و قابلیت برابر اند و این مغایرت هم از عدم توجه در
بعضی جوانان یافته می شود همه را این حال نیست بلکه درین شهر

هر محله محله فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار این معنی
 از دانائی بعید است چرا که باشندگان اینجامی دانند که مادر
 پورب سکونت دادیم نشود که زبان سکنه اینجا یاد بگیریم ازین
 جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از
 شاه جهان آباد آمده اند می کنند و دم اینکه اشخاص جلیل القدر
 فصیح بیان بیشتر از دار الخلافه تهاست که به بدرقه افلاس
 بیرون آمده بلا ذیورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکهنو از
 جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
 است ترجیح دارد و کثرت دهلویان فصیح درین شهر به وجه
 ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاه جهان آباد
 قیام دارند فصیح کمتر اند و غیر فصیح بیشتر فصحاء از قبیل فصحای
 لکهنو خیال باید کرد و غیر فصحاء جماعتی هستند که والدین ایشان از
 جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
 چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه
 مادر شاه جهان آباد میباشیم هر پوچ و یاده که میپا ویم همه صحیح
 و روزمره دهلوی است و دم اینکه سواری اسپ و
 بانک و پته و لکتری و نیزه بازی آموختند و دانستن زبان اردو
 پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را با الفاظ والدین و دیگر اقر باضم نموده زبانی پیدا کردند و قصد
 تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطرشان متمکن نگشت مختصر اینکه
 سند اردو از گفتگوی ملوک و امرا و حواشی و حضارشان
 جتن بهتر است که فقیه و شاعر و مهندس و مجانب و طبیب
 و مغنی و صوفی و زنان پری چهره در مجلسشان حاضر می باشند
 و اصطلاح هر فرقه را در گوش دارند و در هر لفظیکه اصطلاح
 جاری می کنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن آن گزیر نمی باشد
 و زود تر مروج می شود و هر شخص فصیح و بلیغ در صحبت ایشان
 گنگ می گردد و اگر سخنی را درست می گوید و پسند خاطر امیر
 و حضار مجلس می شود بمبایات نزد امثال و اقران ذکر آن بر زبان
 می آرد و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می خلد
 که مبادا حرفی از زبان من برآید که موجب ریشخند درین مجمع
 شود و هم چنین بندش دستار و دوخت قبا و ژیر جامه و کفش
 هر چه رواج می یابد برپندار اینها موقوف است مثل لفظ * رنگتره *
 که بمعنی * سنگتره * فرموده فردوس آرا نگاه است و هم چنین
 * گل دم * بمعنی بلبل * و گل سر بمعنی تیترا که در فارسی دراج
 گویند * و سفید سرا * بمعنی سرخاب * حالا که این مقدمه
 بدلیل ثابت شد تصدیق قول را قسم آثم پر ضرور است

و آن این است که سر دفتر فصیحی خوش بیان و مقدمهٔ الجیش
 بلغای طلیق اللسان و قصب السبق ربای میدان براءت و مجدد
 قوانین لزاعت مصداق لوزعی المعی درین زمان ذات ملکی
 ملکات جناب عالی است بر ب کعبه که تقریر آنحضرت بزبان
 اردو در هر فقره یا د از مقام مقامات حریری می دهد احدى را از فصیحی
 ماضی و حال این طلاقت ربانی و تلمع بیانی نه بوده است و نیست و
 هیچ و قننی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس
 است و گاهی ابهام و گاهی طباق است و گاهی ترشیح و و قننی محتمل
 الضدین محمدر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه
 ترتیب می نماید دیگر نواب عماد الملک مغفور که موجود بعضی
 قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت
 قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است با دریا باین
 دلیل که پوشاک و کلام وقت عماد الملک سوای این نه بوده باشد
 که حالا در شاه جهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل
 پوشاک مردانه لکهنو بکنم بعینه لباس بانیه های کاندھله و شاملی
 در جنب پوشاک فیرزایان ایران است گو در اصل بر پوشاک
 شهرهای دیگر سوانی لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی
 پوشاک زنانه اینجا حکم سر و دزدان شرفادر شادی فرزندان

و دختر خود پیش سر و در میان غلام رسول داد یا مقابلہ کھاروہ
 سرخ باطلس سمرخ است بخدا کہ کلام مردان آنجا ہر گاہ با کلام
 مردان این جا سخن نہ بی شک و شبہ مقابلہ گفتگوی لالہ بھار ایل
 دھو سر است با قوت نطق نواب عماد الملک

* سوال از طرف نواب عماد الملک *

اجی لالہ بھار ایل تمھارے احوال پر بانہ کہ ہم سخت متاسف
 ہوتے ہیں کہ حق تعالیٰ نے اپنی عنایت سے تمھیں میات الوف کا
 مالک کیا اور اوقات تمھاری یہ کہ احد من الناس جس مسلمان کو
 فرض کیجے اوسکے براہِ ذالیقہ صاحب کالذات آستانہیں برا
 تعجب ہی کہ آدمی باوصف تیسرے نعمای الہی سے محروم رہی
 اور نام اوس کا رحم اور شفقت رکھے ہم لوگ بھی تو اپنے ہاتھ سے
 بکری سوا اسی عید قربان کے حلال نہیں کرتے اور ہی اشخاص
 صاف کر کے گوشت برے آدمیوں کے مطابخ میں پہونچاتے ہیں اور
 بازار میں بیچتے ہیں اگر تم بھی بازار سے لیکے کھاؤ تو کیا مانع ہی

* جواب از طرف بھاد امل *

ہمیں پیر مرشد تمھارے دھرم مانہیں چوکا مارن بداد کھ
 ہی ہو رکھا و نا تو ہو رہی برا ہو رکھا تمھاری ہی بات ہی تم
 کھا و نہ لوگ ہو تمھارے تو جو کوئی چو شہی بھی بھولے سے مار گیرے

تو اوسکے ہاتھ کا بانی پیو ترا گجب ہی مہارے بدے تاو میلرام
 جی تھے او تر نے بھولے سرے قے مکھا کھنکھوڑے دھیکے
 باپ پر پیرا کھہ دیا تھا سو دھنی کا باپ مر گنا سو بابا جی نے دیکھ کر
 پھر مایا نیو تی کے مکھا یوہ کی کیا اب دس ہزار دھن کے
 گھر قے کا دھون جو اسکا د و کھہ اوتا روں ہو پمیشتر نے مہارے
 کھا و تر پیو تر واسطے بھی دھیر چیمان پیدا کرین ہیں
 موہن بھوگ لو چنی کچھوری انبرتی میتھے سہال کچنال بری
 سنبو سے پر اگری کھرمین بانوسا ہی گندو رے دھوئی مونگ کی
 دال دھوئی اور دکی دال سوڑ دھیر سی تر کاریان ہو راجا ہو ر
 گند کا لہو ر گوند کے پا پر جو جھوڑ بھی نوں پھر ماوین تو پھیر مکھا
 نوں تر کہی کو بھی بھول جاوین بلکون بھولے سرے بھی کھاوے

مین نہ آوے * شہ ج این عبارت * مہین * بکسہ ہمت بلند
 و تشدید ہمت بلند ثانی مکسو رو یا د حق یکی و نفاست غنہ لفظ
 بانیہ ہا باشد بجای انصاحب در اردو * پیر مرشد * لغیر

وزارت بمعنی پیر و مرشد با وزارت عطف * مہارے * بامروت
مفتوح باہمت بلند یکی شدہ و اقبال و ریاست و یاد حق یکی بجای
ہماری در شاہ جہان آباد * مانہین * بمعنی در میان در لہ بان
سادات بارہ گزشت * جیو * بجای جی بمعنی جان * بدآ *
بادال ثقیل همان بر ا بمعنی کالان * واکھ * بادولت و وزارت
دوستی و کم دماغی باہمت بلند یکی شدہ بمعنی گناہ باشد * ہو * باہمت بلند
و وزارت دوستی و ریاست بجای او بمعنی دیگر در فارسی
* کھاونا * بجای کھانا بمعنی خوردن * مکھا * اختصار
میں نے کہا باشد * بزبان فصیحان دہلی کتابت آن بامروت مفتوح
و کم دماغی مفتوح باہمت بلند یکی گشتہ * و تھاری * با ترجمہ
مفتوح متحد باہمت بلند و اقبال و ریاست و یاد حق باقی بمعنی
تمہاری در اردو * و کی * با کم دماغی مکو رو یا د حق باقی بجای
کیا بمعنی چہ برای اس۔ تمام ارفارسی * ہتم * با ترجمہ مفتوح
و مروت ساکن بجای تم در اردو بمعنی شہادہ فرس * کھاوند *
بمعنی خاوند * جوشی * بمعنی چوہی یعنی مادہ مویش و از جوی
تا جوشی تفاوت ہمت بلند و شجاعت باشد * مار گبرے *
بمعنی مار دالے یعنی بکشد * پیونرا * بجای بینا * بمعنی نوشیدن
کتابت ان با پاکہ طینت و یاد حق با قہر و وزارت مبدل باہرہ

مستحزبانفاست وراء ثقیل و اقبال * گجب * بجای غضب آرنڈ * بدے *
 بایا دحق یکی بمعنی کلان تعظیماً * تاءو * باہرہ مضموم و وزارت نور
 بمعنی برادر کلان پدر * سائیرام * نام باینہ * اونر نے باہرہ مضموم
 بانفاست وراء ثقیل یکی گشتہ بمعنی اوشان در فارسی * تے *
 بجای سے بمعنی از در فارسی * کھن کھجورا * نام جانوز
 مشہور در ہند * دھیکے باپ * بمعنی پدر دختر باشد کہ در اردو
 بیٹی کا باپ گویند * کے * بجای * کا * در اضافت وقت خطاب
 باشد مانند * فلانا زید کا بیٹا ہی اور فلانی زید کی بیٹی ہی * باباجی *
 در ہند وان مراد از پدر پدر باشد * پھر مایا * بابا کی طینت
 باہمت بلند یکی شدہ و ریاست ساکن بمعنی فرمایا * نہوتی *
 بکسر نفاست زنی کہ ہیچ نزاید * کے * باکم دماغی و یاد حق یکی
 برای اضافت است یعنی ای فرزند سترون ازین کلام مراد
 قایل اظہار غضب بر مخاطب باشد زیر اکہ معنی نہوتی کے
 اینست کہ ازین حرکات زود است کہ از جہان گذران در گذری
 و چنان بی نام و نشان شوی کہ گویا مادر ترا نزاہدہ است یا باین معنی
 کہ ای دشمن عقل زود است کہ کشتہ شوی و مادرت بی
 فرزند شود و اطلاق نہوتی بر مادر مخاطب پیش از کشتہ شدن
 مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم کہ آخر بعد

تحصیل علم بر منصب فضیلت خواهد رسید لیکن باین معنی
 نبوتی که را فرزند سترون گفتن درست نباشد کو مال مرد و
 واحد است و این عبارت در مال قریب عربی است که در حالت
 غضب بکسی * تبکیک امک * گویند یعنی بگیرد ترا مادر تو * اب *
 بمعنی حالا * رو بپئے * بمعنی رویه * کا د هون * باکم دماغی و اقبال
 و دال ثقیل با همت بلند یکی شده و وزارت نور و نفاست
 غنہ بمعنی برآرم در فارسی باشد * پنمیشمر * با پاکی طینت
 مفتوح و نفاست ساکن و مروت مکسور و یاد حق یکی و سطوت
 مفتوح و ریاست ساکن بمعنی خدا * یونر * با پاکی طینت مکسور
 و یاد حق باقی و وزارت مفتوح و نفاست غنہ ورا، ثقیل بمعنی نوشیدن
 * د هیر * با دال ثقیل با همت بلند متحد شده و یاد حق یکی
 و ریاست ساکن بمعنی بسیار * چیمان * جمع چیچ با چاره سازی
 و یاد حق باقی و جوانمردی ساکن بمعنی چیز * کرین * باکم دماغی
 و ریاست و یاد حق باقی و نفاست غنہ بجای کین باکم دماغی
 و یاد حق باقی و نفاست غنہ * کهر مین * یعنی خرما * مگر * با مروت
 و گرانباری مفتوح و دولت ساکن قسمی از شیرینی در هند * تجور *
 بمعنی دغور * نوس * با سطوت در آخر بمعنی * نوش * با شجاعت
 در آخر * هر ماوین * بجای فرماوین * پھیر * بجای پھر بمعنی باز در فرس

* نوس تنر صلی * بانفاست مفتوح و وزارت مکسور و سطوت ساکن
و ترجمه مضموم بانفاست یکی شده و را ، ثقیل ساکن و کم دماغی و یاد حق
باقی بجای نمش و تنگی * بکاون * با وزارت دوستی و نفاست
غنه بجائی بکه * بسرے * یا بخشش مکسور و سطوت ساکن و ریاست
و یاد حق یکی بجای بھولے یا غار سی کایا تھہ ! مقابل فارسی
صفایان و همچنین فرس فضا و طلہ ' عاوم پور ب که تقلید
لہجہ ' مغل نیز مرکوز خاطر شان باشد در جنب مغل

* سوال از میرزا صدرالدین محمد صفائی

چرا دوسه مادرمانا مهربان بودید که تشریف نیاوردید و مشرف
نفرمودید دوسه دم که از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت
است اما خوشی خاطر بے بمالست دوستان کجا * شعر * بهار عمر ماقات
دوستان است * چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها * تنهانه گریه
آدم بیکار می آید نه خند و حال بد ستور می آمد با شید زندگی آدم
همین قال و مقال و اختلاط است جناب میه اند که من مذهب
صوفیانه دارم نمیدانم که هند و چه قبیح دارد و مسلمان چه حسن
بر و بند و خدا و نور چشم عارف اند جهان گذران مثل حباب
نقش بر آب است آخر همه را رجوع بسبب خواهد بود نزاع لفظی
که زید به از عمر و ست یا عمر و به از زید میان برادران نوحی چه

ضرور سر زید بگردن عمر و

* جواب از لاله مکتا پرشاد سری باستم *

هنگاهگاه این عاجز شمود و ماه بگلگشت نگاستون بیماری

پرداخته نگاهگاه و لیکن آن منبع عطوفت و احسان شربت جون پرور

عیادت را در ریخ داشته نگاهگاه * شعر * مازیاران چشم یاری داشتیم

* خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم * نگاهگاه امیدم از ایشان شکسته

شد چون احوال آن ابلهت دستگاه چنین مبرهن گردید دیگر

دم از دوستی کسی کشتن بیجاست نگاهگاه را دیده را شرم همین

کنند و اینکه نگاهگاه بر زبون رانده که ایشون صوفی مذہب

است و نگاهگاه تعصب ندارد و نگاهگاه اگر تعصب میداشتی

چه نقصان میداشتی و اکنون که ندارد ما را چه نفعی از و بالمد العلی العظیم

و با میرا مو منین الیه السلام که دوست را غلام است و مرد

خوب را بنده و نگاهگاه با آدم خرد ماغ کاری ندارد و نگاهگاه حیف

که درد و موه از مو پیر سیدی آنقدر فخلت بهم از حال و دستقونت

نشایستی نگاهگاه این تو رسنم زمانه هست که شکایت

از دوست کرده می شود * تمام شد فارسی مکتا پرشاد که در میان

کایتیه با قوش سری باستم بود * مشر حش اینکه *

هنگاهگاه * هر دو بار با هست بلند مفتوح و گرانباری و اقبال بیجا در کلام

صرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن
 بر و محال بود * شمو * بجای شما از راه تمغیل گفته و ترجمه پرداخته را کمبود
 گفته همت بلند را ظاهر نموده * جون * بجای جان آورده و در داشته
 هم قاعده پرداخته مرعیداشته شکسته شد بمعنی گشته شد
 گفته * و کشتن * بجای زدن استعمال کرده و لفظ * رودیده * ایجاد
 او است * رودیده * را شرم بمعنی منهد دیکھے کی شرم نزد او
 بوده * و زبون * بجای زبان و باد دولت را نده هم سلوک
 ترجمه پرداخته و رزیده و همت بلند مخفی را مثل همت بلند بار ظاهر
 ساخته * و ایشون * بجای ایشان اسم اشاره برای جماعت
 و غرضش مخاطب بوده صوفی مذہب است بجای صوفی مذہب
 هسته گفته * یا ایشون * بمعنی من و ان عبارت بمعنی صوفی
 مذہب هستم آورده و این بمابقی متعلق ترازا دل است
 و میداشتی بمعنی میداشتند و ندارد بجای ندارند و از و
 بجای از شما و ریاست امیرالمومنین را مفتوح ادا کرد
 و الیه السلام بکسر هاء مقبال بجای علیہ السلام گفته و دوست را
 غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را
 بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارم است همان نموده
 * و موه * با وزارت نور بجای ماه * و مو * با وزارت نور بجای ما * بنیر سیدی

بمعنی نه پرسیدید * آنقدر * بجای اینقدر * و فغلت * بجای غفلت
و * دوستونت * بجای دوستانت تلفظ نموده و این
تو بجای اینکه یا بجای این خود *

* سوال از مرزا کاظم اصفهانی *

قبله خیلی مشتاق خدمت بودیم اینوقت که جناب از درس
و تدریس فارغ شده اند و احتمال که چیز هم نخورده باشند و بعد
از طعام قیلوله هم ضرور است اگر حاکم شود حاضر باشیم و اگر بفرمائید
فردا باز خدمت برسیم هنوز که ده روز از ده روز اینجام استم چه
عرض میکنم که فلان کبیر قمار دست از بازیها برنمیدارد و الا چند روز
در خدمت آب وضوی ما اذمان را گرم می کردم چند شبیه
که در شرح اشارات بخاطر داشتیم و جواب آنها اندکی عسیر
می نماید با آسانی تمام از جناب بر طرف نمی شد و ای وای اینجا
قدر ما اذمان را که می داند برابری سبزی فروش یا چونه پزایران
اوقاتند ارید قبله بیا بولایت برویم

* جواب از مولوی عبدالقادر *

ارے برهان لایس از فصحت و بلغت آن باذغان دانستی
شدی کہ مولد ایشان از خاک پوک ایردن بودی ارے برهان
لایس ادب بلبل هزار داستان را نعم البدل بود من باین فصحت

کسی مغل را ندید داشت همین که او گوهر سخون را بمشقه بیان
 سفته ارے برهان لایس من دانستیم که وی مالک زبون
 است ارے برهان لایس من طعام را خارج می خوریم و خبیدگی را
 نمی خواهیم تا او شش بست گپ زدگی و جمیع شکوک را
 ارے برهان لایس بلکه گل مافی پاله باسخ دادی خواهد شد
 و ازینکه ویراشوق بسوی کتب معقول هست ارے برهان
 لایس غنچه خاطر اینکس گل گل بشگفته انشاالله تعالی عظم
 شأنه و لایحاطا حمانه اری برهان لایس دیگر جارجهم انشاالله
 تعالی از قسم شعر خواهد شدن * شعر * هر کجادر عالم امکان هست
 گرمی صحبتی * بیگمان شمع زبان شعر اوران بزم روشن است *
 گفتگوی مغل و مولوی بانجام رسید

* حالا شرح کلام حضرت مولوی گوشن باید کرد *

* ارے برهان لایس * باهمزه مفتوح و ریاست و یاد حق و بخشش
 مضموم و ریاست ساکن و همت بلند و اقبال و نفاست و شکر
 کشی و اقبال و همزه و یاد حق باقی و سطوت ساکن بجای هگا
 در کلام لاله مکتا پرشاد خیال باید کرد * و فصاحت و بلغت * همان فصاحت
 و بلاغت بنفیر اقبال است * و آن * بمعنی شما یعنی آن عاقله در
 * و دانستی شدی * بجای دانسته شده این چزین تلفظ را غور کردن

واجب است * ایدشون * بجای ایشان بمعنی شما * و خاک
 پوک * بجای خاک پاک از غلبه تغل * و ایرون * بجای ایران * و
 بودی * بجای بوده * و او بمعنی شما * کسی مغل * بجای هیچ مغل
 ندیده است * بمعنی ندیده ام * سخنون * در اصل بمعنی سخن و صحت
 دار دلین جناب مولوی صاعب از سبب لهجه وطن شریف
 وزارت نور را زیاد کرده اند * من دانستیم * بجای من دانستم
 * و دی * بجای شما * و زبون * بجای زبان از جهت مغلیت
 * شست است * بجای نشسته است * گپ زدگی * بجای گپ
 خواهم زد * بکاک * با بخشش مفتوح و شکر کشی مکسور و کم دماغی
 ساکن برای ترقی کلام و * کل مافی باله * بمعنی هر چه در دل اوست
 و مراد مولوی صاحب هر چه در دل شماست باشد چرا که مخاطب
 را غائب ارشاد می فرمایند * دادی خواهد شد * بجای داده خواهد شد
 * کتب معقول * بفک کسرۀ اضافت * و اینکس * بمعنی من * چاره *
 بجای چرچه * انشاء الله تعالی خواهد شدن * بجای خواهد شد
 باد صف صحت در اینجا مصرف نداد * و عالم امکان * بغیر کسرۀ
 مروت عالم بجای عالم امکان با مروت مکسور در عالم * و گرمی
 صحتی * بغیر کسرۀ اضافت * دشعرا * بروزن عذرا * زبان
 شعرا * با نفاست غنه بجای زبان شعرا با کسر نفاست و فتح

علو نسب و مروّت بزم بیرون از تقطیع برای ضرورت
 از نقول عجیبه اینکه زبانی بعضی اعزه که بسندیده رفته بودند
 محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب که اعلم علمانی معقوبان هستند
 شنیده مشتاق ما ذمت ایشان بودم و میخواستم که بقبریهی
 سفر سندیله اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
 اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکه هوشریف
 آورده در اسبیا سو که فرودگاه رساله عبد الرحمان خان قنداری
 است فروکش کردند داعی را قم از وصول این نوید جان بخش
 زودتر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفع خود در هیچشان
 قصیده غیر منقوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر آن مشتمل بر صنایع
 چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
 خواهد شد برایشان عرض کردم جناب معزی الیه قصیده را شنیده
 در رغر تحسین و آفرین را تفویض درج سامعه این پیچیدگان
 کردند چون احقر العباد آثم در وقت و ادم مرحوم تحصیل کتب
 در سیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
 شعر و مجالست بادوستان و فکر معاش و ضیق کوجه تالش
 عنان شوق را از ان طرف برگردانیده آنچه خوانده بودم بسهوانجا میداد
 بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان حمل بر تنک ظرفی خود کردم و بناء علیه گذارش نمودم که
 بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و
 فارسی و هندی شعر می فرمایند هر چند که این بنده را لیاقت آن
 کجا است که فرموده ملازمان عالی را بفهمد لیکن اگر بقدر فهم
 این بی بصیرت چیزی تینما و تبرگوار شاد شود بعید از بنده نوازیها
 که شیوه بزرگان است نیست ارشاد شد که میرانشاء الله
 خانصاحب را است می فرمایند من در هر سه زبان مذکور چیزی
 موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد
 و اطمینانی که از لهجه ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و
 برای این التماس کرده می آید که هر چه از ان خاطر جمع است اشعار
 هندی است گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط لطیف و
 کمال رافت قصیده که در همان ایام از تسایح طبع شریف ایشان
 در نعت سرور کاینات صلی الله علیه و سلم موزون شده بود تفویض
 صماخ را قسم نمودند صلاه آن پیشش حمله بر عرش رب العالمین
 است روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر محرم بعد استماع
 بالبحاح تمام قصیده را اگر فتم از بسکه هیچ مفرحی بزعم من با و نمی رسیده
 زیرا که هر مصوعش برای تفریح طبع اهل مجلس حکم یک قطعه
 زعفران داشت بخاطر رسید که مخمسر آن در دست نموده یادگاری در جهان

گذران باید گذشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم
 باسانی صورت تمامی پذیرفت درینجا برای افاده طالبان فن ایراد
 دو بیت از قصیده مذکوره. **بمحل آمده * نظم * رسول حق** کا محمد نبی خیر انام *
 های فخر کون و مکان **تجهم** او پرورد و سلام * **هی** امر همکو بهی
 صلو او سلامو **تسلیم** * **هی** استال امر کا واجب ای مومنان **مزام** *
 بالجماعه. بعد چندی که همراه الهماس علی خان بهادر وارد سندیله شدم
 و مکرر سعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح دریافته
 مخمس را برایشان عرضه دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد
 و همان لحظه نقل آن گرفتند سیاه کردن کا غذبه نقل مذکور
 ازین جهت است که بعضی خرد دشمنان این گمان دارند که
 فضلا شعر را موجب پستی بایه خود دانسته متوجه نمی شوند والا
 در اندک توجه هر چه خوانند بگویند و هر چه بگویند یقینی است که به از
 شعر انگفته شود و چند شعر نامربوط که مثل قصیده مذکور از زبان
 این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و
 نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص باروح القدس
 ممتنع است مرزا رفیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت
 بگوید و صاحب قصیده باین رفعت و تشخص علمی چنین نا فهمیده
 راه رود جای عبرت است و ازهمه عجب تر اینکه باعتقاد

طلبہ علوم جناب ایشان میرزا هستند لہجہ فرس ہم ازاہل ایران
 یادگرفته اند و زبان اردو ہم در شاہ جہان آباد آموختہ و چون
 حکمای یونان در علم موسیقی نیز کہ اصلی است از اصول اربعہ
 علم ریاضی مشق را بہمال رسانیدہ بودند مولانا ہم عشاق
 و عزاق و حجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشہ های فارسی
 و بھیردن و بھجھاس و بھیروی ولت و رام کلی و کہت
 و گنگلی و بھتیار و سگھرنی و سوہو و گوجری و گنہارو
 اساورہ و توتاری و بلاول و الہیاد دیوگری و دیگر
 راگ و راگنی ہا مثل ہمین راگنیہای صبح در حاشیہ خیال دارند
 گاہ گاہی روروی کہ ام خفاشی کہ از شاگردان خاص است
 پخیال خواندہ و ادطلب می شوند قربان این شعور و بلاگردان
 این عفاں باید شد ہر گاہ و سرودن مضامین نکر دند و ساز زدن
 کہ ام عیب است حبذا مجلسی کہ درو علما فراہم آیند و از ہمین
 یکی جواری بزند و دیگری سارنی بنوازد و یایکی ساز در دست بگیرد
 و دیگر * انظر الینا اومیان چہرے والے * غباق الجبال علیا سانوں
 بھی اپنے کول بلالے * مت * تھججک میدھی جان اجلس بین یدینا *
 بھوین تھاری مانوں بھالے * بسراید جانیکہ جناب مولانا بایںہم
 تحقیق و تفتیش ریختہ را باین صحت و درستی و سوز و نواکتند

مولدی عبد الفرقان ہم اگر فارسی را بنوعی کہ گذشت استعمال نماید چه گناہ کرده باشد ہمتچنین گفتگوی زنان خانگی و کسی شاہ جہان آباد مقابل زنان ہم جنس شان در لکھنؤ بعینہ گفتگوی برکادنی کنیز الکن مولوی کرم الرحمن مشہور و ملقب بر بیان بچہ در جنب گوبائی براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آبادیست یا کلام میر غفر غینی و یائی کہ باشند دہلی است باز بان پری پیکر کوچہ ملاقی بیگم یا احتیاط خدمتگار تھا کر باوام سنگہ جات ساکن آدو باشا گرد فضل حسین خان علامہ * سوال از براتی بیگم *

و موتی خانم * اری سرموندی باندی تو اتنا جھوٹھہ کیون بولتی ہی
اسد کری تیری بوقی بوقی او پرو الیان لیجا و بن اُرحای تو خندی
خیلا مینے کب ستیا ناس کنی نیرے دھنگرے کی جو رو کا گلا کیا
کہنے والی کو علی جمی کی مار ہو دے دے تیرے دیدے سے
بیٹھے بیٹھائے کیا اُشغلا او سٹھا یا ہی بھس من چنگی دال جمالو
دور گھری * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *

ای صاحب آپ کیون باندی بند و رن کے سنہہ لگتی ہیں ایسی
باتون سے ہوتا کیا ہی زناخی ہمتو آگے ہی بہ بات حانتے تھے
کہ اس زمانے میں غریب ہر رحم کرنا اچھا نہیں پر کیا کہین اندر

والاکم بخت نہیں مانا کیا جانیے ایسے کر تو توں سے کیا جتن ہوتا

ہی اس چہ دکا کیا دوس ہی کردہ خویش آید پیش

* جواب از کنیز مولوی کرم الرحمان *

بیدم صاحبِ اہتِ تان تھیدی جانت ہی جو میں تھہ بھی تھے

رہوں ترم سبھی میان اہ تھی رہیں میں تو بولوں نہ چالوں جن آپ

سن آئے یہ بات تھس ہی اور مورانا نام لھس ہی اوہ تہی برمان

بانس تی دیوں میں تو جیتے ناہیں تر ت تھہ جون تم بی بی موری

تا دلا تو میں تو بال بل جاون ترے پاس تھرے تھے آسے ہی

آوت رہوں ترا صدنا تھاوت رہوں اور تھانم صاحب منہ تا تھن

رہی یہ ہیان تی تو ہی بات باہر تھے تو تھی اپنا پیا پی ہی سو میں

برجری اب تابو رانی رہوں جو بی بی سن تھوں تہ بیدم صاحب

اور تھانم صاحب تم نان برا تھت رہیں اور مراد لار ت رہیں

تختیت تر وجہ برجری تنو تھس ہوئی وہتی ناٹ ناٹ دارو

منہ نان تران تی قسم اور سلم جہدین تر یا میں نا نہیں بولوں

* کلام بی نون کسبی باشدہ کو چہ بلاقفی بیگم * با میر غفر غبنی ویائی

اجی آو میر صاحب تم تو عید کے چاند ہو گئے دلی میں اتے

تھے دود و پھر رات تک بیٹھتے تھے اور ریختے پر ہتے تھے لکھنؤ میں

تمہیں کیا ہو گیا کہ کبھیں صورت بھی نہیں دکھاتے ایکے کر بلا میں

کتنا میں نے دھنوا دھا کہیں تمہارا اثر آثار معاوم نہوا ایسا

نہ کیجو کہیں آتھوں میں بھی تچاؤ تمہیں علی کی قسم آتھوں میں مقرر چلبو

* جواب * از میر غفر غبنی ویائی مراد از غبنی ویائی

آنست کہ وقت تکلم بجای شکر کشی و ریاست بیشتر

غیرت و کمتریاد حق از زبانش برآمدہ باشد بیان صورت

میر مذکور اینکه سیاہ رنگ کوتاہ قد فرہ گردن دراز گوش بندش

دستار بطور بعض قد سازان کہنہ رنگش سبز یا اگر نی والا اکثر

سفید گاہی گل سمرخ ہم در گوتہ دستار میزنند و جامہ مصطلح

ہندوستان نہ جامہ لغوی در بر مبارک بیار پاکیزہ می باشد

چون لباس باریک را ازین بچہت کہ برای زنان مقرر است

نمی پوشند درخت پوشاکی مازمان شریف ایشان اکثر گندہ است

لیکن قیمتی و نیم روپیہ ایک تہان تمام در یک جامہ صرف می شود

چولی زیر پستان بالای ان دو پتہ پتولیہ دامن بر ز مین جادوب

می کشد و مٹی ہم بردندان مبارک می مالند و پا پوش از سقر لاطر

و در چاق و سلطان ستارہ از تارهای طلائی غیر خالص حالا کہ
 ہیئت معلوم شد طرز کلام بازن کہ ہی باید شنید اجی بی نوغن
 بہر بات کیا فغما بنا ہی تمہو اپنے جیو غے کی چین ہو بیغ کیا کہیں
 جب سے دغی چہوتی ہی کچھ جی افسندہ ہو گیا ہی اوغ شمع
 پٹھنے کو جو کہو تو اس میں بھی کچھ غطف نہیں غما مجہ سے
 سینے اوغ غیختے میں استاد میان دغی ہونے او بیغ توجہ شاہ
 گشن صاحب کی تھی بھغ میان آبنو اوغ میان ناجی اوغ
 میان حاتم بھغ سب سے بہت مغز اغفیغ السودا اوغ میغ
 تقی صاحب پھغ حضرت خواجہ میغ دغہ صاحب بغداد غاہ
 مغدہ جو میغ بھی استاد تھے وہ غزک تو سب سنگے اوغ
 انے قدغ کئے و اغے بھی جان بحق تقیم ہوئے اب غکھو کے
 جیسے چھو کئے ہیں ویسے ہی شایغ ہیں اوغ دغی میں بھی
 ایسا ہی کچھ جغما ہی تخم تاثیر صحت اثغ سبب انفاہ بہر
 کون میان جغ ات ہیں بے شایغ کوئی ویسے ہو چھے تو تمہا غا
 خانمان کدن شمع کہتا تھا اوغ غضا بہا و غ کا کونسا کیا م ہی
 اوغ دو سنے میان مصحفی کہ مطفق سعوغ نہیں نکاتے اگر
 پوچھیں کہ غضب زید عمفا کی تنکب تو ذغایان کفو تو اپنے
 شاگدہ و نکو ہمفا دغے کے غغے آتے ہیں اوغ میان صفت کو

دیکھو اپنا عرق بادیاں اوغ شغبت آناغین کو چہو غ کے
 شاعنی مین آکے قدم غکھا ہی اوغ میغ انشا اغاہ خان پکاغے میغ
 ماشاء اغاہ کے بیتے آگے پغیزاوتے تھے ہم بھی گہو غتے کو جاتے تھے
 اب چند غوز سے شاعغ بنگئے منزا مظہرغ جانجامان صاحب کے
 غوز مغے کو نام غکھتے ہین اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ
 سینے کہ سعادت یا غ طما سب کا بیتا انو غی غنختے کا
 آپکو جانتا ہی غنگین تخنص ہی ایک قصا کہا ہی اوس مثنوی کا
 دغند یغ نام غکھا ہی غند یوئی بوغی اوسمہین باند ہی ہی میغ
 حسن یغ زہغ کھا یا ہی ہغ چند اوس مغ حوم کو بھی کچھ شعوغ نہ تھا
 بدغ منیغ کی مثنوی نہیں کہی گو یا ساندے کا تیغ بیچتے ہین بھنا
 اسکو شغ کیو بکغ کھپے ساغے غوگ غکھنو کے اوغ دغی
 کے غندیے غیکغ مفد تک پغھتے ہین * بیت * چغی وائے
 دامن اتھاتی ہوی * کغے کو کغے سے پماتی ہوی * سو اس پکاغے
 غنگین نے بھی اوسیکے طوغ پغ قصا کہا ہی کوئی پوچھے کہ بھائی
 تیغابا پ غسا غداغ مسغم غیکن پکاغا بچھے بھاغے کا غکھنے و اغا
 تیغے کا چغالے و اغا تھا تو ایسا قابغ کہانے ہوا اوغ کغھائی ہن
 جو بہت مزاج میں غندی بازی سے آگیا ہی تو غنختے کے بتین چہو غ
 کغ ایک غنختی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بھنے آدمیوں می بھو بیتیان

پٹھکغ مشتاق ہون اوغ انکے ساتھ اپنا منہ کا خاکے بھنایا۔
 کغام کیا ہی کہ *ع *یہا نسے ہی کسی سے دوعی کہا غو * اوغ
 بخوغی انگیا اوغ نگوغی انگیا اوغ مغوغی انگیا اوغ مغد ہو گے یون کہے
 *ع *کہیں ایسا نہو کمبخت میں ماغی جاؤن * اوغ ایک کتاب بنائی ہی
 اوہمیں غند یونکی بوغی نکھی ہی او پغ داغیان چینگین او پغ داغا
 چاند او جغی دھو بن اندغ داغ اوغ دوگانا سہ گانا یگانا زناخی
 اغاچی دوست اوغ میںے میں جانیکا کوٹا غطف ہی کسوا سٹے
 کہ نکھنو کے گانے داغی بھی غوندے یا غندیان ہمیں اگغ
 غوندے کو دیکھو تو دو تپے بہنوے شوغی کے بنائے ہوئے یاد ہمیں
 سند دیا جنگنا یا کافی کے سوا بھناک کان میں نہیں پغی عجب طغ
 کے بوغ کہ فہم میں نہیں آتے * گندا غام داوے کی طغ ہو جاندا یاغ
 سمھاغ پیغ دھندا و غیغی صحفا مجنون دا * اوغ کپنے بھی دیکھو تو
 نئی طغ کے سغ میں ببغیان نکھے ہوئے اوغ چوغی بھی انگناکھے
 کی چوتھون کے او پغ اوغ از اغ کے پائینچے بھی دھینے اوغ
 جوتا بھی بچو دانی داغ غاوغ داغ قوت اغا بغا اوغ غندیان
 بھی تو تپے کے سوا گانے سے غبط ہی نہیں نکھتی ہمیں * چینگے داغا
 یاغ میغاوے میھی داغیاغ میغاوے نا جاوے محم ناجا کبھی
 تو سادغی مان گغاوے * اوغ جاغی کی کغی اوغ گاج کی انگیا

اوغ د و پتا بھی گاج کا اوغ پیغو بھی کھنغا ہو اوغ پایجامہ بھی۔ بے
 قغینے د آھینے پاینچے اوغ از اوغ بند کا د و غ بھی ایسا کہ ہستی بنگا اوغ
 ناچنے میں مطفق نہ بتا مانہ سین نہ بین اوغ نہ گاتے گاتے سامنے
 اکے دامن پاغ کے بیتھنا ایسی پھوھنغ بے سغیقہ سب
 کی سب کہ دو کو غی کے بیغ انکے ہاتھ سے کھانیکو جی نہیں چاہتا
 اوغ جب مزیمین آوینگی تب تھمنی گا وینگی اوغ تھمنی بھی ایسی
 بغی کہ لغو ذبغا اسکے کیا معنی * مینگی گنی پو پھینغ یا ہو ہتھیا
 چٹھکے ایغو پیامو غا غو ک جانین سغا غ آو ہو * اوغ اس
 پھوھنغ پنے پغ آپکو گنم بھی جانتی ہیں اوغ ہنغ ایک بھنے ادھی
 سے تھتھاکنے کو مستعد ہو جاتی ہیں اوغ پھبتی بھی کہتی ہیں
 مجھکو ایک غندی دیکھہ کھکنے غنگی غا غا جی تم کہانے تشغیف
 خانے میں نے کہا کہ جھنوتی کی ماکی بھو سنی میں سے کہنے غائی
 تم قغی گنغ ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو د غت
 کغو اغو قین قین قین قین قین اوغ ایک ز مانا وہ تھا کہ بی کھمیا
 بائی اوغ بی چمنی بائی تھین گنغ اناغ جو غا ہی تو سبزا نکیا اوغ
 سبز جو غا ہی تو گنغ اناغ انکیا اوغ تا نگو نمین بھی تنگ از اوغ
 کتاب کی ایسی کہ چاغ گھنی میں کھینچو تو کھنچے اوغ نیچے ہتھ
 اوغ ناک میں نتھ اوغ کھنی میں گنغ بگ تکما خوبصورت سایا قوت کا

یا ہینے کایا ز سغہ کا او غی بہا غ دے غما ہی او غ اس حسن و جماع
 بے غ مائے شغم کے سغ او تھا کے نہ یکھنا او غ بو غنا بھی
 تو معقو غی بو غنا او غ مند غ طبو غی بغینے کبھی نہ گانا او غ غوندے
 بھی ایسے کتھک کے کہ جنکو دیکھ کے پنی بھی بھچک غہجماے
 ساغے سغ مین باغ کے کے مین فاخانی جو غا او غ کے کے گئے
 مین طوطکی او غ کے کے مین غا غ قطب صاحب کی اسغون
 کی چھانو تے دس یا غ نے جہان بیتہ کغ او سکو بنایا
 او غ ناچ شغوع ہو اتھان ہنغ ایک طغف ناچتے ناچتے
 سین بنا کے غو بنو اکغ بیتہ گیا ہنغ ایک نے پیسے
 د ب مین سے نکا غ کغ دینے شغوع کے مرغا جا غ فغوس
 جو تے دے تو پاچ فغوس مین نے بھی دیے اسیطغ سے
 ایک پھینے مین باغہ کے بنکہ پنڈ غہ کے کما غے او غ بیتھے بیتھے
 او سی عاغم کے بیچ دو تے تمنے د ب مین سے نکا غے تو تین تے
 مین نے بھی نکا غے او غ کسی یا غ نے چھ پیسے کسی یا غ نے تین پیسے
 آتھہ نو تکیکی تڈشکھی دمنی تے کی پاو سیغ کے حاب غیکے
 آدھی او س غوندے کو جو ا غے کی او غ آدھی مین تگنا تگنا سب
 باغون نے کھایا او غ کسی آب غوان کے کنا غے دغخت کی
 دا غی مین جہو غا جو بغا ہو ا ہی تو و ان بھی دو چا غ بغی ز او کھنے

ہمیں ایک طفف کوئی صاحب کما غ غزغ ایسی ہی کھٹا
 بھٹا ہی کہ جس کے ہنغ ایک مصغ سے معغفت بنی تپکتی ہی
 ایک غزغ کے دو شعغ تو بند یکو بھی یاد ہمیں شعر
 پند یکو ادغت کغ مکھغ سے جب یاغ نے جلو ادکھغایا * تب چھپکے
 بشکغ انسانی نام اپنا محمد غکھو ایا * وغیغ ہی وصف اوس
 گیسو کا بغو کو ہغاغ نہ کیونکہ کہوں * باز اغ کا سغا عغش پہ
 جا انکھو نہیں زوغ ہی کھغو ایا * اوغ کوئی بندہ خدا کا یہ سی
 حغفی پغھ غما ہی **ظلم** اغف اغاہ کو تو واحد جان * ببدی
 کا تو نہ غاد غمین دھیان * ت توئی اوغ منی سے تو گدغ *
 ثبات قدمی اعفی جان * جیم جی دوست پہ کغ وغ سے
 شاغ * ح حیا کو تو سمجھ جون ایمان * خ خند پغ ہو نہ اتنا نازان *
 داغ داداغ کو بھی تک پہچان * زاغ زغت ہی بنی خواہش
 مین * غمی غب اپنے کو نہ بھوغ اب اک آن * ز زما نے مین
 غہ جون شیغ و شکغ * سین سب زغے ہمیں خو غ شید کی شان *
 شین شکغ اپنی خدا کا کیجے * صا د صوغت کو نبوج ای
 نادان * ضا د ضد حشم و جاہ ہی فقغ * طوی طاغب ہی
 خدا کا انان * ظوی ظاغم کو نکھیے اچھا * عین طاغم ہی خدا کی

بغدان * غین غنچے کی طغ تنگ نغ * ف فدا باغ بہ کیجے سو جان *
 قاعدت ف ہی خدا کی معموغ * کاف کفے سے ہو مشکف
 آسان * غام غا ذم ہی عبادت حق کی * میم مغانا ہی مٹی جان
 ندان * نون نادان سے نکلیجے یا غی * واو واجب ہی سبھوٹ
 بغ احسان * ہی ہدایت کی کفوجت وجو * ی یقین تیغا ہی
 غابغ مٹی جان * گدگوے شاگرد فضل حسین خان
 علامہ باخ شکار بادام سنگہ * اس رئیس الاشقیابادام
 سنگہ نے آپ کو کیا قرار دیا ہی کہ روس و غطارف کے ساتھ
 دم تادی مارتا ہی اور عواقب امور سے بے اندیشہ
 محض ہو کے طوالت تقاریر سے صماخ سامعین پریشان
 کرتا ہی زمانے کا احوال علی انشاء شتی ہی یہ بات کچھ عقل
 سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہیں رکھتی
 غایتہ مافی الباب یہ کہ سفہاء دافیر کے اذنان قاصدہ میں
 مرتسم ہو کہ یہہ ستخم اپنے اکنا و اٹاٹل میں بر اطلاق ذلیق
 اور لوزعی المعی لایکل سائنہ فی الکلام ہی لوفرض وسلم کہ کوئی
 اُس کے مزخرفات پر فرط احلاق سے راد نہوا تو پھر بھی اسکی
 مساوات اُن اشخاص منیع القدر کے ساتھ مامونی کے
 زاویتین کی طرح ساقین کی ساوی کے سبب ثابت نہوسمکیگی

شرح کلام شاگرد فضل حسین خان غلامه * رئیس

الاشقیاسه دار به بختان روس و غطارفه هردو بمعنی سرواران
 عواقب امور یعنی انجام کارها طوالت تقاریر یعنی درازی گفتگوها
 صماخ سامعین پرده گوش سامعان اغا شتی اقسام بسیار
 غایت مافی الباب بمعنی منتهای مقصود و غفله ای دلفن لیم قدرا
 دهقان وضع اذنان قاصده زین های کوتاه مرتسم منقوش
 اکفاد و امثال هم چشمان طلیق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان
 لو ذعی المعی تیز رای لایکل سانه فی الکلام یعنی عاجز نمی شود
 زبان او در کلام لو فرض و سالم یعنی اگر فرض کرده شود دست ایم
 نموده آید مزخرفات سخنان بیهوده را و بمعنی روکنده منبع
 القدر بلند مرتبه مامونی نام شکلی است در علم هندسه که
 در آن پرها ن ثابت شده که هر مثالی یعنی هر شکل سه خطی که دو ساق
 او برابر باشند هردو زاویه او نیز برابر باشند یعنی چنانکه مقدمه
 مذکور یقینی است مثل این مقدمه برابر شدن بادام سنگه
 با سر داران عالیشان یقینی نمی تواند شد

تقریر خد متکار

بادام سنگه باشاگرد جناب خان صاحب ممدوح * همیشه صاحب
 ایچین ایچین خیمین خیمین قیچین قیچین کهو نه کهو نه کهو او کهو او

کنجہیں کا ہے دیت ہو بادنا بو اور ہی حو جو آ بو حو بو جانت
 کہا حو کہ آ ہو حو میں کنو ر جو تہا ری اور ہی بات ہی تھا کر
 بادام سنگہ آ ہو اپنو ککا جانت میں تہا ری کہا کہیے عربی
 پار سی جانت ہو مہاراج تم سو بد یاندھان کو عونا نہیں
 اور جو آپنے کھی سو ہم جانی حو تو آ عو کو حو ہون پورا حان اور
 سہجئے کو عہار مانگت ہو

شرح ان * ہے صاحب *

بمعنی ان صاحب کتابت ان باہمت بلند مفتوح و مروت
 ساکن و بخشش مفتوح و یاد حق ساکن * ایچین * بکسر اقبال
 و یاد حق یکی و حکمت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنہ کلہ ایست
 کہ ہرچہ معنی ندارد غیر ازینکہ او از خندہ باشندگان زمین برج
 باشد ہر چند حکمت در زبان برج نیست لیکن در حالت خندہ این
 لفظ از جنہ ساکنان برج با حکمت برمی آید و چون خندہ ترقی می کند
 ایچین خیمین می شود و چون ازینہم دزیمین گذر و قیمین می شود
 و این ہر سہ لفظ یعنی * ایچین خیمین و قیمین * در حرکت و سکون مثل
 یکدیگر اند و در حروف نیز مانا مگر بیک حرف تفاوت از ہمدیگر دارند
 یعنی حرف اول یکی ہمزہ است و حرف اول دیگری خد اترسی

و حرف اول لفظ ثالث قدرت است * کھونخه * باکم دماغی .
 باہمت بلند یکی شدہ دوزارت نور و نفاست غنہ و ہمت بلند
 اواز تنزل خندہ * و کھواد * باکم دماغی متحد باہمت بلند دوزارت
 و اقبال و وزارت اواز تمامی خندہ فرقہ مذکور * کنجبین *
 باکم دماغی مفتوح و نفاست ساکن و چارہ سازی مفتوح و بخشش
 و یاد حق یکی و نفاست غنہ بمعنی طعنہا باشد * و گاہی * بمعنی چرا
 * دیت ہو * بادولت مکسور و یاد حق یکی و ترجم ساکن و ہمت
 بلند و وزارت دوستی بمعنی میدہید * بادنا * با بخشش
 و اقبال و سرحد دولت و نفاست و اقبال بمعنی ان روز و * بو *
 با بخشش و وزارت دوستی بمعنی او * اورنی * با فتح اقبال
 و سکون وزارت و قتم ریاست و ہمزہ مکسور و یاد حق باقی
 بمعنی دیگری * حو * بمعنی بود کتابت ان با حکمت مفتوح و ترجم
 و وزارت دوستی * جو آیو * با وزارت دوستی بمعنی
 جو آیا * حو * همان کہ گذشت * بو * با وزارت دوستی همان بمعنی او
 * جانت کہہا حو * بمعنی جانتا کیتھا کہ * آپ کو حو ہین * کو
 با وزارت دوستی بمعنی کہ استفہاما * حو * با حکمت مفتوح و
 ترجم مضموم بغیر وزارت در تلفظ * ہین * باہمت بلند مفتوح
 و یاد حق ساکن و نفاست غنہ بمعنی استند * کنور جو * باکم دماغی

مضموم با نفاست یکی شد و وزارت مفتوح در یاست ساکن
 و جوانمردی و وزارت نور خطاب سرداری بجای نواب صاحب
 و خانصاحب * تھاری * بکسر ترجم و ہمت بلند و اقبال
 و یاست و یاد حق باقی بجای تمھاری * اورئی * با اقبال
 مفتوح و وزارت ساکن بوز یاست مفتوح و ہمزہ و یاد حق
 باقی ہمان بمعنی اور ہی باہمت بلند و یاد حق باقی باشد * اپنو *
 با وزارت دوستی در آخر بجای اپنا * ککا * بفتح ہر دو
 کم دماغی بمعنی عم و بزرگ * جانت ہین * بمعنی میدانند
 * عربی * بہ تشدید بخشش ہمان عربی بزبان دہاقین برج
 * تمسو * با ترجم مضموم و مروت ساکن و سطوت و وزارت
 دوستی بمعنی مثل شما کہ در اردو تمساگویند * بدیانڈھان *
 بمعنی فاضل * کو عو * بمعنی ہیچ کس بجای کوئی * نانہین * بجای
 نہین بمعنی نیست * کہی * بمعنی گفتند * ہم جانی * با مروت مفتوح
 بعد ہمت بلند مفتوح بمعنی ما دانستیم * چونو آغہ کو حو ہون * با حکمت
 و وزارت دوستی و نفاست غنہ و ترجم و وزارت دوستی و اقبال
 مرد و د و علو نسب و وزارت نور و کم دماغی و وزارت
 دوستی و حکمت مفتوح و ترجم مضموم بخیر و اذ در تلفظ * ہون *
 باہمت بلند و وزارت نور و نفاست غنہ تمام عبارت بمعنی

من خود باشنده آو هستم علو نسب در آعواز جهت خنده
 بسیار از گلویش بر می آید والا اینهم مثل حکمت در هندی نیست
 * پورعان * بمعنی پوریان که از آرد سفید در روغن بریان
 میکنند * سهجنا * نام درختی * خجاری * بمعنی اجاری * مانگبت هو *
 بمعنی می خواهید سخن راست تا کجای می پوشیدم آنچه
 حق بود در اظهار آن بے اختیار بودم کسی را که دعوی اثبات
 ترجیح زبان زنان دہلی بر زبان زنان لکنو و پوشاک آنها بر پوشاک
 اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوی
 بے دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دہری
 مذہبی است که بامانی ذرافتاده بود چون در حالت قهر یکی از دوستان
 پرسید که میر صاحب اینهمه قهر بر کیست فرمود که قبله خیر است
 این مرد که صاحب نماز و روز را به بینید که چه قدر حوصله پیدا کرده
 است که بامامروم که از ابتدای عمر الی یومناہ اخذ ای اینقوم را
 سجدہ نکرده ایم مباحثہ می کند و دیگر اینکه هر کس بزعم خود
 پسندیده خود را به از پسندیده دیگری میدانند و از راه نادانی
 بعیب خود و انمیرسد مثل قاصد اجورہ دار باشند و دیہی از کدام
 قصبہ پورب کہ کتابت دوستی برای شخصی با سوغاتی
 برده بود بحسب اتفاق آن بزرگ از دوسہ روز بخار

خفیفی ہم داشت بوقت رسیدن قاصد در مسجد اذان گفت
 و نماز را گذارد مرد کہ اینحال را دیدہ گریخت و نزد صاحب کتابت
 آمدہ ظاہر نمود کہ * ہن ویتو صاحب بنائے کے بجال ہمیں کھن
 اوتھت کھن بیتھت کھن دو کون مان انگری دیکے بدری تن
 چوت برداس بھبیات کو کرنا ہیں چھیات ہمیں کھن پٹوا
 سوس دو ویتھون پسی بل دے للات بھوین ہے تیک چورا
 اوتھائے نکیار گرت ہمیں اونکان تو اہر تہر لاک ہی جو پے
 دار پدی ہوئے تو دیکھ آہو سو گات سہری ادہین پتنگ
 میں تو بھاگتھار بھا شرح اپن باید شنید کہ

* ہن * باپا کی طینت مضموم و نفاست ساکن لفظی است
 درپور پ بجائے اجی دراردو * ویتو * با وزارت مفتوح
 و یاد حق ساکن و ترحم و وزارتہ دوستی بمعنی اوشان
 * بنائے کے * بجای بنائے کے بمعنی ہیار * بجال *
 باکر بخشش بمعنی زار و بیمار * کھن * باکم زماغی مفتوح
 باہمت باندیکی گشتہ و نفاست ساکن بمعنی نگاہی * اوتھت

بضم اقبال باوزارت یکی شده و تا ثقیل باهمت بلند یکی شده
 مفتوح و ترجم بمعنی او تخته بهین بزبان اردو * تحت * هم بر
 او تخته خیال باید کرد * دو و کون مان * با دولت و وزارت
 دولت و همزه و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و نفاست
 ساکن و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و مروت و اقبال و نفاست غنه
 بمعنی در هر دو گوش * انگری * با اقبال مفتوح با نفاست یکی شده
 و گرانباری مضموم و ریاست و یاد حق باقی بمعنی انگشت * دیکه *
 بمعنی داده کتابت آن با دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
 و یاد حق ساکن بمعنی دیگر یعنی داده * بدری تن چوت * با بخشش
 و دولت ساکن و ریاست مفتوح و یاد حق ساکن و ترجم مفتوح
 و نفاست ساکن و مفتوح بهم مضایقه ندارد و چاره سازی مکسور
 و ترجم ساکن و وزارت مفتوح و ترجم ساکن بمعنی بسوی ابر دیده
 * برداس بجهیات * با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و دولت
 مفتوح و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود در میان دولت
 و سطوت در تلفظ و تحت شش مکسور باهمت بلند یکی شده
 مقدم بر بخشش مکسور باهمت بلند یکی گشته و یاد حق و اقبال و ترجم
 بمعنی مثل گاو صدامی دهند * کو کر ناهین چجیات بهین * باکم دماغی
 و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و ریاست و نفاست

و اقبال و نفاست غنه و همت بلند و یاد حق باقی و نفاست غنه
 و چاره سازی مکسور مقدم بر چاره سازی مکسور و یاد حق و اقبال
 و ترحم و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی مثل
 سنگ سیخ و شند صیغه جمع برای تعظیم است * پوا مسوس *
 با پاکی طینت مکسور و تاء ثقیل ساکن و وزارت و اقبال و مروت
 مفتوح و سطوت و وزارت دوستی و سطوت بمعنی
 شکم مالیده * دو و هتھون پے بل دیکی * باد دولت و وزارت
 دوستی و ہمزہ و وزارت نور و همت بلند و ترحم با همت بلند
 یکی شدہ مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و پاکی
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و بخشش مفتوح و شکر کشی
 ساکن و دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
 و یاد حق ساکن بمعنی بر مرد و دست زور آورده * لالت بھوین
 ہے تیک * بکسر شکر کشی و شکر کشی و اقبال و تاء ثقیل
 و بخشش مضموم با همت بلند یکی شدہ و وزارت بان مرد و
 یکی شود و یاد حق ساکن و نفاست غنه و همت بلند و یاد حق
 یکی و تاء ثقیل و یاد حق یکی و کم دماغی ساکن بمعنی پیشانی
 بر زمین گذاشته * چو ترا اتھای نکیار گرت ہین * با چاره سازی
 مضموم با وزارت غیر ملفوظ و ترحم و ریاست و اقبال

و اقبال مضموم با وزارت غیر ملفوظ و تالی ثقیل با همت بلند
 یکی شده و اقبال و یاد حق مکسور بمعنی سرین برداشته و نفاست
 مفتوح و کم دماغی ساکن و مکسور هم میتوان خواند و یاد حق و اقبال
 و ریاست و گرانباری و ریاست هر سه مفتوح و ترحم ساکن
 و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی بینی بزمین
 می ساینده * ادنکان تو اهر تر لاگهی * با اقبال مضموم
 و وزارت غیر ملفوظ و نفاست ساکن و کم دماغی و اقبال
 و نفاست غنه و ترحم و وزارت دوستی و اقبال و همت بلند
 هر دو مفتوح و ریاست ساکن و تهر با ترحم بر وزن اهر و شکر کشی
 و اقبال و گرانباری مکسور و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن
 بمعنی او شان را حالت نزع بهم رسیده است * جوپی د دار بدی
 هوے قودیکه آو هو * با جوانمردی و وزارت دوستی و پاکی
 طینت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح
 و اقبال و ریاست ساکن و بخشش مفتوح و دولت مکسور
 و یاد حق باقی و همت بلند و وزارت دوستی و یاد حق مکسور
 مبدل با همزه و تلفظ و ترحم و وزارت دوستی یا وزارت ساکن
 بشرط فتح ترحم و دولت مکسور و یاد حق یکی و کم دماغی مکسور
 با همت بلند یکی گشته و اقبال ممدوده و وزارت مفتوح و همت بلند

فتح و وزارت ساکن باین معنی که اگر مشتاق دیدار هست
 دیده بیایند * سوگات سسری او همین پاک بین تو بهاگ
 نزار بها * با سطوت مفتوح و وزارت ساکن و گرانباری
 و اقبال و ترحم و سطوت مفتوح و سطوت مضموم و ریاست
 و یاد حق باقی و اقبال مضموم با وزارت غیر مفوظ و همت بلند
 و یاد حق یکی و نفاست غنه و پاکی طینت مفتوح و تاء ثقیل مفتوح
 و کم دماغی ساکن و مروت مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه
 و ترحم و وزارت دوستی و بخشش با همت بلند یکی شده
 ماقبال اقبال و گرانباری ساکن و تاء ثقیل با همت بلند یکی گشته
 مفتوح و اقبال و تاء ثقیل و بخشش با همت بلند یکی شده
 و اقبال بمعنی اینکه من خود سوغات بی پیر را بر زمین زده گریختم
 هرگاه این گفتگو های سامعه خراش که سوغان روح است بکلام
 فصیح ابر باشد میتواند شد که لباس و زبان باشند گان دہلی
 با پوشاک و گویائی اہل لکھنؤ مساوی آید و ہر گاہ این مقدمہ
 ہم بوقوع انجامد بہ ثبوت رسد ممکن است کہ فصاحت نواب
 عماد الملک با فصاحت جناب عالی سنجیدہ شود چون تساوی
 گفتگوی قاصد مذکور با گفتگوی نواب عماد الملک باطل است و
 ہمین قیاس مساوات شاہ جہان آبادیان با اردو دانان لکھنؤ

باطل پس همچنین برابر شدن نواب ممد و ح با حضرت
 پیر و مرشد من در خوشی بیانی بدلیل قطعی بدیهی البطلان
 است هر که درین مقام گمان خوش آمد باشد یکبار
 رسیدن او در حضور عالی علی الخصوص در ایام هولی شرط
 است تا به بیند که راجه اندر دهریان خوشتر می نماید یا ولی نعمت
 من در مجمع حور نژادان و گوهر از نیسان می بارد یا از زبان
 انجناب * و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرد ادم و درین مقام
 مذمت سخنن است بس باریک که باریک طبعان درین
 راه در چاه شبهه میغلطند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین
 همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب
 و هوا و سر زمین لکهنو بر آب و هوا و سر زمین دهلی مقصود من
 بوده است بلکه برای تنبیه کسانی است که از راه حماقت
 فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بگوید شخص در شاه جهان آباد
 و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور
 بار دو است سوای بادشاه هند و ستان که تاج فصاحت بر سر
 ادمی زبید چند امپرو مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن
 قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که درینها استعمال
 یافت زبان اردو شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هر چه گفتگو کند معتبر باشد اگر چنین باشد ساکنان مغلوبه
 چه تقصیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و خلاف اردو شمرده
 می شود یا فرزندان سادات باره که در دارالخلافت می باشند از
 کجا که گفتگوی آنها سنده نباشد و این معمای آسانی تمام حل می توان کرد
 یعنی اهل مغلوبه و سادات باره با وصف تولد در دهلوی صاحب اردو
 نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه
 و صف و وطن شریف و باشندگان انجادر شجاعت و سخاوت
 و مسافر پوری و آقا پرستی و شناسایی و با هر بزرگ
 در افتادن و جاهلانه و بی ادبانه و بروی او حرف زدن و از فرط
 غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح
 النماز نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان
 شهر را از قبیل آرایش بدن برخاسته باریک مشتمل بر گوت
 و کناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار
 پیروی اسلاف کردن و تقلید خوش لباسان پای تحت را باعث
 انحراف از طریق نجابت انگاشتن می شنوند و خود را در هر چیز مشابه
 بجد و پدر می خواهند و ازین که کسی بگوید که فلانی در صحبت
 شاه جهان آبادیان حرف زدن و راه رفتن و در میان پیچیدن را
 بر وضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمد لله که یک

لفظ ازین شهر بر زبان ندرید بسیار خوش می شوند و مصاحبت امر او خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشته فوجداری ریه تک و گولانه و بدنه هانه و اندری و کتره هام و انباله و هانی و حصار و هوآل و پاول و یغران بگیرند و در انجا اهل مغلوبه کانی را که آبای شان از لاهور و پشاور و کابل و غرنین و بلخ و بخارا و سمرقند برآمده اند و خود شان کلاه پشاور و کج بر سر گذاشته و یک چشم را با آن پوشیده راه روند و برادر را بهائی صاحب یا بهیاد بهائی جان گفتن عیب پنداشته از آکا گفتن دست برندارند جمع کنند و صاحبان باره آدم شاه جهان آبادی را بیوفا و نامرد و زنانه پنداشته میران پور و مورنه و کتهوره و جانشقه و ککرولی و بدولی را در پرگنه اباد کنند و نان خمیری و زردک در گوشت گاو با سی نفر بخورند و قریب دو صد حصه برای دیگر برادران نیز فرستند هر بخش شتمنبریک پیاله پراز دال ماش سیاه غیر مقشر که یکمن هندی ان نیم سیر و غن داشته باشد بالسمم البقر همین کیفیت و دو نان خمیری که نیم سیر در وزن باشد و بعد تناول کردن طعام و شستن دست امیران دهلی را عیب کنند و بگویند که امرای هندوستان بر نیم سیر بنا بست رویه صرف مینمایند و تنها در خلوت بابیگم یا خانم یا لولی زهر مار می کنند و یکد و لقمه که از

دولت ایشان بیرون می آید حق سادنگی نوازی یا قرم صافی می شود برای همین هند و ستان خراب شد ایسی گهاو نے سے تو گوہ گهاو نا بہتر قول سید صاحب در باب خرابی ہند و ستان انچه می فرمایند مقرون بصدق است لیکن بے سلیقگی را حلیقہ نمی توان ساخت بالجملہ این حالات خلاف کانی است کہ انچه از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد اہل سلیقہ بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب سلیقہ شعار خود سازند و راہی بدرخانہ امرابہم رسانیدہ در خلوت و جلوت مصاحب و دمسازشان باشند و ہرچہ از ایشان در نظر اہل سلیقہ نیکو نہ نماید از ان اجتناب ورزند و مرہون احسان معترضان شوند مختصر اینکہ چنین کسان را مالک اردو و صاحب زبان نامند و این بابانی مبانی این زبان باشند و دیگران بمنزلہ شاگردان درینصورت یکہ در حسن تکلم پیرو ایشان شد خواہ ولادتش در دہلی اتفاق افتد خواہ در دیہی از پرگنہ بنڈیل کھنڈ یا قصبہ از قصبات پورب لیکن اصلش بشرط است کہ نجیب باشد یعنی پدر و مادرش از دہلی باشند داخل فصاحت و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی و دیعہ تہادہ دست قدرت کاملہ است چندان استبعاد ندارد کہ متاخران در حلیقہ

زیاده از متقدمان شوند و چیزیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود صاحب مشعوران زمانه جدید آنرا به از آن رونق دهند چنانچه اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متاخران خوبتر از اسلاف است و هم چنین در ترجیح خط میر عماد و آغاز شید بر خط میر علی کیرا مجال گفتگو نیست و درین هم شک نیست که گردن متاخران از بار احسان متقدمان خم است زیرا که هر که اول است او معناد و موجد گفته شود و هر که ثانی است پیرو و رونق دهنده چیزهای ایجاد می او پس چنانکه کمال موجد جدید زیاده از کمال موجد قدیم ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس دور از قبول خاطر باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکهنو بر کلام و لباس و ادای معشوقان دهلی واضح و مبرهن است زیرا که اهل لکهنو سلیقه خوش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیزها مثل آنها باشند و هر چه خود از قبیل نزاکت صدا و حسن تکلم و حرکات دلنشین و قطع پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهلی موجود است یکی اینکه صاحبان لکهنو گویند که سلیقه ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این نگویند که سلیقه ما زیاده از باشندگان بنگاله است و فصیح
 تر از اهلی کلکته ایم پس حسنی در شاه جهان آباد است که
 فصیحی شهر دیگر ترجیح کلام و وضع خود بر زبان و وضع آن شهر می جویند دیگر
 اینکه سناکنان لکهنو را که اسلاف شان نیز در اینجا گذشته اند
 صاحب سلیقه های لکهنو پوری بی مانند از اینجا دریافت توان کرد
 که با وصف تولد در لکهنو خود را دهالوی پندارند و سکنه قدیم را
 پوری دیگر اینکه اگر کسی پرسد که شما بذات خود در لکهنو
 بوجود آمده اید یا وطن شما همین است خشم آلوده در و نگاه
 کنند و گویند خدا نکند که ما ستوطن این جا باشیم شما که ام چیز
 ما را ازین جا دریافتید که وطن ما را می پرسید آیا لباس ما را
 لباس اهلی پوری می دانید یا طرز تکلم خلاف شاه جهان آبادیان
 دیده اید اگر که ام لفظی خارج از اردو شنیده باشید
 بی تکلف بگویند که بار دیگر بر زبان نیاریم درین صورت اگر طرط
 ثانی بگویند که فلان لفظ شما از محاوره اردو بیرون است گویند
 که این لفظ را فلان میر صاحب که خانه ایشان در شاه جهان آباد
 نزدیک درخت بر شاه بولا بود اکثر بر زبان داشتند نه اینکه فلان
 مغل که در نهره یا منصو ر نگر می بود استعمال نمی کرد ازین
 حالات به یقین پیوسته که در هر شهر فصیحی اینجا تا به کلام خود

از فصاحتی دهلی جویند و ترجیح لکهنو بر دهلی در زبان و تلیقه همان
 ترجیح است که محله تراهه بیرمخان را بر کتره نیل که هر دو در شاه جهان آباد
 است می توان گفت که در شاه جهان آباد زبان باشندگان
 بنگله سید فیروز به از ساکنان کوچه گهاسی رام است
 یا فلان فصیح دهلی که مثل خودی نداشته حال در لکهنو می باشد
 و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام شاه جهان آباد چنین
 خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را
 بذات خود ربطی با فصاحت است اگر ساکنان امیتهی و کاکوری
 در شاه جهان آباد از سبب نوکری سکونت خواهندگزید
 آنها و اولاد آنها را پوریه خواهندگفت و همچنین شاه جهان آبادیان
 را در یورپ دلی وال و باین دلیل هم که اهل پورب خود را در
 نجابت زیاده از آنها گیرند تغایرت دهلیو یان پورب را با پور بیان
 ثابت می شود پس باشندگان لکهنو کسانی باشند که علم را
 علم یا علیم بکسر علو نسب و شکر کشی یا بکسر علو نسب و شکر کشی
 و پاد حق باقی و مروت گویند عقل را عقل بکسر قدرت و
 طالب علم را طلب علم بکون شکر کشی و فتح بخشش و کسر
 علو نسب و شکر کشی و سکون مروت یا طالب علم بر زبان دارند
 و غرض ما از باشندگان لکهنو باشندگان شاه جهان آباد اند که بعد از

خرابی دارالخلافت در لکھنؤ مسکن اختیار کرده اند و از باشندگان
 دہلی کہ آثار اکثر از سکنہ لکھنؤ میدانیم باشندگان لاہور
 و کاکوری و انبرسر و میرتہہ ہستند درینصورت ترجیح ساکنان لکھنؤ
 بر ساکنان دہلی ثابت نشد بلکہ ترجیح بعضی شاہ جہان آبادیان
 بر بعضی شاہ جہان آبادیان ہمین صاحبان کہ از سبب میسر شدن
 زر نقد صاحب دلخواہ چند چیز دلپسند در لکھنؤ ایجاد نموده اند اگر
 در شاہ جہان آباد میبودند و از ہم می رسید انجام قوت ایجاد
 خود را ظاہر می کردند و این گفتگوی ایشان کہ سرودی و پوشاکی
 و شوخی کہ زنان کبھی لکھنؤ را از کار خانہ غیب عنایت شدہ
 است زنان شاہ جہان آباد را نصیب نیست باین معنی است کہ
 ہر قدر کہ زن و مرد صاحب سلیقہ شاہ جہان آباد در لکھنؤ آمدہ
 اند در شاہ جہان آباد نماندہ اند و این سخن ہرگز باعث بر مذمت
 دارالخلافت نزدیک عقلمان نیست ازین سبب کہ سپاہی
 و مصاحب پیشہ و لطیفہ گو و بندہ سنج و نقال و مطرب و قصہ
 خوان درین شہر ہمہ از دہلی آمدہ اند کہ ام بکس ازین مجمع است
 کہ عمارت بزرگان اورا در لکھنؤ صد سال گذشتہ باشد را قسم
 هیچ عمارتی را کہ پنجاہ سال ہم پیش ازین تعمیر نہ یزفہ باشد
 و منسوب بہ شاہ جہان آبادی کنند یدہ ام مگر کمانیکہ در وقت

غلام مکان جدا جدا یکی از بزرگان شان چند روز حکومت این ملک داشته
و عمارتی برای بودن خود و مسجدی و چاهی ساخته در اماکن کهنه
بزرگان خود می باشند خداوند اصل آنها از کجا بوده و ازین گفتگو
قباحتی بر نمی آید که بنده خدائی بگوید که حاکم آل آباد و امرای حضورش به
از حاکم شاه جهان آباد و امیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه
جمجاه هندوستان از سبب بعضی عوارض آل آباد را مستقر خلافت
ساخته باشد و امرای عالی قدرش با مصاحبان و دسازان فصیح
و بلیغ خود نیز انجا بروند و دیگر هر مرد صاحب کمال که افسح دهلی باشد
نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدردان عازم
آن شهر گردد تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان در انجا مانند سوای
بعضی گوشه گزینیان توکل پیشه و در قلعه شاه جهان آباد و تمام
شهر است گرد و گویند یعنی سکهان بد نهاد داخل شوند و جا به جا هر سنگ
و کعبه آسنگ و بهو کا سنگ گه به دراج سنگ و حرمت سنگ
ترکهان و بهاگ سنگ ترواله مجلس آرا گردند انصاف باید کرد
که در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که در آل آباد
مکن اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو و وضع
پوشاک و سر و دودادای محبوبان که درین شهر است
در شاه جهان آباد نیست کشتی نمی شوند چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد بالآباد رفته بر جھنہ سنگہ چوہرہ کہ از
 ہیبت پور پتی یا کاوی با چھیان بدہلی رسیدہ است مانند
 روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست موز اینکہ انچہ دہلویان را
 در لکھنؤ در زیر سایہ عنایت جناب عالی میسر است در شاہ جهان آباد
 در خواب ہم نمی بینند از کجا بینند کہ غلام قادر شقی بصارت را ہم
 باد یگر چیز بغارت برد و آفتاب اقبال شانرا اگر فتار ظلمت کرد
 چون کمال ہر صاحب سابقہ از قسم ایجاد پوشاک و یغران در وقت
 توانگری ظاہر می شود و شاہ جهان آبادیان در شہر خودیشتر
 محتاج نان شبینہ و کترینان می خوردند بخلاف دہلویان لکھنؤ کہ صاحب
 جاد و ثروت اند درین حالت سابقہ دہلویان کہ در لکھنؤ میباشند چگونہ
 زیادہ از سابقہ دہلویان کہ در شاہ جهان آباد اند نباشد و قید فصاحت
 بولادت شخص در شاہ جهان آباد برای اینہم ضروری نیست
 کہ ہر شہر را زبانی است مخصوص بان شہر ہر کس کہ در انجا متولد
 می شود بزبان ان شہر حرف میزند مثلاً لاہوری لہجہ پنجاب بالفاظ
 انجا دادمی کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزبان دارد و ہمچنین
 ہندیل گھندی و مارواری و سیواتی و دگھنی زبان ملک خود را خوب می دانند
 و در میان افراد ہر صنفی ازینہا اصلا فرق کردہ نمی شود مانند باشندگان لکھنؤ
 کہ از گفتگوی خورد و بزدگاہ ایشان اصالت پورب می بارد خواہ تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان
 بعضی الفاظ و طن شریف ترک نمایند همچنین کلام
 باشند در شهر دلالت کند بر مولد و موطن بخلاف باشندگان
 دهلی که بعضی راه کابل در تکلم نشان دهند و بعضی در واره
 پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجه
 میران پور و جانشتمه بترسانند و حصه از بوی گلاب
 بدماغ حاضران رسانند و بعضی با الفاظ روح پرور شربت
 جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو
 حرف زنند در چنین مقام عقل را قلم سراسیمه است که زبان
 شاه جهان آباد کدام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یا لاهوری
 یا پوری یا غمران زیرا که ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد
 بزبانهای مختلف سخن میگویند در حضرت دهلی جاوه ظهور دارد
 هر حال بعد تامل بقدر سلیقه و فهم این هیچ مدان چنین معلوم میشود
 و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان
 اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان
 پری پیکر و کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهده و الفاظ
 خدم و تبیع از قبیل شاگرد پیشه امر است تا خاکروب هم داخل
 همه جماعت باشد این مجمع هر جا که برسد اولاد آنها دلو ال

مکفته شرد و محله ایشان محله اهل دهلی و اگر تمام شهر را فراگیرند
 آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حضرات
 در هیچ شهری سوای لکهنو نزد فقیر ثابت نیست گو باشنه گان
 مرشد آباد و عظیم آباد بزرگم خود خود را اردو دان و شهر خود را
 اردو دانند زیرا که شاه جهان آبادیان بقدر یک محله
 در عظیم آباد جمع باشند و در وقت نواب صادق علی خان
 عرف میرن و نواب قاسم علی خان عالی جا بهمن قدر
 در مرشد آباد یا زیاده و اهل مغلیه و دیگر اشخاص
 شاه جهان آبادی ازین بحث بیرون اند و در لکهنو از سبب
 قرب تمام شاه جهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و این
 شهر شاه جهان آباد شده است لکهنو نموده است پوشیده نماند که
 در وقت سراج الدوله بعضی منصبداران و چند نفر از نقالان
 که بهندی بهمانند گویند و سه مغنی و دو سه کسب و یکد و بهگتیه و دو سه
 نان باوده و از ده مرتبه خوان و یکد و سبزی فروش و نخود
 بریز باسید منافع از شاه جهان آباد بر مرشد آباد رفته بود چرا که در آن
 وقت نخود بریز هم بغیر ده هزار و پیمه از دهلی حرکت بر مرشد آباد
 نمی کرد و در وقت نواب میرن که خود را بانکه می گرفت بانکه
 جمع شده بودند تمام مغلیه و بادلیه و انجا بود و سوای این بانکه

از بحث خارج اند ازین جهت که بانکه مادر هر شهر که
می باشند خواه در دهلی خواه در بلا و دکن خواه در بلا و بنگاله
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد
که واکج راه رفتن و خود را بسیار دیدن و هر سونت را اند
ادا کردن اشعار و عادت ایشان است چنانچه ہماری
بکری را هم از ابکر اگویند مثل افغانان که در هر شهر دستار
و زلف و غلیل و اوپے گفتن ایشان مبدل نمی شود و دور
نواب قاسم علی خان بعینه دور نواب میرن مرحوم است
و در وقت حضرت پیر و مرشد هر چه عمارات بآئین جدید
و طرز و لفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظه فصاحت و مراعات
بلاغت و لطیفه گوئی و بند و سخن و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای
نوبیاری است و سوای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت
هیچکس پسند خاطر ملکوت ناظر نیست و بداد هر سخن و لطیفه
میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق
بانواب میرن بودند را هیچ محضو را پر نور نمی دهند ازین جهت
لکنو بر شهرهای دیگر شرقی مرجع و جان شاه جهان آباد است زیرا که
فصیح و سلیقه شماران که جان آن شهر باشند درین شهر
مجمع اند پس شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکنو

جان اوست و جان را هر آینه بر قالب ترجیح است این هم
 در اصل وصف شاه جهان آباد کرده می شود چرا که شاه جهان آباد
 با جان و قالب یک شخص قابل است جانش اینجا آورده
 و قالب در اینجا گذاشته مانند ترجیح دم طاووس در بزرگی
 بر طاووس ظاهر است که طاووس تمام هیئات مجموعی را نامند
 که دم نیز در آن داخل باشد در اینصورت بزرگی دم ثابت
 نمی شود مانند ثابت نه بودن بزرگی جز بر کل هم چنین لکنور که
 حالا جان شاه جهان آباد می گویند نه جان پورب اگر به از شاه جهان آباد
 گویند می زید چرا که این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است
 و بزرگتر بودن دم طاووس از طاووس است * دیگر * ارفصیان
 محمد اسمحاق خان مومن الدوله و هر سده پسرش نجم الدوله و افتخار الدوله
 نواب میرزا علی خان و نواب سالار جنگ لطیفه گویان و خوش
 کلامان و پری پیکران دهلی در صحبت ایشان از سبب
 مصروف بودن بعیاشی جمع بودند * دیگر * میرزا فتح الله
 و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف
 زدن گودر شعر بصورت وزن و قافیه چنان لفظ خارج از اردو
 نیز آورده * دیگر * خواجه حفیظ الله مرحوم * دیگر * میرزائی
 و میرمنان و خواجه شیرین خان و اعتقاد الدوله و میر رمضان صاحب هکله

دردانہ چہارم درآر استکی تاج بیان بکوہر شرح مصطلحات دہلی

* تو تے اور گئے * بمعنی حواس اور گئے * تمہارے تر کے بھی
کبھی گھسنو کے بل چلین کے * یعنی تم بھی کبھی سچ
بولو گے اور راہ پر آؤ گے * کافور ہو جاؤ اور چھو ہو جاؤ * اور
ہو اکھاؤ * اور پیچھا چھو * اور معاف کرو * اور دال فے عین
ہو جائے * اور رے و اور برد ہو جائے * اور بہت ہو جائے * اور دفعہ دان
ہو جائے * اور اور طرف متوجہ ہو جائے * اور کھان آئے * اور کہو تو مین گھر
چھوڑ دوں * اور فرماؤ تو قبالہ لاسگو اون * بمعنی یہاں سے جاؤ * مرتا ہوں *
اور جی دیتا ہوں * اور لوٹتا ہوں * اور لوٹ پوٹ ہوں * اور ہاتھ
پانوں تو رتا ہوں یا تو راتا ہوں * اور غش کرتا ہوں * یعنی عاشق
ہوں * جی چراتا ہوں * بمعنی ازین کارا جتاب دارم * چو کری
بھول گیا * اور کھو یا گیا * اور اور ہی کچھ ہو گیا * ہمہ بمعنی بی حواس
شد * چھینٹا دیا * اور آب پاشی کی * بمعنی فریب دیا *
برے پاک ہو * اور قدم آپکی چوما جائے * اور آنکھ میں تمہاری
ذرا بھی پانی نہیں * یعنی برے بی حیا ہو * آب بھی بہت بزرگ ہیں *
اور صاحبزادے ہیں * اور عجب معصوم ہیں * اور طرف

معجون ہیں * اور زور جانور ہیں * اور برے صاحب شوق ہو
 اور عقل کے ہیلے ہو * اور آپکی کیا بات ہی * اور کتنا بات کو
 پھینچتے ہو * اور عقل چہ کتیسٹ کہ پیش مردان بیاید * اور
 عقل بری کہ بھینس * اور خوبی شعور کی اور بل بے تیری سمجھ * اور
 کیوں نہ پور تر باشد سر تون بود * ازان پر ہنری ہنر چون بود *
 اور آپ بھی کچھ اوسطو سے کم نہیں * اور اپنی اپنی سمجھ
 ہی * اور تھو رسی عقل مول لیجے تو بہتر ہی * اور ولی آدمی
 ہو * اور دال کے توتے ہو * اور زور پانچے ہو * اور کوئی زور
 خدا کے بندے ہو * اور اپنے وقت کے لال ہو جھکے ہو * اور
 داناؤونکی دور بلا * اور آپ کے بھی صدقے ہو جائے * اور
 قربان اس فہمید کے * اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی سیار احق
 ہستند * عجب ذات شریف ہو * اور کتنی بھلے آدمی ہو *
 اور آپ میں بھی کوٹ کوٹ کے خویان بھری ہیں * اور
 سب بزرگیان تم پر بھی ختم ہیں * اور آپ سے بہت بہت
 امید ہی * اور ابھی کیا ہی خدا آپکو بہت ساسامست رکھے * یعنی
 برے بد ذات ہو * اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت برے آدمی ہو *
 اور بے ذہب آدمی ہو * اور معلوم نہیں تم کون ہو * اور کہو تو
 سہی کیا ہو * اور کوئی غضب ہو * یا فہر ہو * یا ستم ہو *

یا تم سے خدا پناہ میں رکھے * اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہیں *
 اور آپ ہیں کون * اور نیت کہد ہب ہو * یعنی بہت خوب
 آدمی ہو * پر ہے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی استعمال کنند کہ شخصی
 مشہور در پیشہ باشد و شعور در کار خود نداشته باشد
 آنکھوں سے اندھے نام نین سکھ * این مثل در مقامی گفتہ شود
 کہ شخصی دعوائی امری بکند کہ بآن ہیچ مناسبت نہ داشته
 باشد ہم آپسے نہیں بولتے * اور کیوں آتے ہو * در
 ہماری پاس نہ آئی * اور کہاں چلے آتے ہو * اور صاحبکو
 کس نے بلایا ہی * اور حیر باشد کہ ہر کرم کیا * اور
 بہ چاند کیسا نکلا * اور کہیں رستا تو نہیں بھول گئے اور
 گھس کو پھر جائی * اور آپ کا گھس کہاں ہی * اور میں تو صاحب
 کو نہیں پہچانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق بادوست
 وقت ملاقات باشد * گھس کی مرغی دال برابر * در جائی گویند
 کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام باو فایا ملازم صاحب
 لیاقت خود نہ اند و وصفت دیگران بکند و زرا خرچ کردہ کار
 ازاںہا بگیرد * ہزاروں یا سیکڑوں یا لاکھوں یا کروڑوں بے
 نقطہ سناؤں گا یعنی بہت سی گالیاں دوں گا * اور صلّ و جلّ * اور
 واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

اور یوں ہی چاہئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش ہر انباشد *
 اور وا پھرے * اور سبحان اللہ * اور آقا * اور ہوی بی ظالم *
 اور یحسان فرشتے کے بھی پر جلتے ہیں * اور کیا مذکور ہی *
 اور کہیں نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
 آپ کی کیا چلائی * اور رحمت خدا کی * اور شاباش * اور آفرین
 صد آفرین * اور بارک اللہ * اور ایسے ہی باتوں سے تو مقبول
 ہوئے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ الغنی * اور ادھو جی * اور
 ادھو * این جمیع کلمات شتہاں مدح دلالت کند بر مذمت
 شخصی کہ فعلش خلاف طبع اینکس باشد * دہینگ
 دہینگ بلوکاراج * اور اندھیری نگری چو پت راجا * در مقام بی
 انصافی حاکم و رئیس ذکر کنند * کام کیا ہی * اور فہر کیا ہی *
 اور غضب کیا ہی * اور ستم کیا ہی * یعنی کار عجیب کردہ است
 گہو نہ مار پانی نکالتا ہوں * یا لات مار پانی نکالتا ہوں * یعنی
 ہر چہ از دیگری نیاید از من می آید * گھہر کی پتکی باسی ساگ *
 این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیجا زدہ باشد
 * باسی رہے نہ کتا کھائے * یعنی اسراف طعام در خانہ مابسیار
 است * آپس میں گرہ پر گئی ہی * یعنی دشمنی بلہم بہر سیدہ
 است * قاضی جی تم کیوں دہلے اشہر کے اندیشے سے *

در حق شخصی کہ بیجا غم اغیار خورد استعمال کنند * بال بال
 گج موتی پر وئے ہوئے بیٹھی ہی * یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی *
 چولہے میں پرے * یا بھار میں جائے * یعنی مارا یا بن شخص یا با بن
 چیز ہیچ سروکار نیست * چاند کو گھن لگ گیا ہی * یعنی باوصف
 خویہا یک عیب ہم دارد * اس بات میں بالگتا ہی * یعنی
 این کار معیوب است * شرم بھی نہیں آتی * دل میں تو سمجھو *
 کبھی شر مایا تو کرو * شکوہ نیامدن دوست * بہہ منہ اور
 مسو کی دال * اور آپکی بھجا دند ہی کہتے دیتے ہیں * اور ایسے جی
 اور بلے جماتیری دھج * ازین ہر چہار اصطلاح یکی ایذست کہ
 این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکه اینہم دعوائی
 بزرگی از چہرہ شما کہ مخالف گفتگوی شماست معلوم
 می شود چہ حاجت بیان سیوم اینکه شما ہم باری این قابلیت
 ہم رسانید چہارم اینکه بنام طرز رفتار و بالیدن تو برخود کہ
 باوصف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری
 * کچی بارہ * بمعنی یاسی مطلق * شیخی اور تین کانے * یعنی
 عبث لاف بیجا مہزنی * کانے چوٹ کنو ندے بھیت * وقت
 دو چار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات با کسی
 کہ پنهان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصالحت خواہ

از راہ رنجش * طاو ا خاتون * بمعنی لعبتی است کہ از چوب
 ہمازند و گدایان انرا لباس پوشانند و بروی اطفال در دست
 خود ہر قصائد و تحصیل قوت نمایند * گو برگزینش * اور گل بہترا
 اور ستند * اور ہتا کتا * اور تانتھا * اور دب اکبر * اور
 ہینا * اور فیل منگوسی * اور چک پہیا * اور مربع
 اور چوکور * اور گیندہ * بمعنی فربہ * تنکا * اور تتری * اور تاگا *
 اور سوکھا * بمعنی لاغر * پتھر پھوڑا * نام جنی کہ در شاہ جہان آباد
 سر مردم رامی شکست چند دل گداگر بول * اور گانٹھ
 گتھول بانالی بھنبھیری میرا نام * اور گھوڑ کھندے چوہے لندے *
 اور کالے پیلے دیو * اور شیر بکری یا باگ بکری * اور آتیرن *
 اور کبہائی * اور وزیر بادشاہ * اور آنکھہ محول کروا تیل بلی پادے
 وہی پھلیل * اور چھائین مانین گھوٹن گھمانین راجا کے گھر
 بیتا ہوا * اور دورے آئیو کوئی ایسا بھی داتا ہو چر یا کے
 بند چھر ادے * مونگ چناد گدوئی دے * میری آرد کیون
 آدے * اور لوہری * اور تیورانی * ازین بازیہا لوہری
 از دہلی نابکابل رواج دارد تفصیلش اینست کہ اطفال در موسمی
 چند روز بعضی جوانان را ہر اہ گرفتہ محالہ بمحالہ ہر روز ہر خانہ
 روند و سرودی سمر و پائے خوانند چیزیں نقد یا یکد و ہبزم از ہر

خانه بگیرند و شبی آن اهل را آتش دهند و بنقود جمع شده شیرینی طلبید بر خود قسمت کنند این رسم از رسوم هندو است لیکن اطفال اهل اسلام هم بازیچه نمیده شریک هندو بچگان شوند * تیسورای * عبارت از صورتی که در ایام قریب به سهره کو دکان از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هر چه در پنج شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده با هم حصه کنند لیکن دختران بجای تیسورای ججنجری یا ججنجیا سازند این بازیچه حالا در بلادپور هم رواج دارد و از بازیچه های دیگر کبدی و باگله بکری و وزیر بادشاه جوانان هم مشق کنند و با بجا مروج است و دیگر بازیچه مخصوص باطفال است لیکن هر قدر که ازین بجای دیگر نرسیده تفصیل آن پیشتر بقلم آمده * بتی سریتا پھول پان بیچتا * وقت بازی کردن با پله چفته که بهندی گلی دند آگویند قاعده است که اطفال با هم قرار دهند که هر کس از میان ماسه ط از دیگری دور باید چند بار یعنی هر قدر که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی دند آله دست دیگر بقوت تمام بزند تا از دستش رها شده مثل تیر راست برود و هر جا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد باید که دست بر دست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود و از وقت روان شدن تا زمان دادن چوب پارہ مذکور
 بدست طرف ثانی باید کہ بتی سہریتا پھول پان بیچتا بگوید لیکن
 شرط است کہ تبدیل نفس نکند و تا آمدن و رفتن همان یک نفس
 باشد و سلسلہ این کلام منقطع نگردد و اگر ازین عہدہ بر نیاید
 دست خود را بدست طرف ثانی بدہد تا ہر قدر کہ مقرر شدہ باشد
 دست خود را بقوت تمام بر پشت دست آن بیچارہ بزند و این
 عمل را بزبان اردو چمتی گویند با چارہ سازی مکسور و مروت ساکن
 و تاہ ثقیل و یاد حق باقی اکثر خون از پشت دست اطفال
 روان می شود * کیلی والے لال * و از باغبانان وقت کشیدن
 آب از چاہ برای درختان * گول گول بات * بمعنی سخنہ
 کہ چند احتمال داشتہ باشد * موتی پروتاہی * یعنی سخنان
 دلاویز می گوید گھاس کا تہاہی * یعنی حرفی می زند کہ بفہم کسی نمی آید
 * گل کترتاہی * یعنی سخن ابلہ فریب می گوید و ہم باین معنی کہ
 فتنہ برپا می کند * ریواری کے پھیر میں آگیا * یعنی گرفتار بلا شد
 * چریا کے * اور چریا والے * اور مرغیکے * اور مرغی والے *
 اور * جھانپو کے * اور جھانپو والے * اور دھدھو کے * اور
 دھدھو والے * اور بگلولو کے * اور بگلولو والے * اور بگلولو کے بچے
 اور تترینکے * اور تتر اور قی کے * اور گانر جلیکے * اور چوٹی کے

در کوٹا پری کے * خطاب بشخصی کہ اور ابرہ عم خود احمق
 بندارند * خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی داتا دینگے * یا ایسا ہی
 یادینگا * صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان رو بروی گار یہاں
 قافلہ خیری خیری یک لفظی است کہ مکرر مہ آرنڈ باخترسی
 مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق مفتوح * باج باج
 اندہ محمد کاراج * عبارت ادا مان کم قدر از قبیل خدمتگار و افروش
 و غیران وقت زدن گہریال * لپو * بمعنی دستار * داب *
 بمعنی کمر بند بر کمر * پھدکی * اور پد رسی * اور پودنا * بمعنی
 ناتوان و کم زور * کتھہ پتلی * اور الومی گاندہ فاختہ * اور الو کا بچہ *
 اور الو و اخرا * اور مٹی کی مورت * بمعنی مردابہ * گلو *
 باگرا بناری مکسور و شکم کشی شدہ مصہوم و وزارت
 دوستی خطاب بادختران صغیر * پری * بمعنی چیز خوب * پادگھا برا
 سراسر و حیران * سرجوت * بمعنی نفرت آید یا موجب
 نفرت کہ ہندی چرنامہ لیکن در اصل بمعنی رشک است
 * بدبانڈھان * ادم بنیاد قابل * پردہ پتھر لکھ لہرا بھئے اینتین
 بانڈہ کچھری گئے * یعنی ہر قدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند
 * شو رپور * از زبان مردان * و شرابور * از زبان زنان بمعنی آلودہ
 سرتاپا * رنگ ہی جی رنگ ہی * دوست بادوست

وقت خوش شدن اویجائی مبارک باد گوید * جان چھلا * اور خانم جان
 اور بیگم * اور زنائی دیوانی * اور کرائی * اور بہشت کی
 قمری * اور دور پار * اور خاصی پیاری * اور جان صاحب *
 اور مین داری * اور بی جی * اور بہوجی * اور بنو جان * اور
 گھونگٹ والی * اور پردی والی * اور اے جی * اور ہی ہی *
 بمعنی مرد شبیہ بزنان در لباس و کلام و حرکات * سوا * اور
 * مستھو * خطاب باحمق از راہ شفقت * تیخی * اور خام پارہ *
 اور کسو * اور تَتَّیا * اور مرج * اور مال زادی * اور خندی *
 اور خیلا * خطاب ہزن سرکش بیجیائی بد زبان فتنہ پرداز * مردہ
 شو کے حوالے * اور خدا سمجھے * اور کالا منہ نیلے ہاتھ پانو * گفتگوی
 زمان جوان پر چہرہ در حق کسی کہ نفرت از وہم رسد خواہ
 بظاہر خواہ باطن * دو کندی چٹی * شخص غیر ثابت بر یک قول
 و نگاہ از نہ طرف دو چیز * سیاہی نے دبا یا ہی * یعنی
 در خواب حرف می زند و برخاستہ با مردم دست و گریبان
 می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری
 کہ دو چار او می گردد در ریغ نی دار دو ہنوز حکم پیدا بر و نمی توان
 کرد کہ ہیچ خبر از خود ندارد * رو بین ہو جانا * نیز رفتن و غایب شدن
 * دھنتر * اور رستم * اور رستم کاپچا * اور تیس مار خان *

بمعنی زبردست * دھنا سیٹھہ * اور جگت سیٹھہ کا گشتہ *
 * اور کو بھی وال * اور گانتھہ کا پورا * اور بھراپرا * بمعنی مالدار
 * مین سہی سامت آئی راجہ کی گاندہ کتائی * لفظ سہی دراصل
 صحیح باصولت و حکمت است چون در ہندیک ہمت بلند استعمال
 شدہ رسم کتابت نیز باسطوت و ہمت بلند مقرر گشتہ
 و این مثل حائی اطلاق کنند کہ شخصی مربی یا دوست شفیق
 خود را در بلائی گذاشتہ خود از انجا گریزد * اور انشا اللہ تعالیٰ
 بلی کا سہنہ کالا * بمعنی اظہار تصمیم ارادہ بکاری * شہر * مراد
 از شاد جہان آباد * اور سانگ لانہ * بہانہ کردن * پان پھول * اور
 دھمان بان * بمعنی نازک بدن * چھوٹا منہ بری بات * یعنی تولیافت
 این کارنداری بر غایب و متکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم
 کی گورہ رلات مارتاہی * در ذکر سخاوت مفلوک استعمال
 کنند * ہفتی جگر نے * ہر گاہ پہلو اپنے پہلو اپنے را بر زمین مہیند
 و می خواہد کہ پشتش را بر زمین رساند طرف ثانی سینہ را بر زمین
 محکم میگذارد بنوعیکہ اگر زور فیل درین پہلو ان باشد نمی تواند
 کہ او را بر پشت محو ابلند تا دقتیکہ ہر دودست از زیر بغلہایش
 بر آورده گردنش را بگیرد و زور آزمائی بکند لفظ مذکور نام ہمین
 فعل باشد * دھوی پات * اور کالا رنگ * اور دھاک پر چرہا

مارنا * اور آرنگا مارنا * نام داوای کشتی * نوکر لا دکہور کے
 ہونٹھ ملین حق لین * لا دکہور نام دو کلاونت بوده است
 در دقت شاہ جہان یا اورنگ زیب ظاہر انوکران این بیچارہ
 بغیر خدمت و حاضر باشی تنخواہ خود را از ایشان طلب می
 کردند چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند ازین خوف
 کہ مبادا ہنگامہ برپا شود زہ بنوکران می دادند حالا بہمان قیاس ضرب
 المثل شدہ است در حق نوکران کم خدمت آقای خلیق * اور کھانا
 پینا گانہ کانی سلام علیک * در مقام اظہار بنی التفاتی مرد
 صاحب جاہ در جواب سلام و بے پروائی خود گفتہ آید * کھلند را *
 * اور آلہ * بمعنی مرد بے پروائی بے اندیشہ * ماسو نجی جو ہار *
 در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم * متعمل شو * پھر ہت بھا *
 یعنی بدرد آمدہ زار زار گریست * جھڑپکا * اور ہو چکا *
 یعنی از تہ خود افتاد * کیا گاند مار رہی * یعنی چہ قدر تنگ آوردہ
 است * تمنے اُرا یان سوی جان بھون کھائیان * یعنی من زیادہ
 از شما این کنایہ مارا می فہم * سینے چار برساتین زیادہ آپسے
 دیکھی ہیں * یعنی ہنوز شمار و برومی میں بچہ ہستند
 * این * کیا * معقول * اور خوبی خالی کی * اور کتنے گرم ہو * اور واہ
 نہ تو دیکھو * اور آرسی تو اتھہ میں لو * اور خیر مانگو * اور

بہت برہنجاو * اور آپکو بھول گئے * اور نئی طرح کی گرمی ہی *
 * اور کچھ شامت تو نہیں آئی * اور گھر سے لڑکر تو نہیں چلے *
 * اور تھنڈے تھنڈے گھر جاؤ * اور بلی لانگ کے
 تو نہیں آئے * اور صبح ککاسنہ دیکھتا تھا * اور خیر سے گھر کو
 سہارو * اور اتنا لگ پچلے * گفتگو با آدم زبان دراز بی
 ادب ازراہ رنجش و بادوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی
 * دھومی کالتانہ گھر کا نہ گھٹ کا * اور اللہ ہی نہ اللہ ہی * اور ادھر
 نہ ادھر بہ بلا کہ ہر * بمعنی شخص لے سرو پا * ہم نے گھات
 گھات کا پانی پہا ہی * یعنی ما مردم کار آرمود ایم * مین تیرا گدا
 بناؤ و نگا * یعنی من ترا بیا ر سو خواہم کرد * پھر مانگ *
 بمعنی جواب صاف بیا ل * کہ ہر مونہ دالتا ہی * بمعنی کجا
 می آئی * آپ میری جان سے کیا چاہتے ہیں * یعنی حرا با من
 حرف میزید و پیش من می آید * مونہ چرانا * یعنی تقلید
 کسی کردن و از عہدہ ان بر نیامدن * سولہی * اور نیکی مو قحہ *
 اور نو تری * داوقمار بازان * پہلے پانسے تین کا نے *
 بجائے اول کلاسہ درد باشد * مونہ نگانی دوسنی گادے
 * آل تیاں * یعنی معصاحب امیر ہر قدر کہ یا وہ میبجاو دہمہ مربوط است
 آئے بلجی آئے * وقت ملاقات ازراہ سخرگی بدوست گویند

* آنکھ آئی * بمعنی چشم درد میکند * بھروا * مرد رنگین لباس
 در ہولی * بنے ہوئے ہیں * اور مجلس کی رونق ہیں * یعنی
 مسخری ہیں * رنگا ہوا ہی * یعنی ذاکر و شاغل است *
 * جگت گرد * بمعنی پیشوای فن * ادیس * مطرب خوش گامی
 کہن سال صاحب معلومات * بھرمل * اور جھنساہ *
 ہردو بمعنی مسخرہ کم قدر * بینگن * اور کدو * اور دھینداس
 اور کیلا * ہر جہار بمعنی کیر * انگور * پیوند زخم * چھاتی کا پھوڑا *
 اور سوہان روح * اور وبال گردن * شخص مخالف طبع
 * توتی بانہ گل جندری * پسرو اور در فیک بے لیاقت
 * تیرے تو کچھ لچھن سے جھڑ گئے ہیں * یعنی اہل تہذیب است
 و رونقی در چہرہ ات باقی نماندہ * میر بے دلے آج پھہوے
 پھوٹے * یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل
 شد * کالا * بمعنی شخص ذوفنون و مار سیاہ * باولا کتا * اور
 کتھنا کتا * بمعنی شخص بد خالق * اپنی گلی میں کتابھی شیرہی *
 در حق کسی جاری شود کہ بزور حمایت دیگر می را بترساند
 * حمایت کی گدہی عرافی کولات مارے * مصرف این
 عبارت در جائے است کہ مرد کم قدری باشارہ ائیرے اظہار
 جبروت و عظمت باعالی مرتبتی نماید یا از جہت قرابت با میرے

پان سفارش منصب او زیادہ از دیگر ان باشد * جو بولے
 سو گھسی کو جائے * یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منصفانہ حرف
 خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد * دو مامین مرغی
 حرام * محل استعمائش مجلس بزرگے باشد کہ شخصی
 حاجت خود را پیش او آورد و این بزرگ با دیگری در مقدمہ
 ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ آغاز و ظاہر است کہ در بحث
 دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج
 بر نمی آید بیچارہ محجور شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز
 ماند و بر آمدن کام دش صورت بند * پتکی پرے ان باتون پر *
 یعنی خاک بر سر این گفتگوئی بیفایدہ * چرخ چنبو کے لرگے *
 بمعنی ای سرزن فاجشہ بیجیائے بی ادب * سیو سلو *
 زنان بازاری مثل سبری فروش و غیر آن * کام بر ہی کا *
 آواز بخار در کوچہ و بازار * سو نتھہ ہی نیو کے رس کی * صد ای
 آب زنجبیل فروشان شہر * سو سنار کی نہ ایک لہار کی *
 یعنی اگر فانی صد بار با من مدی خواہد کرد یاد در ظرافت مرا تنگ
 خواہد گرفت پشم من کندہ نخواہد شد و من در یک بدی یا
 یک لطیفہ اور از پا خواہم انداخت * کیا بیچتے ہو * یا کیا کھتے راگ
 گاتے ہو * کیا گوہ کھاتے ہو * کیا جھک مارتے ہو * کیا فصانگا یا ہی *

کیون مغز کھانے ہو * کا ہیکو دماغ پریشان کرنے ہو * بمعنی
 چہ سخن بیہودہ میگویید و چرا یا وہ میچاویذ * منہ کو لگام دد * اور زبان
 سنبھال کے بولو * یعنی سنجیدہ حرف بزید * منہ دھور کھو *
 یعنی توقع این کارند اشتہ باشد * مافقیرنی پوت فتح خان *
 در حق شخص مغرور کم قدر مجہول النسب آزند * تیرے
 بت کو رسا * یعنی عجب کاری کرد کہ بغیر نی آید * راند کا ساند *
 یعنی حرام زادہ بد طینت * رانی خان کا سالا * یاد ہمیں دھونکر
 خان کا سالا * یا افلاطون کا بجا * بمعنی شخص زبردست متکبر *
 برآیزید ہی * یعنی بسیار بی رحم است دھویا دھایا *
 احمق ہی * یعنی در حماقتش حای تامل نیست نگدھی فتح کرنا *
 یعنی گائیدن شخص نوکخذاد در شب ز فاف زن خود را
 * فتح سی * یعنی مژدہ باد * پانوز مین پرہیں رکھتا * یعنی
 جیلی متکبر است * آنکھ اٹھا کر نہیں دیکھتا * نیز ہمیں و بمعنی
 شرم و حیا ہم آزند * کوآرہ مین کھاج * وقتیش آمدن مشکلی
 در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گفتہ شود * کر یلا اور نیم
 چرہا * در حق شخص بد خالق بد دولت رسیدہ گویند * نماز کو
 گئے تھے روز دگلے پر آ یعنی فکری بخاطر داشتہ فکری دیگر پیش
 آمد یا توجہ مہمی شدہ بود م مہمی دیگر پیش آمد * ہونک بجا کر لینا *

بنا مل و اندیشہ و اسنجان گرفتن چیزی * فلانیکا کوند اہوا
 یعنی مردم بسیار اور آگائی دے * سنہ برہو ائیان اُرتی مہین *
 بمعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب نہ ارد * ہماری کیا جھانٹ
 اُکھا ریگا * اور اُپا ریگا * بمعنی باماہے می تواند کرد * کانانتو
 بدھونفر * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بخانے مرغیکا
 اُرانے لاگاباز * یعنی از حد خود بیرون شدہ کار می کند * باپ
 نہ مارے بداری بیتا تیرانداز * این ہم ہمیں معنی * چندا مامون نا *
 خطاب دختران کم سن شوخ بامادہ و از راہ شوخی باد می نیز
 خصوصاً از زبان زنان کبی با شنای خود * پیر منان * بمعنی
 مشیخت دستگاہ * فلانیکا بھاندہ اچھوت گیا * یعنی عیب
 او ظاہر شد * بھرم نکل گیا * یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار
 رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یا تا دمیٹھا ہوا * یعنی
 سست شد * مدھم تھا تھ * بمعنی شخصی کہ کل در ہر کار
 داشتہ باشد * بوریا بدھنا * بمعنی اسباب ماکن و از
 راہ کم نفس اسباب اغنیا از زبان خودشان * چیل *
 * سنا * چھو کرا * بللا * نہ سے دودہ کی بو آتی ہی * ابھی
 چھتی کادو دہنہیں سوکھا * اور ابھی نہ دانیے تو چلو بھر چھتی کادو دہ
 نکل پرے * یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

* جان چٹا خا * اور ہپا * اور بھہو کا * اور دھوان دھار * بمعنی
 خوبصورت * آرائشی چلو اوسکا لھو پی جاؤن * یعنی اور ا
 بکشم * سند بادشاہی کرو * یعنی سند را بردارید اصطلاح
 فراشان حضور والا * کہہ فرمانا * خواہیدن پادشاہان تیموریہ
 درہند * پیشخانہ * چو کی خانہ * کھمڑی مزدوری چو گھا کام * یعنی کار
 خوب مزد دلخواہ می توان گرفت * باریدار * بمعنی کسی کہ
 بنوبست خود در خدمت بادشاہ حاضر باشد * باری دارنی * زن باریدار
 * ناچ بخالے آنکں تیر ہا * شخص بے لیاقت کہ کار نکند وعذر بیجا
 پیش آرد مستحق این قول است * انت بھلیکا بھلا اور
 انت بریکابرا * یعنی انجام آدم بد است و انجام آدم
 نیک نیک است * چھگے چھوٹ گئے * یعنی عقل زایل
 شد * جگ پھو تانرد مار یگنی * یعنی ہر گاہ میان دو کس
 نفاق بہم رسیدہ پامال کردن ہر دو بردشمن آسان می شود
 * اور بول لیا * یعنی رنگ آمد و عاجز شد * میر * اور دلون * اور
 چو تون * رسم اطفال است کہ سہ چیزہ در منقش رنگین
 چوبی یک صورت بقدر گلو لہ تنگ در دست گرفتہ بر زمین
 می فلطاندہ یکی را میر و دیگری را دلون و باز دیگر می را چو تون
 نامند و ا باز پچہ را گولیان کہیلنا گویند * پترا کیا * یعنی بسزا

و صانید م ، تھیک کیا ، یعنی براہ اور دم ، کوئے کی گاندھین
 انار کی کلی ، کلام اطفال شوخ در حق کیکہ رنگش سیاہ
 باشد و دستار سرخ بر سر گذاشتہ یا از اسرخ پوشیدہ
 راہ بردایکن از دور گفتم بگریزند ، لال پگری و الا میر جی کا سالا ،
 این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار
 سرخ است سیاہ رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ
 دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاہ
 باشد نام همان رنگ بگیرند ، دھیلے ز ناخ ، بمعنی آدم نرم
 و سست در ہر کار ، چومینا کیا ، یعنی چنانکہ باید بسزا رسانید ہشد
 ، ننگی بھلی کہ بل مین بانس ، یعنی ذلتی کہ از کردن این کار
 در قسمت من است بہ ازان رسوائی است کہ در نکردن ان
 متصور است مانند عبارت فارسی کہ مایہ چیدن صد عیب
 دارد و پنچیدن یک عیب ، دیکھا بھالا تو پھی اور چہرا سید ہو ، یعنی
 این شخص کم رتبہ کہ برد دولت خود می نازد در عالم افلاس و دریوزہ
 گری ہم چند بار اور ادید دام و بخوبی می شناسم * بال
 باندھا چور ، یعنی دزد نادربی مثل ، کو رسی کا پوت ، بمعنی شدیدہ
 الطمع ، ہری جنگ ، بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشتہ
 رفاقت متمول اختیار کند ، ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

در دہلی برابر قبر شاہ سردیو دریا نیست ، تباہی سا گھل گیا ،
 بمعنی زودتر تمام شد ، اُجھال جھکا * زن فاشہ * کیاننگی
 نہائیگی کیا پنجو رگی * یعنی از آدم مغلوب کہ بٹم کندہ می شود
 ، من بھامے سند یا ہماے ، یعنی رغبت باین کار دارد و بظاہر
 ابامی کند ، بگا مارے پنکاء ہتھہ ، یعنی از کہ دن این کار قایدہ
 نیست * گھن لگانے کو نہیں ، یعنی برای نام نیست بعضی صاحبان
 در الہنو بفتح گراں باری خوانند و این غلط محض باشد ، گیند گندول ،
 بمعنی گوبازی ، دیل در گنبد آواز در پھش ، یعنی باین قد وقامت
 این قدر نامرد ، بھوت لگا ہی ، بمعنی دیوانہ شدہ است
 ، پڑھا جن ہی ، یعنی ہمہ چیز را می فہم ، ہاندے جیین
 تو پتیاوین ، این گھتگو در حق خود در عالم یاس گفتمہ آید ، بھل گھو ریتے ،
 بمعنی سوارا ینکہ اسبہان خوب چالاک نہ یرہا دارند ، اونچی دوکان
 پھیکا پکوان ، مراد از امیر پنجبر و فاضل بد تقریر و شاعر مشہور
 بیزہ و ہمچنین ہر کہ مشہور و بے لطف باشد ، اندھون مین
 کانار او ، در حق شخص کم علم جاری کنند کہ در مجمع جاہلان
 وارد شدہ عزتی و حرمتی بہم رساند و نیز در بار دہر کم عیب کہ
 در مجلس معیوبان رسید باشد ، رانی کو رانا پیارا اور کافی
 کو کاناپارا ، یعنی ہر کس فرزند خود را دوست تر از فرزند دیگر

می دارد، اس سے کیا حاصل کہ شاہ جہان کی داڑھی بری تھی
 یا عالم گیر کی، کنایہ از بحث بیجا، امیر خانی، بمعنی مرد شبیہ بزن
 ، رذالے کا لٹھ، عبارت از مرد بے ادب درید دہن باشد
 ، چل بسا، بمعنی مرد، مین نے کیا تمھاری گدھی چورانی ہی،
 ، یا مین نے کیا تمھاری چوری کی ہی، یعنی از من مگر یجناب سامی
 خطائی سرزدہ است، کُند گدے، مراد از دانہ های برشته ذرہ
 ، لی پالک، بمعنی پسر خواندہ و دختر خواندہ، دھول دھمکا،
 ملک باآکر کہ موطن آبائی اکثر لولیان بری طلعت است، چو کھے
 کے ہاتھ، بمعنی حارطہ سخن بدکانیہ گفتن در مجلس، گھی
 کا کپا لڑہ گیا، یعنی ریسن کلانی مرد، دھوم دھام، بمعنی شان
 و شوکت، دھما جو کرے، بمعنی ہنگامہ، کھیت چھوڑ گیا، بمعنی
 گریخت، تھکانے لگا، اذ کام آیا، بمعنی کشتہ شد، تصدق ہوا،
 نیز ہمیں معنی لکن روبروی امرا، براسو رہی، بمعنی بسیار
 شہباج است، دوکھنا، بمعنی عیب شخصی بر روی اویان کردن
 ، کیا درزی کا کہ چ کیا مقام، یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت
 کہ خواستہ باشد برود رفتن اور اتر دوی در کار نیست، برے
 میان سو برے میان چھوٹے میان سبمان اللہ، محل استعمال ابن
 عبارت نامراضی بودن شخصی از کسی و موافق شدن با دیگری

ذرة در عربی جوارا گویند *

و آزرده تر شدن در دوستی اینکس از دوستی شخصی
 اول ، ناک چنے چو اے ، یعنی سخت تنگ آورد ، گھمڑی مین
 گھمڑیاں ہی ، یعنی در یک ساعت زمانہ دگرگون می شود
 ، جو گر جتے ہیں سو برستے نہیں ، یعنی ہر کہ میاں فدا ہیچ
 است ، دیکھا ہوا ہی ، بمعنی از مودہ شدہ است ، پھونک پھونک
 یا نور کھتا ہی ، یعنی ترسان ترسان را دمی رود و کار می کند ، چور ہی ،
 یعنی پر عیار و ظریف است ، بات کا بنگہ بناتا ہی ، یعنی عجب مرد
 فتنہ انگیز است ہتھیار ہونا ، بمعنی جنگ یش آمدن ، تو بی
 والے ، مراد از فوج ولایت ، گھوڑی والے ، عبارت از سپاہ
 دکھن ، پاتھان را ، مراد از شاد ابدالی و اولادش ، کئی دن تہمتے بھی جام کے
 دام چائے ، یعنی شہمہم در دولت سریع الزوال خود کار ہائی
 نا کردنی کر دید ، جیل چھتا ، مراد از غارت گری ، ہنک دریا ،
 بمعنی سخی جوان مرد ، لیجالب دریا و کی کلریان ، آوارخیاں
 فروشان شہر ، ہوتا سوتا ، بمعنی نویش و قوم زندہ و مرده ،
 شاید خانکا پوتا ، مراد از شخصی تکبر ، کار یگر ، اور خایفہ ، اور
 استاد ، مراد از دلاک ، دکار یگر ، و خایفہ ، دخاص بز ، باد رچی را
 نیز گویند اگرچہ در اعلیٰ خاصہ ہذاست لیکن خاص ہز بغیر مہمت ہائے مستعمل
 است مثل دیوان ہن و بعضی صاحبان کہ دہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانہ بن گویند، سپردا، سازنو ازندہ، دوسنی بن، حرکات
 و لفریب معشوقان و میر حسن در مثنوی سحرالبیان، دوسن ہنا
 گفتہ این ہم شاید نزد زنان درست باشد، ہمارا الہو یو، بجای
 قسم دادن استعمال پذیرد و لیکن از زبان زن سیرتان
 یا زنان، دھورو فاعل، مردان شبیہ بزں در فعل و لباس
 بدھیا کا کاتا جوان کا کھاجا یا تماشا، قسمی است از شیرینی ہندوستان
 مثل رشتہ، بورکے لہو، در شاہ جہان آباد شخصی لہو
 از برادر خوب می ساخت و باین صدا می فروخت کہ، کھایا نگا سوچتا ہگا
 اور نکھایا نگا سوچتا ہگا، یعنی ہرک بکہ خواہد خورد و ای بر حال او
 و ہرک یکہ نخواہد خورد و نیز و ای بر حال او سبب تا سفت بر شخص
 اول بر باد شدن زر قیمت و موجب افسوس بر آدم دومین
 تصور لذت ان و نزدیکی نور مراد از سوس گندم است
 دھیتی پھرتی پتھا نو لھی او ہر کبھی اُدھر، یعنی دولت گاہی
 نصیب زید است گاہی نصیب عمرو، بھو جالا پھارتی کے
 پتھر کھاو، یعنی از قسم طعام در اینجا هیچ نیست اگر قوت
 ہضمہ دارید سنگ بھو جالا پھارتی حاضر است، بابلیہ ہون بابلیہ ہون
 شادیان مبارکت، صدای نقالان اردو ہنگام شروع کردن
 رقص و نقل اول و نقالان جاے دیگر از ہمیں یاد گرفتہ اند، سلطانجی،

حضرت نظام الدین ولی کہ در اردو نظام الدین اولیا گویند ،
 فالانے کو دن لگے ہمیں ، یعنی اجلاس در رسیدہ است ، پر لگی
 ہمیں ، نیز بہ ہمیں معنی ، چوتنی کابل ، بمعنی جاے تنگ ، تنکے کی
 اوت پھار ، یعنی در ہر چیز کیفیت است مخفی و مختص ، آنکھ
 او جھل پھار ، نیز ہمیں معنی باشد ، اوت پھار کے نیچے آتا ہی
 تو آپ کو سمجھتا ہی ، یعنی ہر متکبر پیش آدم زبردست
 تر از خود درست می شود ، تمہاری گلو پیرا مانگتی ہی ، یعنی
 کون شما مشتاق کیرا است ، تم گو درونکے لعل ہو ، اور
 پوتر دیکے امیر زادے ہو * یعنی شما با وصف ناداری
 عزیز دلما ستید ، دبر و گھسرو ، بمعنی عاجز بے دست و پا *
 تیری گاند تیلے گنگا بہتی ہی ، یعنی تمام روی زمین در تصرف
 تست ، گاند نہوتی تو ولی ہوتے ، در مقام انکار فضیلت
 شنیچھے کہ از کمال خود لاف بیجا بزند ، چوھے کے بل میں گھسا چاہیے ،
 یعنی از بیم اینکس جائے پنہان باید شد ، سر دھانکنا ، ازالہ
 بکارت لولی دختر ، حیرا تارنا ، اور پھوٹ جانا ، نیز همان ، تین
 تیرہ ہو گئے ، یعنی متفرق شد ند ، گھر کا سھید می لنگا دھائے ، یعنی
 آدم را از دار ہر بلا کہ خواستہ باشد بر سر طرف ثانی تواند آورد
 ، سب ملین پر لنگوتیانہ ملے ، یعنی آزا شنائے قدیم کہ واقع

جمیع حالات باشد باید ترسید، آگ لگتے چھو پر آجو نیکے سولاو،
 قایم مقام این عبارت فارسی باشد کہ از خرس موئی بس
 است * بھس مین چنگی دال جمالودور کھڑی، در حق آدم غمازی
 گویند کہ دو کسر ابا ہم جنگا نیدہ تماشا کند، پچھو اکھونتے کے بل
 کودے، یعنی اوم نامرد بزور حمایت بر خود می جھد، لکڑی کے
 بل بندری ناچی، اینہم ہمیں معنی، پانچو انگلیان گھی مین ترہیں،
 بمعنی بسیار آسودا است، لے تہون اندر، یعنی داد کا مرانی بدہ
 ، پنجو ربات کا، بمعنی خاصہ سخن، بگھلا گیا، یعنی پریشان جو اس
 شد، سقے کی باد شاہی، بمعنی دولت چند روزہ، اندھی باد شاہی،
 مراد از بازیچہ اطفال باشد کہ بر سر سجہ چادر انداختہ سرش را
 از ضرب شدید دستی کل سازند، ماتھہ گلتنہ، بمعنی احمق، آپ
 بابو منگتے باہر کھڑے درویش، در وقت سوال شخصی از محتاج
 یاد رخواستن دوستی چیز بر ازد دوستی کہ بمعنی تمام ان چیز را
 بدست آوردہ باشد، فلانے کا فلانا مائی باپ ہی، یعنی پرورش
 کنندہ اوست و سزا دہندہ را نیز گویند، چل چلاو، بمعنی کوچ
 ، کتستا، بمعنی چاق و تند رست بے فکر، چھو ما باسن
 چھلک پرآ، یعنی اوم نادان بر سر تنک ظرفی آمد، ناجال،
 بمعنی پیچ در پیچ * گو رکھہ دھندا، چیزی است از قسم شعبدہ

، بھول بھلیان ، مکانے است در شاہ جہان آباد متصل مزار
 ، ذاجہ قطب الدین بختیار کاکی ساتھ راہی پتھور اسٹ تھار چند
 در ہر گاہ اوم اجنبی برای سبر در ان عمارت می آید راہ پیرون
 آمدن فراموش می کند ، کاک ، نان کو چکی کہ خواجہ قطب الاقطاب
 تبادل می فرمودند و حال تبرک در گاہ شریف ہمان است
 ، کو اگہار ، بمعنی مجمع نامردان ، مانگی دھار ، بمعنی سبھاہی
 کہ ما ذم غیر باشد ، قطارہ ، زن بد نہاد بے حیا ، ہما کو ، بمعنی
 ظالم ، مادر شاہ کا سا حکم ، بمعنی حکم قوی ، مکر خاندنی ، مہتابی
 کہ قریب بصبح باشد ، جی دان ، بمعنی خان بخشی ، کنیادان ،
 بمعنی زری کہ برای شادی دختر بکسے بد ہند ، بخشی کا دھنگر ،
 بمعنی زبردست بیفکار ، چپا ، بمعنی برق ، بکھو اتی پاتی لیکر ہر راہی
 یعنی بکمال اززدگی در گوشہ نشسته است ہادر از کشیدہ
 ، یہ میل مند ہی نہیں جڑھنے کی ، ینسی این شخص بمطلوب
 نخواہد رسید و انجاشش خوب نیست ، تجھ مول لے کے چھوڑ دیا
 یعنی احسان عظیمیے بر من کرد ، برے قول کا سہ نیچا ، یعنی
 انجام ہر بر خود غلط خیالات و نہ امت است ، بو آتی ہی ، یعنی
 بوی بد می آید ، تگوری ، بمعنی چوب نقارہ ، میری بنا جانے
 بمعنی سن چہ می دانم ، اور میری جوتی ، و دیگر الفاظ مثل ، میرا کدو ،

، و میرا آہینہ سس ، و غیر ان نیز از قبیل میری بلا باشد ،
 پہلا پھولا ، بمعنی خوش و خرم و صاحب اولاد ، راون کا بچا ، بمعنی
 شخص زبردست متکبر ، بری بات ہوئی ، یعنی بسیار خوب
 شد کہ چنین شد ، بھلا صاحب ، بمعنی اینکہ سزاے کردہ خود
 خواہید دید ، و بہت خوب ، و ہر جہ بمعنی خوب است نیز ہمین باشد
 ، کالہ یا مین گر پھوڑا ہی ، یعنی بطور خود با شخصی سرگوشی
 دارد و اظہار فرح می نماید ، جنگل مین سورنا چاتو کئے دیکھا ، لیکس
 زبان فصیح اردو ، کئے دیکھا ، یعنی اگر شخصی دور از
 دوستان و برادران بدولت رسیدہ جہ قایدہ و کہ ام حظذیراکہ
 باعث برسر ترقی ایشان در ہم چٹمان است ، زید عمر و ک
 تانگ تے سے نکل گیا ، یعنی اقرار بکمال او کرد ، گولی بچا گیا ،
 یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ، اور صاف نکل گیا ، نیز ہمین
 ، آپ کا بول بالارہے ، یعنی حرف شہاد در مجالس ہذا سے
 گوشہا باد و مخالف شہا ہمیشہ مغلوب شواد ، باگ مرنا ، یعنی
 کم شدن آبہ ہی چپچک ، بر اچھو وہی ، یعنی سخت کینہ و راست
 ، سانپ کھانا ، بمعنی تو کری اقای سخن نافہم مغلوب النصب
 مردم ازار ، مسافر آتر اہی ، بمعنی حاملہ شدن زن کہ ہی
 ، چکا چو تہ ، بمعنی تیرگی شامل روشنی ، جھپ کرنا ، یعنی گر فتن

کبر دیگری، جوگی کا کہ میت، یعنی آدم بے سہ و پاشناں
کسی نمی باشد، رندسی کے ساتھ رہنا، بمعنی گائیدن زن، ہشتم،
پرمارتاہون، یعنی بخاطر نمی آرام دیگر الفاظ ہم بجای ہشتم
استعمال یا بہ مثل خایہ و غیران، کھرا لو را بادشاہ برابر
ہوتا ہی، یعنی آدم وقت شہوت از گائیدن گزبرندارد
غریب کی جور و سب کی بھابھی، یعنی در حق آدم مسکین
بیزبان ہر کس ہر چہ می خواہد می گوید مانعی نیست، اندھے کے جور و کا
اللہ بیای ہی، یعنی مال بے وقوف را ہر کس کہ میخواید میخورد
شیخ کیا جانے صابون کا بھاو، یعنی این شخص قدر
و کیفیت این چیز چہ می داند، گدہ کیا جانے زعفران کی قدر،
نیز ہمیں معنی، رخ نہیں مالتا، یعنی متوجہ نمی شود، آسکی ناک
مرور دالون گا، یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت، جینے پر مل والا ہی،
یادال موتھ والا ہی، یا لنگ چرے والا ہی، یعنی ببیارذلیل
وتباد و کم شخص است، نکینو د کا گھٹا، معبر جمنا، سلیم
گدہ، قلعہ اسلام شاہ پسر شیر شاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان
شدہ بود چون اسلام شاہ سلیم شاہ مشہور است اسماء
گدہ را نیز سلیم گدہ گویند، چادری، اور جو راہت، اور
گلاب باتری، اور وکیل پورا اور چٹنی قبر، اور سمہد حسین خان

کا بازار، اور شاہ کلن کی دنگہ گئی، اور ترکمان دروازہ، اور بیرمنجان کا
 ترانہ، اور خلیل خان کی کھتر کی، اور فراش خانے کی کھتر کی
 ، اور لال کنوا، اور قاضی کا حوض، اور جوہری بازار، اور
 چاندنی چوک، اور فتح پوری کی مسجد، اور جان نثار
 خان کا چھتا، اور کشک نرور کا چھتا، درعوام خوش
 نرور کا چھتا و نزولہی قابلیت دستگاہان کو شک انور کا
 چھتا و ہر دو غلط است چرا کہ کشک نرور نام رانی بود از رانیدہای
 راجہ مار و آراہن عمارت منسوب بان رانی است، اور
 شیرینگ کا چوٹرا، اور گولک کا چوٹرا، اور روز بہانی پورا،
 ، اور کچہ نگدہ، اور سغل پورا، اور سبزی مندی، اور گھوڑے
 تخاص، اور میتھائی کابل، اور تیلی دارا، اور نانی دارہ، اور
 مالی دارا، اور روشن پوزا، اور بہار گنج، اور حبش پورا، اور
 امام کی گلی، اور تمباکو کی مندی، اور بلی مار دنگا مٹھا، اور مادیو گاہیل
 ، اور شاد بو لا گاہر، اور دب گرو نکا مٹھا، اور سعد اللہ خان کا
 چوک، اور خالص بازار، اور فولاد خان کا کوہا، اور جیہو نکا کوہا
 ، اور بنابانس، اور کشمیری دروازہ، اور زینت باری
 ، اور کنجنو نکلی گلی، اور دار اکا طبیلہ، اور باقی بیگم کا کوہا،
 ، اور تیس ہزاری باغ، اور شاہ چغتائی بادلہ، اور ہری کی مسجد

، اور عربوں کی سزا ، اور جیسنگ پورا ، اور تیکا ہزاری کا
 پساچک ، اور مصری خان کا پھاٹک ، اور تیل کا کترا ، اور
 بیگم کا باغ ، اور برجنا تھہ کا کوچا ، اور گھاسی رام کا کوچا ، اور
 کھاری باولی ، اور حبش خان کا پھاٹک ، اور خواص خان کا کوچا
 ، اور مہاجنوں کا کوچا ، کہ مہاجانیوں کا کوچہ مشہور است ، اور
 قدم شریف ، اور شامردان ، اور ایک تنگی نہر ، اور ایمان کا
 کترا نزد بعضے ایمان کا کوچہ ، اور سہرند یو نکا محلا ، اور
 بجوا آریو نکا محلا ، اور لاہور یو نکا محلا ، اور گندی گلی
 ، اور پنج پیر کا تھان ، اور کوتھاپارچہ ، کہ انرا مزید بارچہ
 ہم گویند و عوام مجید خوانند ، اور جمال اللہ خان کا پھاٹک ،
 ، اور دریہ ، اور دارا شفا ، اور روشن دولاکی مسجد
 از زبان عوام ، اور سید فیروز گانگا ، اور میویکا کترا ، اور
 کابلی دروازہ ، اور اجمیری دروازہ ، اور دلہ دروازہ ، اور
 لال دروازہ ، اور براہی کا تھان ، اور محبوب الہی ، اور چراغ
 دہلی ، اور خواجہ جی ، اور سید حسن رسول نما ، اور باقی باسہ
 ، اور ناج کی مندی ، اور شاہ برے کا تکیا ، اور شاہ سلیم کا تکیا ،
 اور تال کتورا ، اور جوگیا ، اور کاکا ، اور تبصیر دین جی ، اور رنگی
 ہٹ ، اور محلہ ارخان کا کترا ، اور ہرانا قلعہ ، اور فیروز شاہ کی لاٹ ،

اور شیخ محمد سی ہائین، اور کشند اس کاتما، تالاب بجائے تالا و تکلف
 محض است، اور ہرن سارا، اور قطب صاحب کی لاٹ، اور
 پتھورا کے محل، اور ادھم گانگنہ، اور بھول بھایان، اور سلطان
 غازی، اور جھرنہ، اور شاد مردان، اور تغلق آباد، اور
 صفدر جنگ کا مقبرہ، اور ہمایون کا مقبرہ، اور خانخانان کا
 مقبرہ، اور گڑگائے کی ماتا، اور فرید آباد کی براہی، اور املی کا
 محل، اور چوڑی والو کی گلی، اور سیتا رام کا بازار، اور
 ماہی داس کا کوچا، اور بھوجا پھاری، اور ستیا محل، اور پیرندی کا
 تالا، اور پتھر کا کٹوا، اور بادل پورا، اور بہادر پورا، اور موہہ کی
 مسجد، اور بیٹی جو دکی مسجد، اور اسد خان کی بارہ دہری
 ، اور خاندوران خان کی حویلی، اور امیر خان کا بازار، اور قابل
 عطار کا کوچا، اور جٹ پورا، اور سعادت خان کا کوچہ
 ، اور محتسب کی مسجد، اور کشمشیری کٹر یکی مسجد،
 اور زیست المساجد، اور جہا مسجد، یعنی جمعہ مسجد کہ
 مسجد جمعہ باشد و ایڑا مسجد جامع نیز گویند، اور نواب
 بہادر کی مسجد، اور شاہ ابوالعدل، اور میرزا جانجانان صاحب
 ، اور خواجہ میر درد صاحب، اور مولوی نظر محمد مرحوم، اور
 مولوی فتح الدین صاحب، اور میان سید خا، اور دولہا

ہتیارے کے محل، اور کعبہ کی مسجد، اور نیچے بند و ٹوکا کو چا
 ، اور پسبز کٹوا، اور ہندت کا کوچہ، اور ہجرون کا کٹرا، اور
 دائی پورا، این ہمہ الفاظ نام محلات و بزرگان دہلی باشد سوای این ہم
 محلات و بزرگان بسیار اند بر سیل ایجاز ہمیں قدر نوشته آمد
 ، چوری کا گرستھا، یعنی مال کبی، بی اطلاع او خوردن شیرینی و خوش
 ، بازار کی مستقائی، زمان کبی، قوال، مطربان در ذہ نظام الدین
 اولیا، شیر مادر، چیز حال، چوکھا، بمعنی خوب، جمالگی، انچہ
 اطفال و بستان روز پنجشنبہ برای تمباکو و غیر آن باو ستاد
 دہند، پھیک، طریق انداختن چوب بریکد یگر و ہند و ستان
 لکڑی گویند، ایکنگ، چوب بازی بغیر پھری، دوانگ، چوب
 بازی با پھری، و پھری بار ہاست چیزی باشد کہ بجای سپر
 و دست گیرند و بارای ثقیل انبار سنگ و خشت، پوری
 نہیں ہرتی، یعنی فایدہ نصیب نمی شود، حرامی ہلا، بمنشی آدم
 بد طینت، و پاک ذات، نیز ہمیں منشی، گو در خیل، بکسر خاترسی
 و یا دحق یکی و نزد بعضی با نظر اترسی مفتوح ہم آید چیز کم قدر
 ناکارہ، تیرے پدر کو خبر نہیں، یا تیری فرشتوں کو معلوم نہیں،
 یعنی ترا ہیج خبر نیست، آتھون گانتھہ کیت، یعنی آدم بختہ کار
 ، پنج عیب شرعی، و مادر بازار پدر بازار، بمعنی آدم معیوب

ہرز کار، منہ سے تو پھو لو، یعنی حرف بزنید، جو آری ہی بر خود ا رہی،
 یعنی ہر دو کس نالایق اند، پانی پت کے رہنے والا، اے ہمیں نرم ہمیں
 اور میتھے ہمیں، یعنی مفعول مستند، دائی کے سر پھول پان،
 یعنی ہر بلا و بہتان نصیب آدم مسکین بی زبان است،
 طیلے کی بلا بند رکے سر، نیز ہمان و در حق شخص بد نام شدہ
 نیز است، احتمال یا بد، لال گانہ والا، میمون را گویند، چمھی، بمعنی بو سے
 زیر مشق، بمعنی تابع و مغضوب کسی، دو نو مانکون میں
 سر کرد و نیکا، یعنی ترا سر، خواہم داد، بال چھتری، دستار
 عہد اور نگ زیب خلد مکان، پردہ، بمعنی تاری، رود کہ بر
 ستار بند، سند ری، تاری، آہن، بجای تاری رود،
 رفو جاکر میں آجانا، بمعنی حیوان شدن، تو ہو گیا، بمعنی عاشق
 ہو گیا، پانی پانی ہو گیا، یعنی بسیار خجالت کشید، عرق
 ہو گیا، اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا، نیز ہمان باشد، فجر کا بھولا
 شام کو گھر آوے تو اُسے بھولا نہیں کہتے ہمیں، یعنی اگر کسی
 نا فہمیدہ کار غیر مناسبی تکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن
 او ثابت نمی گردد، ہو تھون کی مسی ہو پھو، این گفتگو
 بیانکہ، تعلق دار ذکر در وقت مقابلہ با حریف نو جوان گویند، بانکا،
 و غنہ، ہر دو بمعنی آدمی کہ خود را در شجاعت بہ از دیگران

گبر دو کج راہ رود، کراوا، بمعنی شجاع، نکيلا، بضم نفاست
 بمعنی آدم خوش شکل و بفتح باغیرت، چال دھال، بمعنی
 رفتار و گفتار، دانت ہی، یعنی قصد ہی نہ قصد مطلق بلکہ قصد
 بمعنی خواہش و تدبیر قتل و غارت نیز، دودہ سے ماکھی کی طرح
 نکال دالنا، یعنی بے دخل محض کردن، دودھا دھاری، یک یکہ بجز
 شیر ہیچ نخورد، موچھہ مر و رنا، براہ آوردن شخصی کہ خلاف
 قانون حرف زند، گال کاٹ کھانا، اور منہ مل دالنا، اور
 گردن تو ر دالنا، اور مسر دبا دالنا، اور کمر تکی کر دالنا، اور گاند پھار
 دالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھر کم، بمعنی شخصی کہ متین
 باشد، بیر آٹھانا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانت پسنا،
 ارادہ تذلیل کسی کردن، منہ لگانا، بمعنی مصاحب کردن، دم
 دنیا، بمعنی فریب دادن، کھلی بندون کام کرنا، بمعنی بے تردد
 کار کردن، فالانیکہ دشمنوئی طبیعت لسلمند ہی، یعنی طبیعت
 خود ش کسلمند است، بی طرح ہی، یعنی چیز بست کہ بفہم
 کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیوتری، خطاب بمعشوق
 ، گر کھانا کھلانو سے پرہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی باشخص
 و ننگ از دوستی پدش یا پسرش، دریا وین رہنا اور مگر
 مجھ سے بیر، بمعنی ماندن در خانہ کسی وعدہ اوت و رزیدن

با پسر صاحب خانہ یا مصاحب یا مختار خانہ اش * موٹی اسامی *
 بمعنی متمول * ؛ تھیونکے ساتھ گئے چوسنا * یعنی با اوم زبردست ہمسری
 کر دن * باندی بندو ر * بمعنی کنیز * کیا کتاہی * بمعنی کیا پا جی ہی
 * ایک پانچ کو ریان نیاز حضرت نظام الدین اولیا کی * سوال : بعضی
 فقیران دارالخلافت * نظر گذر * چشم بد * دلی کال رکاہی * یعنی باشندہ
 دہلی است * تہالی پھرتی ہی * یعنی انبواہ ادیان بدرجہ است
 کہ بمعرض بیان درنی گنجد * کھونٹی مرواری * یعنی گوشمالی داد
 * گوزدان * بمعنی از ار زبان از ادان شہر * تاج * بمعنی کلاہ
 نیز مصطلح این * باشد * اُسکا پیلا ہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین
 فرقہ است * لکری کے چور کو گردن نہیں مارتے * یعنی بیک
 گناہ کی کہ بسہوا کسی سہ زدہ باشد کشتی نمی شود * بوتے ساقہ *
 بمعنی قدر عنا * بعضی بوتے ساقہ * نیز گویند * متیا چو دیکا نام ہی *
 یعنی ازین شخص هیچ فائدہ بمن نمی رسد غیر ازین کہ اشناہی
 پدر خودم یا از دوستان خودش می اند * تمہارے واسطی
 تو کنودن میں بانس دالے * یعنی جستجوی شما بسیار کردہ شد
 * پزیری * کنایہ افدر ختان کو چاک نورستہ وہم اسبابی کہ از پدر
 و جد خودش بدست رسیدہ باشد * چرخ چرہنا * بمعنی خود را
 پایہ اعلیٰ رسانیدن * اود بلاو * بمعنی احمق * جھار جھنکار * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ در شاخ * اوزت * آدم در از قد
 * شش پنج مین بر اہی * یعنی سخت متردداست
 * تھر کنا * بمعنی جنبانیدن اعضا * تنکنا * بمعنی چشم دابر و دیر و
 شانہ بجنبش در آوردن * ہرانا چمر ا * کنایہ از کس پیر * دَلو *
 شخص کم عقل را گویند * بورچی * بمعنی باورچی * بوند ہو گیا *
 بمعنی از نظر دور تر رفت * جی کابت جانا * بمعنی پریشان خاطر
 شدن * چین چین کرتاہی * یعنی شور و میا میکاند * یزگا مینگا * بمعنی
 برہنہ * باین بکل * بمعنی ارایش زنان بد و پتہ * بوتی بوتی
 پھر کتی ہی * یعنی بند بندش دلالت بر ر قاصی او می کند * مینے او سے
 خوب جھار ا * یعنی چنانکہ باید نام و خجل کرد شش * ہمارا
 اور انکا دانہ آمیند اہی * یعنی مولد و مکن ما و ایشان
 قریب است * بارہ بات انتھارہ پیندے بھراہی * یعنی مرد
 کار از خود است * گاند مین گوہ نہیں * اور دانت پر سیل نہیں *
 یعنی ہیچ مقدمہ ندارد * سیانا کو اگوہ کھاتاہی * یعنی ادم سکار
 از راہ طمع گرفتار بلامی شود * کیو تر باز * اور جہری * بمعنی ادم
 شناس * فصباتی * اور گنوار * اور باہر بند * بمعنی احمق
 * قسم کھا بکو جگہ رہی * یعنی دشمنی خواہد کہ این کار بکند
 لیکن شکاف شد یک باران می گردد * لھو لکا شہید و ن مین

مالگیا * یعنی بیچ نوع لیاقت این کار نداشت تدبیر بزرگان کرد
 * سفر * بمعنی کون * غُچّی باره * چقری کہ اطفال برای بازی
 سازند * حرّ یا چون * بمعنی جماع در غایت نقصان شهوت
 و جلد تر منزل شدن * بر آہنرا و تھہ کے توتین سلام کہ کے چھوڑ
 دیجے * باین معنی است کہ آدم کاری را کہ از عہدہ ان بر نیاید
 ترک نماید * پتھرا و کیا * بمعنی سزگسار کرد * چمار چودس * بمعنی
 مجمع نالایقان * گھمروں * بمعنی ہجوم * کاکلی بی بی * بمعنی
 زن سی فروش * کچ کچا ہٹ * و مچ مچا ہٹ * ہر دو بمعنی کمال
 خواہش عاشق بیوس و کنار * گد گد اہٹ * بمعنی بیقرار ی
 * میلا ہی * یعنی رنجیدہ است * سونیکے سہرے بیاہو * بمعنی
 دعاے نیک در حق کسی * فلانیکے سر سہرا ہی * یعنی فتح بنام دوست
 یا این کار از خواہد آمد * بیتھہ گیا * بمعنی تباہ شد * چمکار ہتا ہی *
 یعنی با زیب و زینت می باشد * اُجا رہتا ہی * نیز همان
 میلا رہتا ہی * یعنی مفلس است * بھلیکو میں تمہارے پاس
 آیا تھا * بھلیکو بمعنی خوب شد در بین مقام مفید طالبان است
 * مفلس کا مال ہی * دلالان شہر اشیای مردم مفلوک را
 باین صدامی فروشند تا خریداران از ان خیال کر دہ بگیرند
 * انکی دسے نڈا ہاندھو * یعنی بایشان سروکار نباید داشت

* گھوڑ چرہا * بمعنی کیکہ اسپ سواری اواز خانہ اقامت رہا شد
لیکن شرط است کہ در سپاہیان نو لہ باشد والا مصاحبان نیز
بر اسپ اقا سوار می شوند * پاتھما * یعنی شاگرد نو خاستہ پہلو انان
وادم نو جوان نیز * دندان مصری * بمعنی مرد نازک بدن * و قسمی
از شیرینی برای اطفال سازند * رندی * بمعنی زن کبھی * نایکا *
بمعنی زنی کہ مالک زنان کبھی باشد * بجنٹہی محال * اور
چکلہ * بمعنی محالہ زنان کبھی * چیرہ بند * بمعنی زن ناگاہ * اندھا
بلاو * یعنی غازی الہ ینجان پدر نظام الملک اصف جاہ * زوت
مارے جاتھی * یعنی لب بستہ و نفس در دیدہ می رود
* کراکر بوتی ریواریان * یا غلامیان * یا مہر اگلاب ریواریان *
* و ریواریان * نیز صدای ریواری فرودشان کہ در محلات شہر
می گردند * شاہ مردانکی لاریان * بمعنی زردک * بر سے گا
برساویگاد مری سیرگاد و یگا * اطفال وقت ترشح ابر بصدای
بلند این عبارت را ادا نمایند * بہشت کامیوا * مراد از انار باشد
* گھیرے کا انار * گھیرا نام مکا نے است قریب بشہر * بندھیم *
بمعنی انتظام * رگرا جھکرا * بمعنی مناقشہ * رگرا * بمعنی
سائیدن بنگ * گھسا * اور رگرا * ہر دو بمعنی سوزن کیر و کس
* نیز * و گرم * و چالاک * ہر سہ بمعنی آدم شوخ و شنگ

و چت و چالاک و زیرک * میر شکار * بمعنی نگاه دارند .
 جانوران شکاری مانند باز و جره و بحری و صرغ و بيسره و شاهین
 و غیران و مردم آدم شناس را نیز گویند * او تھائی گیرا * شخصی که در
 حالت غفلت مال مردم را برداشته به برد * صبح خیز یا * دزدی که
 در سمرایش از مسافران پیدار شده اسباب شان در رباید *
 برے خزانے کی خیر * یعنی خزانہ بادشاہی در ترقی باد خزانہ کلان
 باصطلاح شہدہ عبارت از خزانہ بادشاہ ہند است * و شہدہ *
 شخصی را گویند کہ از برہنگی سر و پا و کشیدن بار دیگر بر دوش
 و سر و خطا بہائے ذلیل مانند * ابی * واو * واو بی * و یا * و ایے
 تیے * و سالی * و تریے و مثل ان عارنداشتہ باشد و جمیع فرق را
 خدمت کند و غیر از مزد خود یا ہیچ چیز سر و کارنداشتہ باشد اگر
 لک روپیہ یا اشرفی یا قطعہ ای جو اہر در مکانی گذارستہ باشند
 و شہدہ در اینجا تنہا برود و نگہبانے ہم نباشد ہرگز دست ہیچ
 چیز نخواہد برد و انہوہ این فرقہ متصل مسجد جامع دارالافتاء خصوصاً
 چاوری یافتہ می شود بلکہ کمال شہدہ ہمین است کہ او را شہدہ
 مسجد مذکور گویند یعنی جماعت مسجد کا شہدہ بزبان اردو برای شہدہ ناما مہای
 عجیب و لمبحہ غریب بود * کر گچ * و جما * و بدھوا * و روشن چراگ
 * دماوا * و دھموا * و جھموا * و راجی خان * و نہال بیگ

ڈمبر آٹوری * و خوجی کان * و شیخ را بجھے * و ابو الہالی * و دھول
 محمد * دگہو رخان * ابن است اسما، متبر کہ حال طرز گفتگو باید شنید
 * الے بانجو دچو دگے جنے و بنج تو بجا آن نہی صاحب مکی سون
 کیسا سمجھو نگاتھاری سب باتیں میں ہیں جانتا ہوں مجھ کو بھی نواب
 صاحب جانتے ہیں کل بھی جما بھتیارے کی دکان برتجے دینچ کہ ہنسدا یا
 مینے کہا اود دلا کی خیر آپ بولے کہ واہ الے بجاتیرے دھون پر
 لتھہ * تا اینجا زبان شہیدہ خصوصیت بار دودار دی یعنی سواے
 شہد ہی شاہ جہان آباد این لہجہ از جای دیگر گوش زد
 نیست ہر گاہ پنجابی فلک زد آوار در میان اینہما داخل مٹوی د
 لہجہ اش با یں صورت ادا می گردد * الے بانر چو دیتی چو د کے
 جنرے دینچ تان بجا آن نہی صاحب مکی کسم کیسا سمجھو نگاتھاری
 سب باتان میں ہیں جانتا ہوں مجھ کو بھی نواب صاحب جانتے
 ہیں کل بھر جما بھتیارے کی دکان کے اوہر مجھ کو دینچ بکے
 ہنسدا یا مینے کہا اود دلا کی خیر آپ بولے کہ واہ الے بجاتیرے
 دھون رلتھہ * و از مفلوک پور بی حنین شہدہ می شود * الے بانجو د
 چو د کے جائے دینچ تو بجا آن نہی صاحب کیسون کیسا سمجھو نگاتھاری
 سب باتان میں ہیں جانتا ہوں مجھ کو بھی نواب صاحب جانتے
 ہیں کل بھی جما بھتیارے کی دکان برتجے دینچا کے ہنسدا یا

مبینے کہا او دواہ کی خیر آپ بولے کہ دواہ لے پچاتیرے
 دمون پر لائقہ * آدھی مرغی آدھی پتیر * عبارت از کسی کہ دو
 زبان و دو وضع و دو معتقد و است باشد یعنی گاہی شیعی
 و گاہی سنی و گاہی پیرانہ و گاہی طفلانہ کار کند یا نصف
 عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقہ
 تنفیذیہ اہل سنت کہ علی غایہ اسلام را بہ از ابو بکر
 و عمر رضی اللہ عنہما میداند نیز مصداق ابن عبارت ہستند

در داندہ پنجم در بعضی گفتگو ہای
 مصداق زنان خوش اختلاط رنگین
 کلام بردہ نشین شہر و پیش خدمتان
 ایشان زینت درج تسطیر است

گذازش بعالیخداست طالبان زبان اینکہ زنان شاہ جہان آباد
 افسح زنان ہند و سمنان آند سوای مردان برای اینہا زبانی و بیانی
 باشد و لفظی کہ در بین ہارواج گرفتار دوشد خواہ عربی خواہ
 فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
 پوربی خواہ مادہ داری خواہ دکنی خواہ ہندیل کھندی ہرچہ باشد

سعادت یار خان رنگین تخلص بر او سطرطها سپ خان
 که در شوه است ناهرستی و صفت شجاعت و سوار می
 اسپ و دیگر مراتب عمل سپاهی عدیم البدل است
 از بسکه مدتی رخس همتش در وادی امتحان قوت باد دیده
 و بیشتر با زبان برده نشین سر و کار داشته بندی از مصطلحات
 شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بلکه دیوانی
 در آن گفتگو بنظم در آورده بدیوان ریختی که ایجاد اوست موسوم
 ساخته الحق که بادی شعر هندی درین زبان خان مذکور است
 را قسم آثم این اصطلاحات را با سر؛ درینجا نقل می کند زیرا که
 از دوستان بیریاویاران با صفا است را قسم را با وصف
 هیچ مدانی سلم الثبوت و بهتر از شعر ای حال و ماضی زبان
 ریخته می داند درین صورت حیث باشد که این شکر ف نامه
 خالی از ذکران دوست سراپا و فاق گذاشته شود * المبت *
 بمعنی مست سرشار * ات گت * باکاف فارسی بمعنی بیحد
 و نهایت * ادهیل گئی * بمعنی بدکار شد * آشغلا * بمعنی طوفان
 یعنی بهتان * آتھ آتھ اذسوروی * بمعنی زار زار بگریست * اوپر
 والا هوا * بمعنی ماه نو طلوع نمود و صرف ماه را نیز اوپر والا گویند
 * اوپر والیان * بمعنی غلبه ازان * آجلی * بمعنی زن گازر * اجهوانی *

مراد از دوائی چند است که بعد بار نهادن بزنان جوش داده خوراندند
 * اہلی کہلی پھرتی ہی * یعنی نازان و خوش خوش می گردد
 * اور بجائے * بمعنی مرجائے * آتو جی * بمعنی زن درس دہندہ
 * خلیفہ * و خلیفہ جی * نیز * ایک آنکھ نہ بھایا * یعنی ایک ذرا
 نہ بھایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماہ ہشتم * ان گنا برس *
 سال ہشتم * اکل کھری * بمعنی زنی کہ تنہا نشستہ باشد و صحبت
 زنان خوش نیابد * الایچی * اور دو گانا * اور زناخی * اور
 دوست * اور سہ گانہ * اور کو نیان * اور واری * اور خاصی
 پیاری * در اصل ہر یک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف
 نام حالات اینہا نیز مختلف است * الایچی * انست
 کہ زنان دانیہای الایچی با ہم خورد و ملتقب باین لقب می شوند
 * دو گانا * ان باشد کہ دو زن با ہم بادام دو گانہ خورد و ہر یکی
 بادیگر می دو گانا گفتہ شود * زناخی * عبارت است از زنی کہ
 با زن دیگر استخوان سینہ مرغ کہ انرا جناخ و زناخ نیز گویند
 بشکند تا ہر دو یکدیگر را زناخی گفتہ اندادہند * دوست * واری
 * و خاصی پیاری * نیز مثل ان * و سہ گانا * زنی کہ دوست
 دو گانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن پناہ خاطر دو گانا
 اور اسہ گانا گویند * گو نیان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگر چه داخل اردو نیست و نزد بیگمات صحت ندارد
 لیکن درین روز از راه تمسخر بر زبان آنها جاری است خلاصه
 اینکه اینهمه الفاظ القاب زنانه باشد که با هم شغل
 مساحت دارند لفظ خایفه جی بمعنی زن در سس دهند
 و واری و خاصی بیاری بمعنی زناخی در کتاب خان مذکور نیست
 راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده * اردو ایگنی * زنی از ترکستان
 که در خانه ساطین و امرا اہتمام نماید و آنرا در ہندی ترکی نیز گویند
 * بتار کرتی ہی * سخن را طول می دهد * بیتھک * ان باشد که زنان
 فرش خانه درست نمود و خود را بزور لباس فاخره بیارایند و شیخ سد
 یا میان شاد در یا میان زمین خان بر سرشان گذار کنند تفعیاس اینکہ
 زنی بصدای دھولک و آواز سد و سد خود را می جنباند
 و زنان دیگر شیخ سد و یا یکی از مرد و برادرش را کہ بانام
 او مذکور شد ساری در ان زن دانستہ مال کار جہانیاں و جسر
 و سر خود را از وی پرسند * بو بو * آنست کہ در کنار او مادر
 شخصی یا مادر زنی برورش یافته باشد بخلاف * چھو چھو *
 کہ پرورند * شخص یا زن بہ ذات خود شش باشد ایراد لفظ
 چھو چھو ہم درین مقام از طرف راقم است * بتانا * بمعنی
 لڑ آہنیں کہ چو دی مادر دست زنان بان کنند * بر ہماو پو شاک *

بمعنی پوشاک تبدیل نمایند * برآرن * بمعنی زن پیرکهن سال ہرزہ گو
 * پائان * بمعنی زن احمق * برما * یعنی زنی کہ خود را بہ تکلف کلام
 ترازد دیگر زنان گیرد * سورتی ہی * یعنی خود را بزور داخل
 اہل گریہ می سازد و صورت را شبیہ چہرہ شان می نماید
 * بچند قدمی * بمعنی زن بد قدم * بھونکر * بمعنی چیز بد نامی گندہ
 * بر مہی * مادہ خوک بتولے ندے * یعنی فریب ندے
 * پیر سے * یعنی ضد سے * پیر دو راتی ہی * یعنی موکل دو راتی ہی
 * بو غبندہ * بمعنی لقمچہ کلام * باجی * در اصطلاح آنہا از طرف دختر
 خطاب بماورست کہ در شروع جوانی ہمین دختر از دستولہ
 شدہ باشد ازین جہت کہ مادر و دختر ہر دو خواہر ہم دیدہ
 می شوند قاعدہ نیست کہ چنین دختر مادر را مادر بگوید . بمجوری باجی
 خیابان می کند * بدن * بمعنی کس * بر بھس نگاہی * یعنی زن را
 در پیری مسخرگی گرفتہ است * بھدرک تمھاری بات میں نہیں
 یعنی . استواری در کلام شما نیست * پینجٹی * بمعنی بد بخت
 * بر کی ماری * بمعنی افون دیدہ * یلی * زن ببنمرہ
 بھستل * بمعنی زن پلید * برھیل * بمعنی زن پبرو یا وہ گو
 * بخشو ہمین * یعنی ما را سعادت دارید * بھت ہائی ہی
 * یعنی تھواری بات کو زیادہ کرنے والی ہی دراصل

زبان پنجاب است لیکن زنان اردو ہم مستعمل می کنند * بھابھا *
 فردکس را گویند یعنی دلالہ * بچ جانا * بمعنی کم شدن و دم
 * پھروں دیا * یعنی کھول دیا اور افشا کر دیا اور پراگندہ کر دیا
 این ہم در اصل اصطلاح اہل پنجاب است * ہریان *
 دو وضع کی ہوتی ہیں ایک تو یہ کہ شہرینی ہر جہاں بی بی کے
 نام کی فاتحہ دلا کر بابت دیتی ہیں اور دوسری سینہ و راور
 عبیر کی ہریان اُنہی نام پر اُردو ادیتی ہیں * پھوٹ * بمعنی
 لعنت خدا پر تو * پھنکا * بمعنی ہلا * ہیندیاں * اُسی کہتے
 ہیں کہ بیس دو اون کو کوتہ کر لے دو کی طرح سے بناتی
 ہیں اور جاڑ و نمین کھاتی ہیں * بگاری والا * اور چیرے
 والا * مراد از حکیم باشد * ہاون بھاری ہی *
 * یعنی حاملہ است * بچھانے * انگیا کی استیون
 کے پاس کے کپرو نکو کہتے ہیں * پھی * ہناری خرد
 و چیز دراز بطور صند و قجہ را نیز گویند * تو تو * بمعنی زبان
 * تھل بیٹھو * یعنی آرام کرو * نھکلی * بمعنی بیوند * رتار کر دیا *
 یعنی تار تار کر دیا * تھنہ کاریاں * بمعنی بیریاں * تہپت کر دیا *
 یعنی ہرباد کر دیا * تیرے کارن * بمعنی تیرے باعث این لفظ
 ہم از جای دیگر است * تگا * در اصطلاح بیگمات بمعنی شوہر دایہ

در محاورہ حال * پھوٹے * گویند

* تخت کی رات * بمعنی شب عروسی * نرس نرس کبابی *
 یعنی با خاک یکسان کرده است * توتے جو رتی ہی * یعنی
 افزائمی بند * تھیکری * یعنی پشانی مکان مخصوص * نوکی
 بمعنی بارچہ کہ بالائی کتوریہای محرم یعنی سیدہ بند باشد * ہنیدیان
 نکلی مہین * یعنی جیسک بر آمد است * جاجوگہ * یعنی غلیو از دواو
 جاجوگنی بمعنی زلو ہم در کتاب خان مذکور نیست * جلی پانو کی بلی *
 بمعنی زنی کہ عبث عبث خانہ بنامہ می گردد * جیا * بمعنی زنی کہ انرا
 بجای دایہ دانند و دایہ را نیز گویند * جی بھاری نکر * یعنی گریہ
 مکن * جھلکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی
 جھتیل * بمعنی تہ باز * جھپسی ہی * بسیار گرم است
 * چنڈ یا سے پرے سرک * یعنی از سر من کنار دگزمین شو
 * چرباک * زبان را زانامند * جاو * بمعنی ارمان * چوندا * بمعنی سر
 چھتسی ہی * یعنی خیلی عیار و سختہ کار است * جواد * بمعنی تکرار
 * چریا * مراد از دوخت محرم در میان دو کتوری * چو جلانی
 ہی * یعنی عربیہا می کند * حنف * در مقام چشم بد دور
 استعمال بندیرد * حیا * نیز زبان این فرقہ باشد بمعنی زن بی شعور
 بدسابقہ * نشکا کھاو * بمعنی بروید و خوش باشید * دانی کو میری کوسستی
 ہی * یعنی برای من دعای بد می کند * دن تل گنی * یعنی ایام حیض

گذشت * دو منہ ہنس لے * یعنی ذرا ہنس لے ، دھندلی کرنی
 ہی * یعنی فریب بکار می برد ، دو جی سے ہی ، یعنی حاملہ
 است * ددا ، کنیزے را گویند کہ در کنار او پرورش
 یا بند * دال میں کچھ کالا ہی * یعنی اینحرف یا این
 چیز خالی از قباح نیست * و نا * بمعنی نیاز * دو الین *
 انگیا کی کوریون کے نیچی کے ٹکڑوں کو کہتے ہیں * دو بھر *
 بمعنی مشکل * دور بار * بمعنی خدا کند * راج کرے یہ الفت *
 بمعنی اتش بگبرد این الفت را * رگیلی ہی * یعنی بد ذات
 ہی * راے دنیا کی چو ریان * قسمی است از جو رہای عمدہ
 * رسی * بمعنی مار * و مامون * نیز ہمیں * زمین دیکھی * یعنی
 قی کی * زمین کا پیوند ہو * یعنی خدا کند کہ بمیرد * کا بھاتا ہی *
 یعنی حکم جاری می کند * سناونی * یعنی جبر مرگ کسی اینہم
 از روی اصل محاورہ اہل پنجاب است حالا زبان بیگمات
 اردو ہم ربطی دارد * سترائی * بمعنی جاروب
 * ستیا * در حالت غضب دختر را گویند * سہیلی * کنیز
 ہم عمر * سیلی * موئی زیر ناف تاسینہ * سنجوگ
 بمعنی اتفاق ملاقات * سحناک * طعام نیاز حضرت فاطمہ
 صلوات اللہ علیہا باشد * سکھی * بمعنی زنی کہ در عمر و دولت

و نسب برابر باشد ، سناو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس دیوار استاده بود و یا نشسته سخن دیگران بشنود
 * شفتل * بمعنی زن بدکار * شهوت کتائی * بمعنی آلت کتائی
 * اورگانه کتائی * نیرهمان * شطاح * بمعنی حرام کار * صدل گھسنا *
 بمعنی ساحقت زنان با هم * صورا * آلت کچکره یا آلت دندان
 فیل یا آلت فلو س که زنان ساحقت پیشه برای تشفی
 خود ساخته بجای منی لعاب بهیدانه یا اسبغول در آن پرکنند * طبق *
 بمعنی نیاز بریان * طیش مین ہی * یعنی در غضب است * فلانی *
 * اوربل * هر دو کس است * قدرے کی * یعنی هر چند تردد کرد
 * کر توت * بمعنی فعل بد و جادو * کتر * بمعنی سنگدل * کتھلی * کان کے
 اوہر کے سوراخ کو کہتے ہیں * کو کھہ سے تھندی ہی * یعنی
 صاحب اولاد است * لھڑکھوج تھی * یعنی زن کے نام و نشان
 مگر دیدہ * کاکا * بمعنی خواجہ سرائیکہ پر رگویندہ در اغوش
 او بزرگ شدہ باشد * کھڑا دونا دونگی * یعنی نیاز مست کل کشا
 دست بدست خواہم داد * کالے کوس ہیں * یعنی بسیار مسافت
 بعید دارد * کارہا * دوائی چند است کہ برای استقاط حمل
 دہند * کشٹی * نیالہ کوچکی کہ در آن روغن خوشبو برای معطر کردن
 موای سر بنگاہ آرد * کھرام * بمعنی ماتم لاندہ * کیربان *

لنگائی مہین * یعنی جو کین لنگائی مہین * گھر گھالیے مہین * یعنی خانہ
 برباد گزراست * گرج کر بولی * یعنی باد از مہیب سخن گفت
 * گھگھاتی ہی * یعنی بد راجہ عجب می کند کہ جہ گویم * گاند * بمعنی آلت
 و کس نیز * گاج * بمعنی بارچہ کہ از فرنگ یا از جن آید و در پورب بعضی
 گھاس گویند لیکن صحت نہ ارد زیرا کہ گھاس چیز دیگر است
 مخصوص ہندوستان * کھنٹی * دانہ بزرگے کہ در گلو رمی آید * لکھیا *
 بمعنی غماز * لٹری * زنی را نامند کہ گاہی این طرف و گاہی
 ان طرف یعنی سخن اینجا بانجا رساند و از انجا باینجا * لبرو *
 بیہودہ گو * لو * بمعنی بنا گوش * لہو بانی ایک کیا * یعنی بسیار
 خود را گرفتار غم و غصہ ساخت * لٹکا اُس مات گاہی * یعنی
 مدام خواہش جماع دارد * لڑتھا ہی * یعنی ستند ہی *
 * مانگ سے تھندی ہی * یعنی شوہر شزد است * مان کرتی ہی *
 یعنی غرو کرتی ہی * مایا بہت ہوا * یعنی برباد ہوا * منہ پھور کر
 کہا * یعنی لے شرم ہو کر کہا * میلے سر ہی * یعنی ناپاک
 ہی اور خایض ہی * مت اُسکی مادی گئی ہی * یعنی
 عقلش زایل شدہ است اینہم محاورہ پنجاہان است * منہ
 بھرائی * بمعنی رشوت * مغز کے کبرے نہ اورا * یعنی میرا
 سر نہ پھرا * مانے سے مجھے پتر ہی * یعنی نفرت از جماع دارم

و مرداری، بمعنی چھبکلی، نوج، اور نچ، دو نو ایک معنی رکھتی
ہمیں۔ یعنی خدا نیکند نچ پنجابیست در آرد و بسیار کم و نوج
کثیر الاستعمال، تانویا، بمعنی پچھلے بیان کہ عبارت از چہلہا
باشد، ناگس، سورے، کہ در زیر موہی سر بالای قفامی باشد
نکے کی جو تریان، قسم عمدہ از اقسام جو تریا، ناک چوٹی
گر فتاہی، یعنی سخت غیور و نازک طبع و منکراست، ناک
چنے جوائے، یعنی ازار بسیار رسانید مردان نیز ہمیں معنی بر زبان
دارند، ناک نہی، یعنی بغرت نمائند، زندگی شمشیر ہون، یعنی
لے محایا ہون و صاف گو نیز، و بات ہو گئی، یعنی مجامعت واقع شد
، اور میرے اُسکے جو ہونا تھا سو ہو گیا، نیز ہمیں معنی، ہر گاہ،
بمعنی ہرگز، ہو کھا ہی، یعنی ہوس بیجا، ارد، ہوا حوالہ نکر، یعنی گھبرا
نہیں، اُتھ رہا تھے، یعنی بیٹھے بیٹھے ہی، یعنی بیکار بیٹھے ہی، دگانا، وہ کہ جسے
ارادہ چہی لے کر، کا متسم ہو ایک اچھی کچھ ہوا نہو، یہ
ک کا موت ہی، یعنی این لطفہ کبست میان شیخ سد
و میان زین خان، و میان صدر رحمان، و نئے میان، و چہل تن
، و میان شاہ دریا، و میان شاہ سکنہ، و ہفت پری، یعنی لال پری،
، و زرد پری، و سبز پری، و سیاہ پری، و آسمان پری، و دریا پری، و نو پری
اینہمہ را معتقد علیہ خود دانند لیکن در حق میان شاہ دریا و میان شاہ

سکنند و ہمیں ہفت پری گویند کہ اینہا با ہم خواہران و برادران
 ہم اند حق سبحانہ تعالیٰ اینہار از جنت برای خدمت حضرت
 زہرا علیہ السلام و بازی کردن با آنحضرت بد نیافرستاد بود
 ہر کنیزان و غلامان انجناب اند ازینجہت اینہار ابر دیگران کہ
 ازین شمار بیرون ہستند مرحوم می شمارند و میان شاہ مسکنند
 و میان شاہ دریا را نوری شہزادہ دینز گویند، تمام شد تحریر رنگین
 لفظا و معنا حالا چند چیز از طرف خود می نویسم لیکن درینجا قید
 خانگی و کسبی نمی کنم مراد از لفظ لفظ زن است و زن عام است از
 ہر دو، نگو رانا تھا، مراد از بیکس لئے سہوہا، خدا سمجھے، بمعنی
 خدا بسزا رساند در وقت دعای بد کہ کن یا در حالت خوش شدن
 بر زبان آرد، اُسے علی کی مار، یعنی علی سرکمرش زند اینہم دعای
 بد است لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر کہ ضد این معنی
 باشد مذکور، نم صدقے کیئے تھے، یا صدقے کیون نہ ہوئے تھے،
 در مقام اختلاط با ظہار نفرت بادوست و ہنگام نظار الفت نیز بطور
 استعارہ عناویہ گویند، ہمارا خاوا کہو، اور ہمارے بھتی کھاو
 ، اور ہمارا لہو پیو، اور ہمارا مردادیکھو، اور بہین پیو،
 ، اور ہمیں ہی ہی کر، اور ہمیں بگاڑو، اور ہمارا جنازہ
 دیکھو، ہر بجای قسم دادن بدیگری استعمال کنند مانند

، ہمیں ہی ہی کروا کر بھانسی جاؤ، مقابا، چیزی کہ دران آئینہ و
 مسی و غیر آن گزاردند، نبختی بمعنی زن کم طالع، کیون میسرے لال
 بمعنی چرا ای عزیز من یا جان من لیکن یشتربر خودوان اطلاق
 ان روا باشد، یار، و آشنا، بمعنی مدخولہ و مرد فاعل نیز
 ، جھانی، مراد از کنیز در اصطلاح دوسیان ہر چند پنجابی است لیکن در
 دردہلی ہم ازین جہت کہ لفظ دیگر در اردو سوای لوندہی کہ لفظ
 خنگیان است نیافتند از زبان ہمیں ہر واج بندیرفتہ، کچہتری،
 عبارت از خرجی، مجرا، مراد از رفتن زن کہ ہی برای رقص
 در مجلس شادی، حیرا، آ، رنا، از ال بکارت زن نوحاستہ
 ، اُس کو پھم ل آئے ہیں، بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح بیگمات
 باشد، دادا، مراد از بیان کنندہ نام بزرگان و نسب
 زنان کہ ہی دوسنی باشد خواہ کنجی خواہ پنجابی خواہ باگرنی
 ، دوتی، مراد از طعام و شیرینی لپچن مردہ یا کنجی مردہ کہ جابجا
 در برادری قسمت کنند، گھوٹیر و کے شر یک رہنا، یعنی
 شراکت فرقہ اہل رقص با ہم سوای برادری، مسی، عبارت
 از مسی مایدن فن کہ ہی روزادل رسمی است کہ اورا
 نایک یا ماہرشن مثل عروسان بزیور و لباس پاراید و در
 مجلس برقصاند و دیگر زنان کہ ہی نیز لباس فاخر پوشیدہ در انجا

بر قصه و سواى طعام هیچ طلب نمیکند این تماشا بهیچ امیری و
 بادشاهی بصرف کردن از بسیار هم میسر نمی شود، کبر و ا
 قسمی است از رقص سگیت، و بر ملو، نیز از قصه قدیم
 و هوکر، جنبش های زن در رقص

شهر اول از چهار شهر جزیره اول که در بیان عالم صرف است مشتمل بر نوزده صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی
 آنچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانه آینده
 و هر فعلی را دو اذنه قبیه باشد چهار برای نایب و دو برای
 مذکر یکی برای ماضی و مذکر دیگر برای تننیه و جمع و همچنین دو دیگر
 برای مونث ماضی و مونث جمع آن و چهار دیگر برای حاضر و دو برای
 حاضر مذکر یکی برای ماضی و دیگر برای تننیه و جمع و دو برای
 حاضر مونث یکی برای ماضی و دیگر برای تننیه و جمع و چهار دیگر برای
 متکلم و دو برای مذکر یکی برای ماضی و دیگر برای تننیه و جمع و دو برای
 مونث یکی برای ماضی و دیگر برای تننیه و جمع مخفی نماید چنانکه در
 قاریسی مونث و مذکر و تننیه و جمع یکی باشد در هندی هم تننیه

و جمع یکی باشد بخلاف تانیث و تذکیر و صیغه ماضی حاصل شود از
دور کردن علامت مصدر که بهندی نفاست و اقبال باشد مثل
آنا و جانا و زیاد کردن باد حق و اقبال یا اقبال فقط بر باقی مانده انا
و لانا و نانا و فرمانا و مارنا و میتھنا و آتھنا و کھینچنا و جرنانا و ملنا و
بالنا و رکھنا و زچنا و ہیلنا که ماضی اینها آیا و لایا و مایا و فرما با و مارا
و مراد فصیح مواءیتھنا و آتھنا و کھینچنا و جرنانا و بالنا و رکھنا و زچنا
و ہالنا باشد آنچه بعد از حذف نفاست و اقبال اعران اقبال باقی ماند
ماضی آن بیا، حق و اقبال باشد و هر چه حسن نباشد ماضی آن فقط
با اقبال آرند چنانکه گذشت سوای گیارہ بنی در فتن که مصدر آن جانا
باشد و این خانات قیاس است زیرا که موافق قیاس جای نمی باید
و از مصدر مرنا موافق قیاس است و موافق قیاس ایکس
مستعمل در مہمان قصیمان ہمسن باشد و در زبان پنجابی و او
ماقبل نفاست و اقبال در مصدر بجز اینہی عاونا و ناگویند لیکن
در مصدری کہ بعد از حذف نفاست و اقبال اعران اقبال باشد
نہ در جمع مصادر و در زبان برج نوبان نفاست و وزارت
دوستی غالب است مصدر باشد مانند، مرنو، و جینو، و آتھنو، و میتھنو،
و کھانو، و دینو، و یو بیا و حق و وزارت دوستی بعد از حذف
علامت مصدر نا است ماضی باشد مانند یاد حق و اقبال زبان اردو

لیکن در همان مصدری که بعد از ف نفاست و اقبال اخراں
اقبال بماند و الاوزارت دوستی فقط کافی باشد مانند ، آیو ،
، اور لایو ، اور پاپو ، اور چھپابو ، و ہمسجین ، مرد ، اور جیو ، اور
اور اتھو ، اور بیتھو ، اور پیو ، اور گیو ، بمعنی رفت اینجا ہم حالات
قیاس باشد چرا کہ موافق قیاس ، جایو ، می باید و در زبان بانیہ
و زارت با نفاست یا فقط نفاست غنہ و رای ثقبل علامت
مصدر باشد مانند ، کھاوون ، و پیون یا کھاوونر ، و پیونر ، و بیشتر
در فعل متعدی ، گیرا ، با گرا بناری و یاد حق یکی در یاست و اقبال
بعد علامت ماضی باشد مانند ، مار گیرا ، اد تو ر گیرا ، اور ، دنیا ، ہم
باد دولت کسور و یاد حق ماضی و نفاست و اقبال علامت ماضی
در ہمین فعل باشد ، مثل تو لہ نیا ، اور پھینک دنیا ، و در زبان
پورب ہمزہ بیا د حق یکی فقط علامت مصدر آید مانند ، کھائے ،
، اور پیے اور آئے ، اور جائے ، اور رہے ، مثالش ، روی کھائے
بن کس کس رہے کان بنی ، یعنی بغیر خوردن چگونہ اتفاق ماندن
خواہد افتاد و علامت ماضی بمعنی ف نفاست مصدر را افزودن ہمزہ کسور
وسطوت سماکن سر باقی باشد مانند ، آئس ، باد ر جائس ،
، و گئس ، نیز ہمین معنی ایکس ابن علامت مخصوص ماضی باشد
کہ بعد از ف علامت مصدران از لفظ ہرچہ ماند اخراں اقبال بود

والا سطور ما قبل مکسور کافی باشد مانند ، کھس ، و ڈھس ،
 ، و اُتھس ، و مرس ، و وزارت و اقبال نیز علامت ماضی باشد
 بشرط باقی ماندن اقبال اخراظ بعد حذف علامت مصدری مثل
 آوا ، دکھاوا ، و لاوا ، و پاوا ، عرض ازین بیان این بود که
 در مالک ہندوستان اختلاف صیغہ از جهت اختلاف مصادر
 بسیار است و مقصود راقم ذکر صیغہای اردو است صیغہ
 غایب حال و مستقبل حاضر منکلم الفاظ غیر اردو نیز بر مصدر ماضی
 ان قیاس باید کرد ، **تصدیق اردو** ، آیا ، بمعنی آمدیکرد ، و آئے ،
 بالالف ممدود و ہمزہ و یاد حق یکی بمعنی آمدند و و مر یا مردان بسیار
 ، و آئی ، بالالف ممدود و ہمزہ و یاد حق ، قی بمعنی آمدیکزن ، و آئیں ،
 باہمزہ و یاد حق باقی و نہاست غنہ آمدند و وزن یاز یادہ ، آ یا تو ،
 حاضر مفرد مذکر ، آئے تم ، تثنیہ و جمع حاضر مذکر ، آئی تو ، حاضر مفرد
 مؤنث ، آئیں تم ، تثنیہ و جمع ان ، آ یا میں ، تکلم مفرد مذکر ، آئے ہم ،
 تثنیہ و جمع ان ، آئی میں ، تکلم مفرد مؤنث ، آئیں ہم ، تثنیہ و جمع
 بعضی بجای آئیں آ یاں ہم گویند و صیغہ حال بعد حذف علامت
 مصدری بزباد کردن ترجم و اقبال با حرف را بطہ کہ ہندی ہی
 باشد حاصل آید مانند ، آتا ہی ، بمعنی می آید مفرد مذکر غائب و
 ، آتے ہیں ، یا یاد حق یکی بجای اقبال تثنیہ و جمع ان ، آتی ہی ،

بایا، حق باقی مفرد مونث غایب، آتی همین، جمع و تنثیه ان، آتی ایسی تو،
 مفرد مذکر حاضر، آتی هو تم، جمع و تنثیه ان، آتی ایسی تو، مفرد مونث
 حاضر، آتی هو تم، جمع و تنثیه ان، آتی ایسی تو، جمع و تنثیه ان، آتی
 همین هم، جمع و تنثیه آن، آتی هو ن مین، تکلم مفرد مونث، آتین
 همین هم، جمع و تنثیه ان و صیغه استقبال در مفرد مذکر غایب
 چون بعد حذف علامت مصدری در معادری که اقبال باقی ماند
 و یگانه زیاد کنند بهر سبب وزارت و یاد حق یکی دیگراناری و اقبال
 مانند، آدیگا، در مفرد مذکر غایب، آدیگی، در تنثیه و جمع ان
 بانفاست غنه و یاد حق یکی در آخر و برگزیده اقبال آدیگا با یاد حق باقی
 مبدل شود و آدیگی، خوانند مفرد مونث غایب می شود
 و آدیگی، بانفاست غنه بعد بایا یا حق ماقبل گزیناری و یاد حق باقی جمع
 و تنثیه ان باشد و تو ما ترحم و وزارت نور نادیکا علامت مفرد مذکر
 حاضرات مثل، آدیگ تو یا تو آدیگا، دانگه با هر دو وزارت دوستی
 و گزیناری و یاد حق یکی بالفظ تم، است تنثیه و جمع ان است مثل
 ، تم آدیگی، یا آدیگی تم، و تو به آدیگی علامت مفرد حاضر مونث
 باشد مانند، آدیگی تو، آدیگی تم، بایا، حق باقی جمع و تنثیه این صیغه
 بود، آدیگا، به لفظ مین ماقبل ان، بنبراطمین نام است و تکلم مفرد مذکر
 است، آدیگی هم، بایا، حق یکی در آخر علامت تنثیه و جمع ان

* و آوُنگی * بالفظ مین و بغیر مین علامت مسم تکامفرد مونث باشد
 * و آوُنگی بهم * یا یاد حق باقی در آخر علامت تنبیه و جمع ان باشد و در بعضی
 مصادر که بعد حذف علامت مصدر حرف اخرا قبال نباشد بعد حرف
 آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم بانفاسیت غنه مقدم
 برگرانباری و اقبال آرنده مانده * رهونکنا * و کم و نگا * و اُتھونگا * و بعضی
 از ساکنان دہلی کہ خود را قصیح ترا از دیگران گیرند چار صیغہ حال
 غایب را * کرے ہی * و کرے ہیں * گویند این ہر دو صیغہ
 برای مذکر است در مونث نیز ہمین استعمال کنند دیگر * تو کیا کرے
 ہی * اور تم کیا کرو ہو * این دو صیغہ در مذکر و مونث حاضر مفرد
 و تنبیه و جمع کہ مجموع در اصل چار صیغہ می شود بر زبان شان جاری
 باشد دیگر * مین کیا کروں ہوں * اور ہم کیا کریں ہیں * این
 دو صیغہ ہم بجای چار صیغہ مذکر متکلم و مونث ان و تنبیه و جمع آید
 درین صورت شش صیغہ بجای دوازده صیغہ کافی می شود لیکن
 همان دوازده صیغہ است نامی زبان فصیحان است و ہر مصدری کہ
 بعد حذف علامت از ان اقبال یا ہمت بلند یا یاد حق باقی ماند
 بضم صاحبان در صیغہ حال ان وزارت ماقبل یاد حق یکی زیادہ
 کنند مانده * آوُنے ہی * و کم وے ہی * و ایوے ہی * و رہوے ہی *
 بجای آئے ہی نکھے ہی دے ہی دے ہی * این زیاتی وزارت

اگرچہ زبان شاد جہان آبادیان اردو دان است لیکن بغیر وزارت
 فصیحتر است سو ای آوے ہی اگرچہ بجای آن ہم آئے ہی
 ہست مگر با وزارت ہم قباختہ نذر د* ورہے * وکے ہم در صیغہ
 حال دور از فصاحت است مگر با حرف شرط استعمال
 آن روز مرہ فصحا باشد مانند این عبارت * اگر تو رہے تو میں بھی
 رہوں * بد یہی است کہ این عبارت بہتر ازین عبارت است اگر
 * تو رہوی تو میں بھی رہوں * و بعضی جا ہو بجای ہو وے د ہو و
 و لو بجای لیو و فصیحتر از اصل است مثال آن * اگر تو بھی
 وہاں ہو تو اچھا ہم بھی آوین * بجای * اگر تو بھی وہاں ہو وے
 تو اچھا ہم بھی آوین * این مثال برای مفرد ہو و مثال جمع
 و تنزیہ * اگر تم بھی وہاں ہو تو بہتر ہی ہم بھی آوین * بجای اگر
 تم بھی وہاں ہو و تو بہتر ہم بھی آوین * و بعضی بجای وزارت
 ہر روز بصورت یاد حق بعد اقال آرنہ * و جا وے را * جائے *
 و جاوین * را * جائین گویند و قافیہ صدائے ہا ہر روز یاد حق کے جائے و قافہ
 و حائین کہ جمع دعا است جائین آرنہ مثال ہر دو شعر
 * کیا فہر ہی تو نقش نہ بھی اوسکے نہ آئے * گر کشتہ شود در رہ تو
 یسر و بائی شعر اگر تنها تجھے ہم دیکھنے پائیں * تمنا
 ہی کہ لین تیری بلائیں * لین بجای لیوین بستہ شدہ لیکن

قصیحتر ازان باشد مانند لے کہ از لیوے بہتر است و جاے
 بایا و حق یکی بغیر ہمزہ و جائن ماہمزہ مکسور و نون غنہ بغیر یا و حق نیز مستعمل
 فصحا باشد مثال شعر عشق بتان میں اہنا نکالین گے نام ہم *
 جی جاے یا نہ جاے کرینگے یہ کام ہم * مثال دیگر شعر
 بود بدیدہ من ایکہ جاے تو بہتر * سیری نظر سے پری تو نجاے تو بہتر *

شعر

* ہی دلمین تیرے مکھڑے کی لین ہم بلائن آج *

* گوا سمین اپنے جی سے گزر کیون نجائن آج *

این الفاظ در نثر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجملہ
 این مسئلہ برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حروف مقرر
 است برای ماضی و مستقبل نفاست مفتوح باہمت بلند و بغیر
 ہمت بلند نیز در کتابت رواج دارد *

مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئیں تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی
 تم نہ آئیں میں نہ آیا ہم نہ آئے میں نہ آئی ہم نہ آئیں

مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آویگے نہ آویگی تو نہ آویگا تم نہ آویگے
 تو نہ آویگی تم نہ آویگی میں نہ آویگا ہم نہ آویگے میں نہ آویگی ہم نہ آویگی

مثال حال

درین فعل آنکه می از آتا می حذف نمود دهنین را مقدم بران آرند مانند
 نهین آتا نهین آتے نهین آتی نهین آتین تو نهین آتا
 تم نهین آتے تو نهین آتی تم نهین آتین من نهین آتا
 ہم نهین آتے میں نهین آتی ہم نهین آتین و بعضی هندوستان
 زایان * کینا می * بجای کہنے ہو * کہ ترجمہ می گویند باشد
 استعمال کنند ہمبجیون ، رجمع مصادراین صغہ را بطریق
 مذکور ستعمل سازند مثل * آتا می * جاتا می * اور آتا می *
 رہتا می * لیکن فصیح زمانان اردو این الفاظ را مہمل دانند و کسی را
 کہ چنین حرف بزند آدم قدیم و س عیش را مہمل پندارند و اکثر
 صاحبان بجای * آویکا * آئیکا * گویند و در جمع و تثنیہ ابن صیغہ
 و مونث آن و حاضر مفرد مذکر و مونث و جمع و تثنیہ متکلم
 عمل مذکور جاری کنند درین تبدیلیان فصیحان متفق اند الا بعضی
 صاحبان قبول نہ دارند و اکثر اردو دانان در عینہ ستقبل
 منفی نهین بجای نفی کہ ذکران گذشت * و آئیکا * و آنیکہ و نظیران
 در جمیع صیغہما بکار برند مثال ان * نهین انیکہ نهین آنیکہ * بایاد حق
 یکی مذکر غایب مفرد و جمع و تثنیہ ان * نهین آنیکہ * بایاد حق
 باقی * و نهین آنیکہ بایاد حق باقی و نفاست غنہ مونث غایب مفرد و

و جمع و تنیہ ان * نہیں آنیکا تو نہیں آنیکے تم * بایاد حق یکی حاضر مذکر
مفرد و جمع و تنیہ ان * نہیں آنیکی تو * بایاد حق باقی * اور نہیں
آنیکین تم * بایاد حق باقی و نفاست غنہ حاضر مفرد مونث
با جمع و تنیہ ان * مین نہیں آنیکا * اور ہم نہیں آنیکے * بایاد حق
یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تنیہ ان * مین نہیں آنیکی *
اور ہم نہیں آنیکین * مفرد مونث متکلم با جمع و تنیہ مقدم
کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغہ یا اختیار گویند است اگر موصوفہم بیارد
مضایقہ نہ دارد و لفظ نہیں کہ مرد زن چنین مذکور شدہ اکثر صاحبان
یاد حق و نفاست ان در ہمت بلند غایب کردہ کلمہ مذکور را کہ
از روی کتابت چار حرفی و در تلفظ سہ حرفی است دو حرفی
ظاہر نمایند لیکن چون بیشتر قصیدان از ان احتراز دارند در
حرف آوردن داخل کردن ان بجای خواصا محذورات و بعضی جا
صیغہ ماضی بعد حرف نفاست و اقبال کہ نشان مصدر
است باللفظ * دیا * نیز آید مانند * پھینک دیا و دال دیا
و برآ دیا * و ہمچنین این صیغہ دلالت کند بر تمام شدن
فعل بنجائے * پھینکا و دال دیا * و غبران مثلاً درین مقام
* کہ فانی نے جب وقت کہ آوے تھے پر سے روپا پھینکا تینے زمین
پر گرنے نہ دیا تھے مین لیا * گویند پھینک دیا نیکو بنا شد و درینجا

که * زید نے مارے غصے کے عمر کو مجلس سے اُتھا دیا * مناسب
 باشد * اُتھایا * مستحسن نہ بود * و دالا * بادال ثقیل بعد ظرف
 طامت مصدر زاید آید و در بعضی مصدر با بغیر آن ہیج صیغہ درست
 نمی تواند شد و در بعضی مصادر ہیج و ہوج است و اینہم
 مانند * دیا * دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند * میرا
 متکا زید نے تو را دالا * یعنی مدتی است کہ از شکستن ان
 فارغ شد اینجا * تو را * فصیح نہ نماید و در بعضی مواقع * لیا * بمعنی
 گرفت چپان شود چون * لکھ لیا * و مانگ لیا * اینہم دال بود
 بر تمامی فعل این صیغہا کہ مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن
 دلالت بر شروع فعل در حال و ارادہ شروع ان در مستقبل
 نماید چنانکہ قاعدہ حال و مستقبل است * و بیتھا و اُتھا * بمعنی
 نشست و برخاست ہم تمام کنندہ فعل باشد مثلاً * فالانی رند می
 ناچنے سے اُتھ دھو بیتھی * و اُتھی * نیز ہمیں معنی می آید * و اُتھا * اکثر
 دال بود بر معنی خود مانند * فالانا سو شعر مجلس میں کہہ اُتھا * یعنی
 ان وقت برخاست کہ صد شعر گفت چون معنی ہر دو فعل از لفظ
 بر می آید شبیہ بصیغہای مذکورہ نمی تواند شد * و ہر اہ بمعنی افتاد
 خبر دہد ازینکہ بمحر داین فعل چنین شد مثال ان * زید سے
 جو وقت مینے کہا کہ عمر و جو کہے سو کرو مجھ سے اُلجھ پرا * یعنی

بمجرد گفتن با من در افتاد و صیغه امر حاضر مقرر و در اردو حاصل
 شود از دور کردن علامت مصدر و تانیث و تذکیر ان بیک صورت
 باشد مانند * کرنا و کر * که بمعنی فعل و افعیل که در فارسی ترجمه ان
 کردن و کن باشد و تشبیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت
 دوستی حاصل آید * مانند کرو * لیکن اگر در آخر صیغه امر مفرد
 وزارت یا یاد حق باشد وزارت با همزه بدل شود و یاد حق محذوف
 گردد چون * بو و بو و * سو و سو و * و ل و ل و * و د و د و * و ش و ش
 است که یاد حق یکی باشد نه یاد حق باقی زیرا که یاد حق باقی
 حذف نگردد چنانچه در * سی * بمعنی بدوز * و پی * بمعنی بنوش
 * سیو و پیو * گویند * سو و پو * با حذف یاد حق باقی صحت ندارد
 و با همزه و یاد حق یکی هم بعد از امر مفرد حاضر جمع و تشبیه حاصل آید
 مانند * اتھے بجای بر چیزید * و بیٹھے بجای به نشینید لیکن در بعضی
 مواقع جو انردی مکسور را قبل همزه بیفزایند مثل * کیجئے * و لیجئے *
 و دیجئے * اصل * کیجئے * کرئے * بود بعد از یاد کردن جو انردی
 مکسور با همزه ریاست را با یاد حق باقی بدل کردند بنوعیکه در ماضی کرا را
 با کیا مبدل ساخته و کسره کم دماغی از سبب نقالت جمع شدن فتح
 لم دماغی را قبل یاد حق ساکن و جو انردی مکسور در هندی باشد و حذف
 همزه هم بعد جو انردی مکسور جایز باشد بلکه افصح بود مانند * کیجی *

و لیجی * و دیجی * و زیادت الفاظ صیغهای ماضی در امر و ضدان
 که نهی است نیز گنجایش بندیرد چون * پھینا - دے * و غیران
 و نهی بزیا دہ کردن نفاست مفتوح ماقبل وینہ امر پید اگر: و مثل
 * نکر * و قاعدہ در جمع و تنذیہ و مذکر و مؤنث نہی ہم مانند امر یکی باشد
 و بر زبان ملائی کہ تبتہم شاد جہان آباد و بعضی ہنود * مت * حرف
 نہی باشد مانند * مت جا * و بعضی لفظ * متی * بر نفاست مفتوح کہ حرف
 نہی است ین نیز ایند مانند * تو متی نج * داین لفظ زبان دلال بھکان
 مزید پارچہ است کہ بدرو مادر شان بنجابی و خود در دہلی متولد
 شدہ اند و بعضی ساکنان مغل بود ہم ہمین طریق حرف زتند
 و صیغہ اسم فاعل مذکر بہ تبدیل اقبال آخر مصدر بایاد حق
 یکی دالحاق لفظ والا بعد از ان حاصل آید و در جمع و تنذیہ اقبال آخر
 * والا * بایاد حق یکی مبدل گردد مانند * کرے والا کرے والا * و مؤنث
 بالفظ * والی * بایاد حق باقی بجای دانا و جمع و تنذیہ ان * بادالبان *
 ہم رسد مانند * جانے والی و جالے والیان * و ساکنان شہر
 قدیم * راء * بجای والا * و رے * بجای * دالے * در مذکر
 * واری * بجای * والی * واریان * بجای * والیان * در مؤنث
 آرد و این گفتگو مقبول فصاحت نیست الا بعضی الفاظ کہ در ان
 یاد حق امالہ از مصدر و اقبال و یاد حق امالہ * از راء و رے *

و یاد حق باقی * از آری * ویان * از آریان * دور کنند مروج
و مقبول است مثل هو نهار بمعنی شدنی و صفت مشبہ
بالفظ جوگا کمتر زبان غیر فصیحان و بالایق بیشتر و در مره فصحا بود
مانند * مرنے جوگا و مرنے جوگے * در مذکر * و مرنے جوگی و مرنے
جوگیان * در مؤنث * و مرنے کے لایق ، و بعضی صیغہ های صفت
مشبہ و مبالغہ در مؤنث و مذکر یکسان باشد چون * منہال * مثال
ان * بہہ گھو آ یا بہہ کتا منہال ہی * اور بہہ گھو آری منہال ہی * و بعضی
مفروق بود در مذکر و مؤنث چون * مرنے جوگی و مرنے جوگا * کہ گذشت
* جد اساو جد اسی و یاساو پیاسی و بھو کھا و بھو کھی و رنگیلا و رنگیلی
و نگیلا و نکیلی و بہا و بھالی پھنا و پھنالی و بر جھنا و وچہ و وچت مرانی
تانیث معنوی بود ۱۰ این مثالها از صفت مشبہ بود و در مبالغہ
ہمیشہ مذکر و مؤنث یکسان است چون * بھکو و گایک و ہنسو و
و لبراک و درو * و بھگور آ * ہم صفت مشبہ باشد * وچہ کر * لفظی
است بمعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل بالفظ * کہین و سوا
و بھی و زیادہ * پیدا گردد مثال ان * تیرا قد سر و سے کہین
اچھا ہی * یا پوا اچھا ہی * یا ز ماددا اچھا ہی * یا سرو سے بھی اچھا ہی *
و اسم مفعول بالفظ * ہوا * بعد صیغہ ماغیر درست شود مانند * مارا ہوا *
* و پھنسا ہوا * بمعنی کشتہ شدہ و گرفتار شدہ و انچہ بعضی گمان

* گیا * باگرا بناری مفتوح درین مقام دارند غلط محض است زیرا که
 گیا بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول دیگر
 آنکه در هندی معتل و مهموز و مضاعف نیز مروج است * اما مثال
 وزارت که معتل الفبا باشد یعنی آنچه حرف اول وزارت افتد
 در اردو شاذ و غیر سموع است الا بزبان پنجابی و غیران بگوش
 رسیده مانند * ویکها * بمعنی دید و اما مثال یاد حق آن نیز مانند مثال
 وزارت سواى لفظ * یها * که بمعنی گائید لغت پنجاب است
 سموع نیست و اما آجوت وزارت که معتل العین نامیده
 می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن
 حرف دوم باشد خواه سوم خواه چهارم ازین سبب
 که حرف وسطی منحصر در حرف ددم دانستن قاعده الفاظ
 ثنائی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو کثیر الاستعمال
 مثل * تور او چیر او پھینکا و دیکھا و نو چا و گارا و چهارا و کاتا و مارا *
 و مثال آجوت وزارت مثال آجوت یاد حق و اقبال نیز نوشته شد
 و اما معتل الملام که آنرا ناقص وزارت یا یاد حق یا ناقص اقبال در هندی
 استعمال کنند نیز در اردو و بزبانها جاری است و در روزمره
 وضع و شریعت اگر چه فاکله و عین کله و لام کله در ثنائی مصطلح
 صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تتبع و تقایید

شان مرکوز خاطر است ماحرف اول هر لفظ را فا کلمه و دوم را عین کلمه نام نهیم تا اینجا موافق با صریحان استیم و حرف آخرین را سببوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاد دلام کلمه قرار دهیم و حروف محذوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کندری که قسمی است از بقول برو زن صبوری مثل بر شش حرف نفاست غنه که در کم دماغی غایب شده در شمار نیاید بالبحر مهور الفا چون * اُنْهَادُ اُبْهَمِ اَوْجَرِ اَوْدَکْهَمَ * در زبان هندی بسیار می آید و مهور العین کمتر و آن هم با وزارت مبدل با همزه مانند * کنوا بمعنی جاده * و بوا * خطاب بخواهر و مهور اللام غیر سموع و مضاعف برد و گونه است یا کلمه چار حرفی باشد در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند * رکها * درین افظ پنجانات مضاعف عربی هیچ جاد و کم دماغی جدا جدا گفته نمی شود اصل و نقل هر دو برابر است یا پنج حرفی مثل * چالا * یا آنکه نصف کلمه شبیه بنصف دیگران باشد مثل * ملل * و تهک تهک * و کل کل * و دهب دهب * و هیچ لفظ هندی کمتر از شائی یعنی دو حرفی چون * وه * ویشتر از سادسی مثل * آکانا * در تلفظ نه بود و آنچه در کتابت زیاده ازین باشد معتبر نیست والا * رکها * را با همست بلند پنج حرفی حساب

باید کرد چرا که موافق تلفظ بغیر ہمت باشد چار حرف دارد ہر گاہ ہمت
 بلند را بآن شریک بکنیم یک حرف زیادہ بر چہ بار می شود از بین
 جهت تلفظ را معبر گیریم نہ کتابت را و کلمہ کہ اول و آخر آن حرف
 حلت یعنی وزارت و یاد حق و اقبال باشد آنرا الفیف نامند
 و آن برد و قسم است مقرون و مفروق مقرون آنکہ میانہ دو حرف
 حلت آن فاصلی واقع نشود مانند * و و * بمعنی ان و او کہ وہ
 نیز گویند * یا گیا * بمعنی رفت و مقرون آنکہ میان دو حرف
 حلت حرف دیگر داشته باشد مثل * و ہی * بمعنی همان
 و فعلی دیگر بود در اردو کہ آنرا نصیجان بر زبان دارند و را قسم آثم
 فعل تحریصی نام آن گذاشتہ و ضروری نیز می توان گفت
 مثل * کیا چاہئے * بجای امر مشتمل بر ضرورت است اگر با حاضر
 حرف زدنی دست دہد امر حاضر است و اگر در حق غایبی گفتہ
 آید امر غائب و اگر اشارہ بہ نفس منیکم بود تحریص نفس
 گویند: بکار دی باشد * وہی و ہین و ہو و ہون * دال بر ثبوت
 وجود فعل ماضی بزمانہ حال بود مانند * آیا ہی * اور آئے ہین *
 * اور آئی ہی * اور آہن ہین * اور تو آیا ہی * اور تم آئے ہو *
 * اور تو آئی ہی * اور تم آہن ہو * اور میں آیا ہوں * اور ہم
 آئے ہین * اور میں آئی ہوں * اور ہم آہن ہین * و تھا * و نظائرش

دال ہو در فعل ماضی کہ در زمانہ حال وجود آن ثابت نشود * مثل
 آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئیں تھیں تو آیا تھا تم آئے تھے
 تو آئی تھی تم آئیں تھیں میں آیا تھا ہم آئے تھے میں آئی تھی
 ہم آئیں تھیں وہی باشندگان اردو ہیں و تھا متقدم بر فعل آرد
 و این سخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہیں
 ہی آیا * یا نہیں تھا آیا * و فعلی دیگر بود از قسم ماضی کہ
 دلالت نماید بر صدور خود از فاعل چند نوبت بخلاف آبا تھا
 مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم بقیاس آیا تھا مخفی نماید کہ * فلانا تمام
 عمر میں کل فرنگی کی چھاؤنی گیا تھا : این عبارت برین معنی دال
 نمی تواند شد کہ در تمام عمر پیش از بن ہم بجای مذکور رفتہ
 بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاؤنی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
 یا معین اتفاق ازان تراوش نزد مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاؤنی
 جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
 اتفاقات رفتن او را بچھاؤنی دیدم یا از پیش دروازہ
 من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغیر تھا برای
 شرط و تمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمیں بھی دولت دیتا تو کباد و ستون
 سے ساوک کرتے * این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی
 * کاش یہ شخص نواب یمن الہ دہ بہادر کے پاس گیا ہوتا

کہ امانتیں واقران اُسکی جاہ و منزلت کو دیکھ کر آتش رشک سے
کباب ہوئے * دیگر انکے فعل لازم ہو یا متعدی لازم انکے مفعول را نخواهد
مانند * زید آیا * ادر زید گیا * اور عمر و سوا * اور خوب ہوا * و متعدی انکے
مفعول را خواهد مانند * زید نے مارا عمر و کو * و متعدی یا ایک مفعول
را خواهد چنانکہ گذشت یاد و مفعول را مانند * پانی زید نے عمر و کو
پانی * یاد کھایا عمر و نے زید کو بکر کا بیٹا * کو کہ علامت مفعول
است بعد یک مفعول کافی است در ہر دو جا و الا عبارت سقیم
می شود ہر چند درست است مثال ان * عمر نے بکر کے بیٹے کو
زید کو دکھایا * و تعدیہ فعل در بعضی مصادر بزیادت اقبال
ما قبل علامت مصدری حاصل ہو مانند * اَنَسْنَا و اَنَسْنَا * و در بعضی
بزیادت اقبال و شکر کشی مانند * کھانا * اور کھانا * نہ کھانا *
کہ زبان اہل مغلیہ رہا باشد و در بعضی مصادر بعد حذف
حرف دوم کہ یاد حق یکہی باشد و زیادت شکر کشی
و اقبال یا اقبال فقط مانند * بیکھنا * دیکھنا و بیکھنا و بیکھنا
و بیکھنا * کہ لغت ہند و ان دیکھنا مغلیہ رہا باشد
و در بعضی جا بزیادت و زارت و اقبال مثل * کھانا *
بمعنی و اشہن * و کھانا * و در بعضی مصادر بزیادت شکر
کشی و زارت و اقبال یا شکر کشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت دارد مانند * دینا و دلو انا و لانا و سینا و سلوا انا و سلانا *
 که یاد حق موافق قاعده گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع
 مصادر که اقبال و وزارت و یاد حق حرف دوم آن باشد
 حرف مذکور در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال
 که علامت آن باشد در آن بیفزایند مثل * پالنا و پالوا انا و پھینکنا
 و پھنکو انا و بھنو نکنا و بھنکو انا و ناچنا و نچو انا و گانا و گوانا و مانا
 و منو انا و جھانکنا و جھنکا و انا و تانکنا و تنکو انا * و علی هذا القیاس و بعضی
 مصدر متعدی خلاف قیاس مذکور است چون * اکھیرنا و اکھیرانا
 و اکھیرنا * و موافق قیاس * اکھیرانا * می باید و همچنین کھسرنا و کھسرنا
 و موافق قیاس * کھسرانا * باشد * و کھسرانا * تعدیه متعدی باشد
 و صیغه ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغهای
 مصادر می که بعد و ذکر کردن علامت مصدری که آخر آن اقبال
 میماند باید کرد و اینهم بنظر باید داشت که در مصادر می که بعد
 حذف علامت یا حق باقی ماند یا حق را حذف نموده تعدیه آن
 با شکری و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی
 و هندی که تمامی آن موقوف بود بر عبارت مابعدش مثال آن
 فالانی را طلبیده سرگوشی باید کرد ترجمه آن بهندی * فالانی کو
 ملا کر سرگوشی کیا جاییه * که با کم دماغی و ریاست یا کم دماغی و یاد حق

یکی کے بجای ان دال برین فعل بود و اکثر بایاد حق یکی بعد امر
و باا مرفط ہم این مد حاصل شود مثال ان * تجھے چھوڑ کر کہاں
جاتے ہو * اور تجھے چھوڑے کہاں جاتے ہو * اور تجھے چھوڑ
کہاں جاتے ہو * و تہی بایاد حق یکی بعد ترجم و یاد حق باقی در آخر
بعد امر دلالت کند بر معنی بمجر د مثال ان * میرے آتے ہی تم
اوتھ گئیے * یعنی بمجر آمد نم شما بر خاصۃ رقتہ و بعضی بجای
* کیا چاہیے کرنا چاہیے * گویند و این جماعتہ کسانے با شند کہ والدین
شان از کشمیر در شاہ جہان آباد آمدند و تولد ایشان بذات خود در شہر
اتفاق افتادہ است و امر غایب * فالانے سے کہہ دو کہ وہاں
جاوے * یا کہو یہیں پر رہتے * و نہی غایب نجاوے اور نہ رہتے جاوین اور
رہیں تثنیہ و جمع امر نجاوین اور نہ رہیں نہی ان وصیغہ دیگر بود کہ
بمعنی صیغہ فعل مستقبل مفرد مانا جمع و تثنیہ از روی تعظیم بود
و بمعنی باید ما قبل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الغیر در صیغہ
اساتۃ بال نیز آید * مانند * آپ آنبیگا یا نہیں * یا آپ مقرر آنبیگا * یا اگر
حق تعالیٰ فضل کرے تو یہاں ایک مسجد بنا بیگا کہ پھر آپ
بھی دیکھ کر اوت جاوین * این مثال ہا کہ نوشتہ شد از فعل معروف
بود اکنون بیان کنم فعل مجہول را معروف فعلی باشد کہ
منسوب بفاعل بود و مجہول فعلی باشد کہ منسوب بمنعول بود

ماخذ زید نے مارا اور زید مارا گیا صیغہ ہای ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئیں و گیان
بہ تشدید نیز کہ در سفل پورہ رایج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے
تو ماری گئی تم ماری گئیں میں مارا گیا ہم مارے گئے
میں ماری گئی ہم ماری گئیں

صیغہ ہای مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہی مارے جاتے ہیں ماری جاتی ہی ماری جاتیں ہیں
تو مارا جاتا ہی تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہی
تم ماری جاتی ہو میں مارا جاتا ہوں ہم مارے جاتے ہیں
میں ماری جاتی ہوں ہم ماری جاتیں ہیں

صیغہ ہای مستقبل

مارا جاوے گا مارے جاوے گے ماری جاوے گی ماری جاوے گی
تو مارا جاوے گا تم مارے جاوے گے تو ماری جاوے گی تم ماری جاوے گی
میں مارا جاوے گا ہم مارے جاوے گے میں ماری جاوے گی ہم ماری جاوے گی

۱۔ امر حاضر مذکر

مارا جا مونث ان ماری جا جمع و تثنیہ مذکر مارے جاو
بایا دحق یکی مونث ان ماری جاو بایا دحق باقی *

شہر دوم متضمن شرح مخالفت و موافقت حروف و حرکات

موافقت مراد از درست آمدن حرفی و حرکتی بجائے حرفی و حرکتی دیگر باشد و مخالفت از درست نیامدن یکی بجائے دیگرے اما از حروف موافقہ با ہم پاکی طینت و کم دماغی است مثل * دہانکنا و دہانپنا * دیگر شکر کشی و ریاست مانند * تلوار و تر و ار و پہلا و پہرا * و مردت با بخششی کہ ماقبل ان نفاست غنہ باشد * مثل تھانپنا و تھامنا * و قدرت و کم دماغی مانند * نور کا بکا و نور کا بقا * و چاکو و چاقو * و کور فرنگی و قور فرنگی * و کم و قدم * نام درخت و ہمت بلند و اقبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مانند * ستارہ و ستارا * و لالہ و لالا * و کم دماغی و خدا ترسی چون * چٹکارا و چٹنخارا * و ریاست و رائے ثقیل مثل * اردو و آردو * و نفاست بازار و ثقیل ماقبل ان نفاست غنہ مانند * کاناد کانرا * و دولت و ترحم مثل * تدبیر و تدبیر * و شکر کشی و نفاست مانند * لون و لون * و سطوت و جوانمردی مثل * محسے و مسے * و نفاست و سطوت مانند * اسنے و اسنی و اُسنے * و سطوت و بخشش مانند بیتا و سیتا * از زبان زنان و نفاست و ترحم مثل * اتا داتا * و کرا باری و وزارت چون * دگنا و رد و نا * و دولت و بخشش

چون * که هو و ک بهو * باهمت بلند و بغیران * و کبھی و کدھی * باهمت
 بلند و بغیران نیز در اینجا یاد حق و وزارت یکی باشد و ریاست
 و یاد حق چون * جا کر و جا که * و نفاست و دولت چون * فن و فند *
 و اقبال و یاد حق یکی مثل * دس بار آورد سس پیر * زبان
 قدیمان اردو پاکی طینت باهمت بلند یکی شده و بخشش مانند
 * دس پیر و دس پھیر * و زردری و سطوت مانند * هرگز و هر گس *
 اگر چه بعضی باشند گان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن بر فہیم و غیر
 فہیم است و غالب آنکہ فیض صاحب اہل مغلیہ رہ بدیگران
 ہم رسیدہ و مروت و پاکی طینت * مثل طمنچہ و پٹنچہ * و سطوت
 و چارہ سازی باہمت بلند یکی گشتہ مانند * پچھتا نا و پستا نا *
 * و پچھتولیہ و پستولیہ * و کم دماغی باہمت بلند متحد شدہ و پاکی
 طینت مانند * ادکھا آنا و اد پار نا * در مقام چیزهای رستی کہ
 بیخ داشته باشند و تائی ثقیل باہمت بلند یکی شدہ * لا اکم دماغی
 لیکن ہر دو لفظ باہم استعمال پذیرد و جہاں اس موع نیست
 مانند * کلا تھا * و تار ثقیل و بخشش * مثل تالا بالا * و ترجم
 و بخشش مانند * تانا بانا * اگر کسی بگوید کہ درین ہر سہ لفظ
 مذکور لفظ دویم مہمل لفظ اول است غلط می گوید زیرا کہ مہمل ہندی
 بہ تبدیل حرف اول ہر لفظ با معنی با وزارت باشد مثل * گھوڑا دورا

* اور لو تا و تا * اور را گ و ا گ * اور گیہون و یہون * اور چنا و نا *
 ۱۰ و . پانی وانی * و مہمل فارسی بتہیل حرف مذکور در لفظ بمعنی
 بامروت می باشد مثل اسپ سپ و فیل میل و شتر متر
 نقل البتہ کہ شبہی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند
 وارد منزل اشنائے از مردم ایران شد چون شام در رسید
 مغل گفت کہ حالا شما تشریف بہ برید من تو شک و لحاف
 دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور خواہد افتاد والا
 سردی مروی خواہد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست
 در چادر مادر شما خواہم خوابید و در مہمل پنجابی بجای حرف اول اقبال
 می آید مانند * کوتھا و تھا * فیل ایل * مالحماہ دال ثقیل بارای
 ثقیل مبدل شود چون کھاند و کھانر * و تائی ثقیل باتائی ثقیل
 متحد باہمت بلند * مثل بھتی و بھتھی * و بخشش با بخشش متحد
 باہمت بلند * مثل بل لے جمایتیری دھج و بھل لے جمایتیری
 دھج * و علو نسب بامروت جمابجای جمنا چنانچہ بعضی این عبارت
 را کہ جمع کے دن عید ہوگی جسے کے دن گویند * لیکن جسے کے دن اقصی
 بود ہر چند در لغت غلط است ازین سبب کہ در اردو بلکہ در ہر زبان
 استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی
 دانند و بخشش متحد باہمت بلند بعد سطوت بانفاست یکی

شده و مروت با همت بلند مستح بعد سطوت مانند * سبها
 و سنبها * و کم دماغی مستح با همت بلند و خدا ترسی مانند
 * کمر که و کمرخ * و سیکه و سیخ * هر چند بقلبت و ندرت
 استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن هر دو از هم جداست عمل
 نشوند مثل * گول مول * و چاره سازی با همت بلند یکی شده و بخشش
 مانند * چهند بند * و چهل بل * و گرانباری مستح با همت بلند و
 گرانباری فقط * مثل تا نگن و تا نگهن * و اما مخالفت حروف با هم چون
 مخالفت گرانباری و جوانمردی بود در * بهاگا و بهاجا * بمعنی گریخت
 * و بهیگا و بهیجا * بمعنی تر شد ظاهر است که زبان اردو * بهاگا و بهیگا *
 باشد * بهاجا و بهیجا * خلاف اردو اگر چه در هندی صحت دارد
 چرا که اهل هند سواى مسلمانان فصیح شاد جهان آباد چنین الفاظ تکلم
 نمایند دیگر خلاف یاد حق و وزارت چون * کهین * که زبان دهملی
 * و کهون * که زبان اکبر آباد باشد * و سچنا و موچنا * موچنا زبان پورب
 است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف شکر کشی و سطوت
 در لفظ * نکلا و نکسا * نکتسا زبان غیر فصیحان و هندوان است * و نکلا *
 لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چاره سازی چون
 * بکوانا * که زبان اردو است * و چوانا * که مخالفان باشد
 و تبدیل کم دماغی و چاره سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

بار و زمره زبان اردو دارد مانند *کیچر و چیکر* که زبان اکثری از
 ہندو سہ آما حرکات موافقہ با ہم مثل کسرہ *ہلنا* و فتحہ
 ہلنا کہ ہر دو از زبان فصیحان مسموع است *وگھٹنا* و گھٹنا
 اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیان و نادر و فتحہ *رلنا* و زمرہ *رلنا* مانند قلا نا
 خاک بین رگیا *اول بہتر باشد از دوم و فتحہ *ہسی* و کسرہ *ہسی* ہر دو
 فصیح بود و زمرہ مروت کلمہ و فتحہ آن مانند *سہرند یو نکا ٹھلا* یا بجوار یو نکا
 ٹھلا *و کسرہ* *ٹکٹک* بمعنی سر پا و فتحہ ہر دو حرف ہمین معنی
 یعنی *ٹکٹک* و کسرہ ہمت بلند *ہرن* و فتحہ آن چون *ہرن*
 و کسرہ مروت و زمرہ آن چون *ٹچ و ٹچ* بمعنی ٹچے کیون خفا ہو
 این بیشتر لفظ کمانی باشد کہ نازک اندام و خوش
 ترکیب یا مصاحب شخص متعفن باین صفت باشند و مخالفت
 کسرہ و زمرہ *چھٹنا و چھٹنا* کہ با کسرہ چارہ سازی متعہ با ہمت
 بلند بمعنی پوشیدہ شدن استعمال است و زمرہ آن لفظ اہل
 مغلیہ رہا باشد و ہرگز زبان اہل اردو نیست دیگر کسرہ کم
 دماغی در *کھلانا* بمعنی خوراندن و فتحہ آن کہ زبان ملکیان پورب
 و زمرہ آن کہ زبان اہل پنجاب یا بعضی اہل مغلیہ رہا باشد و
 کسرہ یاد حق *یہہ* بمعنی این کہ لفظ اردو است و زمرہ آن
 کہ زبان سادات بارہہ و فتحہ آن کہ زبان اطراف دہلی باشد و کسرہ

وزارت * ده * بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگاران
 پورب و اکثر ملایمی گیتی شاه جهان آبادی و فتح آن که لفظ
 دالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از مسجث نیز و ضم
 آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همست بلند در پیم بر عایت
 ماقبل تبدل بیا و حق و در ده بهمان رعایت تبدل با وزارت گردد
 و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم و ماغی
 * در کو * که بمعنی را برای افاده مفعولیت است با وزارت
 دوستی لفظ اردو و وزارت نور لفظ پیر و میان و بعضی کهن حالان
 شهر نیز باشد و کمره اقبال در * ایسی * بمعنی این چنین
 لغت پیر و میان و فتح آن لفظ اردو است و فتح قدرت * قسم *
 که زبان دهلوی و کمره آن که لفظ اقا غنه فرخ آباد و سو باشد
 و کمره مروت * مین * بمعنی در میان زبان اهل اردو و فتح
 آن زبان باشندگان اتا و اطراف آن باشد و فتح میم مین
 بمعنی من که لفظ فصیحی شهر است و کمره آن که زبان باشندگان
 ملک میان گنگ و جمن است و فتح حرف اول * پلنگ *
 که بالایی آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کمره آن
 لفظ و اقیق باشد و فتح شجاعت * شیخ * که زبان قایلان شهر
 است و کمره آن مستعمل عوام انجا بود و ضم غیرت * مغل *

که مستعمل پوریان باشند و فتحه آن که لفظ صحیح و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است و یحتمل که از روی لغت هم غلط نباشد و کسره همت بلند * هتھری با فتحه همت بلند و ترجم با همت بلند یکی شده و نفاست غنه ما قبل را ی ثقیل و یاد حق باقی بمعنی ماده فیل لغت سیو آریان * و هتھنی * با کسره همت بلند و نفاست کسو را ما قبل یا د حق باقی لفظ پوریان و فتحه همت بلند که لفظ فصیحی اردو باشد و فتحه سطوت * سر * با تشدید و بی تشدید که لقب زمار بند است لفظ شاه جهان آبادیان و ضمیه آن لغت پوریان و بعضی شاه جهان آبادیان با شجاعت مشدد نیز استعمال کنند و ضمیه ترجم * تم * بمعنی شما که لغت دہلی است و فتحه آن زبان تہا نیر و اندری و کرھام باشد و فتحه نامی * تلک * که بر ای آنها باشد و ضمیه آن اول زبان دہلویان فصیح و دوین زبان اہل مغل پورہ بود *

شہر سیوم در افتادن بعضی حروف از لفظ وقت سخن گفتن

مخفی نماند کہ افتادن حروف بر دو قسم است یکی آنکہ فصحا لفظ را بعد حذف حرف یا حروف رواج دادہ اند دیگر آنکہ بعضی صاحبان وقت تعجیل در تکلم حروف را لے ارادہ

در بعضی از این عبارات باین نحو است و ضمیه غیرت مغفل کہ لفظ صحیح الاصل ہمین است
کسی کہ راہ باشد و فتحه آن کہ لفظ غلط و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است *

بیند ازند و از زبان شان خوش نما باشد صنف اول مانند
 افتادن وزارت و یا دحق یکی بود و از لفظ هو وے بمعنی باشد
 و نہ ہو وے تابع آن است مثال آن * آپ قلا نے شخص کو
 تعز یہ خانے میں بہت بلاتے ہیں ایسا نہو کہ کوئی تبرا کرے
 اور اُسکی خاطر آزدود ہو * نہو بجای نہو وے و ہو در آخر این
 عبارت بجای ہو وے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر
 بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباحث و مشو باشد نہ بمعنی
 شود و باشد و نباشد و نشود و حذف کم دماغی مقروح
 و ریاست خاکن از لفظ آ کرد و جا کرد و سنکر یا کم دماغی مکسور
 و یا دحق یکی از آ کے و جا کے و سنکے بہمان معنی مثال ان * فلانا
 ہماری باتیں سن مرزا حس علی پاس جاسب کہہ دیتا ہی
 اور وہ ان کی باتیں یہاں آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر
 و سنکے و جا بجای جا کرد و جا کے و آ بجای آ کرد آ کے در عبارت
 مذکور است و ہمت بلند از دیوانہ پن کہ بد یوانہ پن متحمل است
 و اقبال از لڑکا پن کہ از لڑکپن بفتح رائی ثقیل و سکون کم دماغی
 گویند و ہم از شہنشاہ پن کہ آنرا شہد پن گویند و وزارت از اکثر
 مصادر و صیغہای مضارع و امر و نہی مانند * کھا و نہو جا و نا و آ و نا و پونا * مثال
 مصدر * کھا و نا ہی و پونا ہی و جا و نا ہی و آ و نا ہی * مثال مضارع

* و آد و جاو * مثال امر * و نه آ و نه جاو * مثال نهی * حال هم کهن * حالان
 شهر از فرقه مسلمین و بیشتر هندیان آ و تاهی بجای آ تاهی
 بر زبان دارند و محمد تقی میر رحمه الله در شعر هم آورده اند شاید برای
 حفظ وزن باشد یا در اکبر آباد مضایقه نه داشته باشند و اقبال از اخروالا
 که بمعنی صاحب و باشند و مملوک است لیکن نه در همه جا بلکه
 در یک دو لفظ مانده * دلیوال * که باشند و دہلی را گویند و بحسب قاعده
 اصالح دلیوالا باشد و همچنین * کوتھی وال * بجای کوتھی والا یعنی
 صاحب مال و هندی خزانه دار و اقبال از لاگامانہ * قلا نا
 دیوار سے لاگا کھراہی * زیرا کہ * لگا کھراہی * قبیح باشد
 و شکر کشی از تلک یعنی اب تک بجای اب تلک لیکن
 هر دو زبان اردو است و یا بحق و وزارت از اید هر دو و هر دو کید هر
 دو پور مانده شهر ادپور و شاه جهان پور و در کتابت بعضی بمراعات
 ضمیر وزارت و بمراعات کسر یا بحق نویسنده و بعضی نه و حق
 بجانب کسانے است که نمی نویسند زیرا کہ اگر بقاعده
 ترکی بعد حرف مضموم وزارت و بعد حرف مکسور یا بحق ضرور باید
 نوشت باید که بعد حرف مفتوح اقبال هم نوشته شود و چنین نیست
 را و کہا و چار ادا و کا و چالا در هندی نمی نویسند بخلاف ترکی
 که آنجا اید می را با اقبال مکسور بر وزن فعلین از روی عروض

بایا دحق و اولان هم بروزن فعلن با و زارت می نویسنند
 مثال وزارت بعد ضم و اقبال بعد فتح در همین لفظ موجود است
 و سوای این حمل هندی بر ترکی چه ضرور و سبب این معنی که در ترکی
 بعد ضم و زارت و بعد کسر یا دحق و بعد فتح اقبال باید نوشت
 اینست که فصیحی زبان مذکور را علان حروف مذکور و در تلفظ
 نمی کنند و در اصل موجود است اگر اولان را بروزن فاعلان هم موزون
 نمایند و همچنین قاجار را که بروزن خبر قبیلہ از ترکان است بروزن
 پاداش در شعر بنده روا باشد بخلاف هندی که اُس را که
 بمعنی او دان باشد و بروزن کل بود بروزن جور موزون نمی توان کرد
 و در آنکه بروزن فعل باشد بختیروزن فعلن را و ملنار که
 مصدر ملاقات است بروزن فعلن در عروض میلنار و ز فاعلن نمیتوان
 گفت و اینهم ظاهر است که در اس که بمعنی این است یا دحق
 نمی نویسند هر گاه در اس و زارت می نویسند اس چه تقصیر کرده است
 که بغیر یا دحق نوشتن آن صحیح داشته اند و اید هر را که بایا دحق
 نمی نویسند اشاره به همین معنی است که بعد حرکت حرف ضرور
 نیست بخلاف اید هر و کید هر که در تلفظ هم یا دحق دارد ازین
 گفتگو ثابت نمی شود که وزارت در اس و جمیع الفاظ هندی که
 در آن ضم بغیر تلفظ وزارت خوانده شود وزارت نوشتن

صحیح نداد و همچنین حال یا دحق پس حرفی که در تلفظ ظاهر شود در کتابت هم درست است و الا فلف برای همین حرف مضموم با وزارت یکی شده و مکسور با یاد حق یکی گشته و مفتوح مستند با اقبال محسوب در حروف اردو نکردم و الا نود و یک حرف از این زبان نشان داده می شد و مینه بروزن دل و کو بنجر آبروزن فعلن با یاد حق و وزارت در کتابت شهره و رواج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نود و یک حرف باین طریق که هشتاد و شش حرف حایق نشان داده شد و دو حرف از زبان دالان یعنی ز ر ریزی با نفاست یکی شده و ر ز نگار بروزن چهار و شجاعت با نفاست مستند در شنگرف بروزن سطر و وزارت در اس و یاد حق در اس و الف در ا ابران زیاده باید کرد مجموع نود و یک حرف می شود صنف دوم مانند جانم به تشدید مروت همچنین نور مد بجای جان محمد و نور محمد است و صامرا بجای صاحب میراد و بھی بجای بهائی و با و جی بجای باداجی و جنور بجای جانور و شجنا باد بجای شاه جهان آباد و روشن دولا بجای روشن الدوله

شهر چهارم خبر دهنده است
از حالات مصادر

می گویم هر لفظی که آخر آن نباشد مصدری بود که صیغهای ماضی و حال و استقبال و امر و نهی از آن پیدا شود و هر چه اشتقاق صیغها از آن ممکن نباشد مشتکل برناخواهد بود گو معنی مصدری از و پیدا شود با الجمله اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغها قدری بیان کرده شد لیکن تحقیق آن بدین منط است که مصدر سه گونه بود یا آنکه فعلی که از و مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد و آنرا لازم نامند یا برد دیگری واقع شود از دست کسی یا بایمای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی و هر دو صنف اخیر را متعدی خوانند و قسمی است دیگر از لازم که معنی متعدی از و برمی آید مثال لازم * آید * یا گزاید * مثال متعدی اول * مار ازید * یعنی عمر و کو * مثال متعدی ثانی * مرد ازید * یعنی عمر و کو بکر * مثال متعدی ثالث که معنی آن از لازم بیرون آید * آید * یا زید * یا حصه عمر و کو * یعنی * لایا عمر و زید کو * و انا از همین جا بداند که هر فعلی که بایمای کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت بر اقبال خواهد بود و این وزارت در هیچ جا محذوف نشود بعضی صاحبان که حذف آن نمایند از فصحا نباشند و اردو دانی آنها درست نباشد مانند کر انا بجای کرد انا و کما نا بجای کما انا

هر چند كه انايشترا استعمال يابد ليكن اين هم صحيح و فصيح
 است و مرانا بجاي مرد انا لا در گانه مرانا مرد انا مرد و
 رداد شده اند و مرانا موافق قياس متعدي مرنا بود بمعني سيرايند
 نه متعدي مارنا بمعني زدن و در بعضي الفاظ تقديم و تاخير صرف
 هم كرده اند مانند * داناود با ناوليند ناولد يلسنا * ماقايده كه در تخاخن
 متعدي پيش از اين نشان داده ايم در متعدي اول نيست
 بلكه در متعدي ثاني زيرا كه در متعدي اول مخالفت اين قايده
 هم بسيار يافته مي شود و حاصل بالمصدر چند قسم است بنگرار
 لفظين مانند * آتے آتے و جاتے جاتے و كھتے كھتے آتھتے *
 با يا حق يكي بمعني تا آمدن و رفتن و گفتن و برخاستن * ميرے
 آتے آتے * بمعني تا آمدن من و هم چنين حال ديگر الفاظ كه
 معني تا خود بخود در آن پيدا شود و آتے هم فقط با نظاير خود حاصل بالمصدر
 باشد و محتاج بتاك بود مثال آن * ميرے آتے تك * و مری *
 بمعني * مردن * و راد * و چرهاد * و اُتار * بمعني ماندن و سوار شدن
 و فرود آوردن و حال اكثر صيغهاي امر چنين باشد مانند ناچ * و پھنج *
 * و سمجھ * و كھنيچ * و اكر * و رايش * بمعني ماندن * و ديوان پن * بمعني
 ديوانگي كه حاصل بالمصدر در فارسي باشد * چالا * بمعني رفتن
 * و چل چلاو * نيز بهمان معني * و كس كاو * و مثل آن نيز بسيار آمده

* وگلا پا * بمعنی مدور شدن * وگلاوت * وسمجاولت * بمعنی مخلوط شدن
 چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن * و مچ مچاوت *
 بمعنی اظهار آرزو در دل کردن * و لرگت * بمعنی مقابل شدن * و سمج *
 بمعنی زیبایش که حاصل بالمصدر است * و دهج * که مراد از
 انداز میانی بود * و ذهب * بمعنی طرح انداختن * و کرتب * بمعنی
 گرداز * و کروت * هم همان و نهاده * بمعنی بانجام رسانیدن و بعضی حاصل
 بالمصدر بدو لفظ متضمن یک معنی اند چون * دور دهباز * و ریل پیل *
 و جهانک تاک * و دیکهادا کھی * و برای مبالغه یک لفظ را دو بار
 آرند و اقبال را واسطه در میان هر دو سازند چون * دور ا دور *
 * و بهاگابهاگ * و اقبال در دو لفظ مخالفت الحروف نزد بعضی صحیح
 و نزد بعضی غلط باشد و آنرا از بان عوام اردو خوانند مانند ریل پیل
 که در شعر را قلم سطر است

شهر اول از جزیره دوم که مشتمل بر

نحو این زبان باشد در تعریف

اسم و بیان احکام آن

بک دو گونه بود با معنی و بمعنی از بحث بیرون است و با معنی
 معتبر بود در بحث و آنرا به بول تعبیر کنیم زیرا که بک اعم است
 از بکه با معنی بود یا معنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانه از سه زمانه که ماضی و حال و استقبال باشد
 شامل بود و انرا فعل نامند مانند * آیاهی ادا آتاهی او را دیگا *
 یا چنین نه بود و انرا اسم گویند مانند * شمس و قمر * و این هر دو
 دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقل باشند و قسمی است
 از بول که مستقل نه بود بذات خود و دلالت کند بر معنی بواسطه
 غیر و ان را حرف خوانند چون بر بمعنی برو می بمعنی از مثال
 ان * کو قی بر همه جرها نهین جاتا * و حرف برای ربط کلام
 در عبارات بسیار آید و ممکن است که عبارت خالی از حرف
 هم باشد مثل * زید آیا و کوتها گرا * اما اسم را اقسام بود
 جامد و مشتق و تام و ناقص و مفرد و مجموع و مونث و مذکر و فاعل
 و مفعول و مبتدا و خبر و موصوف و صفت و بدل و مکرر و مستثنی
 و تمیز و مضاف و مضاف الیه و حال و زوالحال و فعل هم دو نوع
 بود تام و ناقص و حرف هم اسما متعدده دارد و هر یکی بجای
 خود آید و مجموع دو بول مستقل را بات نامند و در عربی کلام لیکن
 بشرطیکه سکوت بران صحیح باشد سامع را و این حاصل
 نشود مگر در فعل و فاعل و مبتدا و خبر اما اسم جامد عبارت از
 اسمی بود که از مصدری بر نیامده باشد و نه از هیچ شی بر آید
 مانند * زید و عمرو گهو را دانهی * و مشتق آنکه از مصدر مشتق

گشتہ باشد * چون بھلو و بھگورت اور وود و ہنسور و گایک و بھوٹا *
 و اسم قاعل و مفعول ہم داخل این نوع باشد و اسم تام
 و ناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثل * گل محمد
 و گلو * و مفرد چون * گھوڑا و اونت و گاجر و مولی * و مجموع ہر چند قسم
 باشد انچہ اخراں الٹ بود و مذکر باشد مانند * پیرا و کولا و رنگترا
 و خربوزا و چھمارا و کیلا و اندر سا و کھیرا و نیچا و حقما و گھوڑا
 و چیتا و ممو لا و پیہا * و غیران نہ * مینا و پیچا * کہ ہر دو مونث بود جمع ان
 بہ تبدیل اقبال باید حق یکی باشد و تنہیہ در حکم جمع است مثل
 * پیرے کھانے * اور کولے خریدے * اور رنگترے پیچے *
 اور خربوزے میتھے نکلے * اور چھمارے اچھے نہیں ہیں *
 اور کیلے بنگالے مین اچھے ہوتے ہیں * اور گرم گرم اندر سے
 کھایا چاہیے * اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں * اور جار
 نیچے اوپانچ حقے بھای صاحب نے منگوائے ہیں * اور گھوڑے
 ہر سے آئے ہیں * اور جنا بعلی نے سوچتے رہنے میں اور
 چھتروائے ہیں * اور ممو لے بول رہے ہیں * اور پیہے برسات
 میں غضب کرتے ہیں * و ہرچہ اخراں یاد حق باقی بود جمع
 ان با اقبال نفاست آید بشرطیکہ نام مذکری از حیوان مثل
 ہتھی و غنم مانند * دلی ویای ان زاید ہنا شد مانند * جوگی و پیراگی

و سناسی و پنجابی و پوربی * مثال ان چون مولیان کہ جمع مولی باشد
 ہمچنین * پوریان و کچوریان و گلیان و جلییان و چار پائیان و انہر تیان
 و چوکیان و دریان و شطرنجیان و گولیان و بولیان و جھولیان و کورتیان
 و گالیان * ما این قاعدہ در زبان اردو بیان می کنیم باز بان دیگر
 سر و کار نداریم اگر در جمع کھتیا کہ بمعنی چار پائی باشد قاعدہ
 پیر آ کہ در خطوط پیرہ نویسند یافتہ نشود در اصول ما خالی واقع
 نمی شود زیرا کہ زبان اردو نیست و سوای این ہرچہ مذکور نیست
 مانند انگیا کہ بزبان اردو سینہ بند زمان باشد جمع آن نیز از بہت تانیث
 باین طریق درست نہ ہو د بلکہ مفرد و مجموع ان نزد فصاحتی باشد
 برای ہمین در شروع بیان این جمع لفظ را مقید بہ تذکیر کردہ ایم
 و ہرچہ آخر ان و رای یاد حق باقی حرفی از حروف اردو افتد
 جمع آن بشرط تانیث با یاد حق یکی و نفاست غنہ آید مانند
 نالکائین اور مائین اور باتین چیتین اور گھاتین اور میخین
 اور چینین اور یادین اور گاجرین اور شواذین اور ہوسین
 اور بند شین اور وارثین اور ر قاصین اور مرتاضین اور محتاطین اور
 طباعین اور مظرفین اور بد طریقین اور نازکین اور بد رنگین اور
 ہمنالین اور محرمین اور ازادین اور کھڑا دین اور دلہنہ دہمین
 و ہرچہ آخر ان اقبال و یاد حق باقی نہا شد و مونث نیز نہ بود جمع ان

ہمان مفر دست مانند * پانچ لد و اور دس کز و اور دو پلا و اور چار سالن اور آتھ تر بو ز اور پندرہ شلغم اور سات بینگن اور بیس کچالو اور بارہ رتالو * توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایا دحق و نفاست غنہ نوشتہ شد ایدست * آپکی یادین بہت راہین * بی گنانی سات پشوا زین نی اور سلوائین * جتنی نایکائین راہین اپنی نوچیون کی سب وارثین راہین و وارث راہین نیز درست باشد مثال دیگر * رند یونگی وارثین مرگئین * اپنے دل میں بہت سعی ہو سبب راہین * یہ بند شین جو اپنے باندھی راہین شوہم سب سمجھتے راہین * رقاصین جب اونگی تو سبکے دل ملی جاوین گے * مرتاضین سب آرزو عتیات کی رکھتی راہین * محتاطین کب ہند و کی دوکان کی چیز اپنے بچوں کو کھانے دیتی راہین * طماعین دس برس کا یار دس روئے پر چھوڑ دیتی راہین * کظرفین دم بدم دوپتے کی نامی ہی دکھایا کرتی راہین * بد طریقین بھلے آدمی کے گھر میں آنے کے لائق نہیں ہوتیں * نازکین موتیوں کو کب خیال میں لاتی راہین * بد رنگین ماہاپ کے اختیار سے باہر ہوتی راہین * واین ہمہ جمعہا کہ نوشتہ آمد باجمع کہ صیغہ اش صیغہ مفر دست مانند لد و وغیران با وزارت دوستی و نفاست غنہ نیز آید در چند موضع یکی در حالت فعل متعدی دیگر در وقت آوردن کو بعد ان کہ با

کم دماغی و وزارت دوستی علامت مفعول است دیگر در وقت
اضافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیون نے آج
ہمیں بہت سیزہ کیا * یا مولیون کو تراشو * یا مولیون کے پتے
ہمیں دیجے * یا مولیون سے معہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنین
حال گاجر ولد و دمثل آن و ہتھی و جوگی و مثل آن نیز چنین باشد *
جوگیون نے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہتھیون نے
بری دھوم مچائی ہی * اور جوگیون کو مار کر نکال دو * اور مست
ہتھیون کو چرائی پر لیا و * اور جوگیون کا بھان کیا کام ہی * اور
مست ہتھیون کا رہنا شہر میں اچھا نہیں * اور جوگیون سے خدا
بناہ میں رکھے * اور مست ہتھیون سے بھاگا جائے * و مفعول بغیر
کو ہم درست باشد مانند * مولیان تراشو * اور گاجرین لاؤ * اور
لد و کھاؤ * لیکن ہتھی و جوگی و نظائر آن باین طریق پسندیدہ
و روزمرہ اردو باشد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلافت مفرد در اردو
باشد مفرد و اردن آن سوای آنکہ تمیز کنندہ آن یکی باشد درست
نیفتہ مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاجر * و دو گھوڑا و تین
گھوڑا و دو مولی و تین مولی و دو گاجر و تین گاجر * صحت ندارد سوای
اہل بنگالہ و پورب در شاہ جہان آباد کسی باین طریق حرف
نمی زند * دو گھوڑے اور تین گھوڑے اور دو مولیان اور تین

مولیان اود و گاجرین اورتین گاجرین * صحیح باشد عزیز می در
 شوی خطاب میرزا رفیع کرده گوید شعر
 تم اپنے پیل معنی کو نکالو * میرے ہاتھی سے دوتکر لرا لو *
 دو تکر صحت ندارد دو تکرین می باید اگر ایک تکر می گفت
 خوب بود لیکن خودش دو تکر می خواهد در لفظ ایک یا دحق
 داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تشبیہ و جمع آن یکی باشد چون
 ہاتھی و جوگی و لد و ممیز جمیع اعداد در آن مثل یکی باشد
 مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اورتین ہاتھی اور ایک جوگی
 اور دو جوگی اورتین جوگی اور ایک لد و اور دو لد و اورتین لد و
 مذکر و مونث ہم مشتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی
 و تقدیری مونث حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشته
 باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم
 و بی بی و بی جی و ہو و ہمشیرہ و اما و با جی و پھو پھی و خالہ و ممانی
 و انا و دادا و چھو چھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکتی
 دال بود بر مذکر و مونث مانند پیارا و پیاری اول مذکر و دوم
 مونث و ہم چنین پنجابی و میواتی و بنگالی و مارا و آری و مونث
 نآ پنجابن و میواتن و بنگالن و مارا و آرن باشد و این کلیہ نیست

بلکه اکثریه این است که نفاست در عوض یاد حق باقی که در مذکر است
 دلالت بر مونث نماید زیرا که از پور بنی پور پن درست نیاید بلکه
 آخر آن یاد حق باقی زیاد کند مانند پور بنی پور در پنجاب و زن خود
 سکون ریاست است باقی بخشش مغموم و نفاست مکسور
 و یاد حق باقی باشد و هم چنین خراسانی و صفغانی و شیرازی
 و غیر آن الفاظ فارسی و عربی بتبدیل یاد حق بانفاست دال بر مونث
 نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر با یاد حق باقی که دال
 بر تانیث بود مثل * پیارا و پیاری * که گذشت * و کھتا و کھتی *
 * میسها و میسھی * و کروا و کروی و متکا و متکی * و قس علی هذا
 و نفاست شیرازن و مثل آن زبان فصاحت اگرچه صحت دارد
 بقیاس پنجابی و پنجابن و بنگالی و بنگالن بلکه بر مذکر و مونث هر دو اطلاق
 شیرازی روا بود مثال آن * یه مغل شیرازی هی * اور یه مغلانی
 شیرازی هی * بخلاف یاد حق نسبت هندی که در مونث بیشتر
 بانفاست بدل شود مثال بنگالی و بنگالن و بعضی جای یاد حق تانیث مقابل
 اقبال تذکیر باشد * چون پتهان و پتهانی * و برهمن و برهمنی *
 و گاهی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزایند چون مغل و مغلانی
 * و سنید و سنیدانی و گاهی یاد حق باقی از مذکر در کنند و اقبال و نفاست
 و یاد حق باقی برای تانیث آرد چون * کھتری و کھترانی * و ترجم

مشد و را مخفف هزارند چون یاد حق شنیدانی بعد سطوت
 و نفاست در لحنی خالت قیاس است و در د و منی مضایقه
 ندارد و مناسب است زیرا که مذکر آن د و م است و دمانیت
 که مونث آن د و می باشد و مهمانی مونث مامون بر خالت قیاس
 بود نظر به سجع و بهیچیه زیرا که اصل مامون ماما بود اهل هند الف را
 با و او مقابل عمود بدل کرده اند و نفاست غنه از کثرت استعمال
 شهرت یافته * و مراد از هندیان کالانی است که والدین
 شان مغل باشند و این تبدیل قدیم است در شعر
 امیر خسرو هم لفظ مامون و مهمانی یافته شده و حرکت ماقبل و زارت
 دوستی در عوض حرکت ماقبل و زارت نور که در مذکر است
 دلالت نماید بر تانیت لفظ مامند کلو با و زارت نور مذکر و کلو
 با و زارت دوستی مونث بود و نامهانیکه جزو ثانی آن نسا بود چون
 زیب النساء و عزت النساء و غیر آن همه مخصوص بزنان باشد و بعضی اسما
 مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل آن در مذکر قطب الدین و مراد
 خلی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم دبی مراد بخش و بی جمعیت
 باشد * و امیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش *
 و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * و غیر آن همه
 مشترک در مذکر و مونث است و ترخیم آن اگر با و زارت

دوستی بود دلالت کند بر تائید چون امیر و و بغیر وزارت
 برای مذکر آید مثل امیر و غیر آن و در مذکر و مونث پیر بخش
 اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیر و و پیرا و در
 نور بخش قاعده پیر بخش جاریست لیکن در امیر بخش
 و نور بخش وزارت مونث با نفاست هم مبدل شود چون امیر
 و نورن و پیرن صحت مذارد و مسموع هم نیست و از کریم بخش
 کریمو کم و کریم بیشتر شنیده می شود و از امام بخش امامو
 با وزارت دوستی بیشتر و اما سن کم و از حسن بخش
 در مذکر حسن و از وزارت نور مشهور و حسن و از اذات دوستی
 در مونث ناشنیده و از حین بخش حینی بایاد حق بافی
 مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخش ترخیم بخاطر نیست
 و این اسما مخصوص بزنان کبی باشد نه نام زنان شرفا
 و کنیزان شان * که صوبر * و یاسمن * و گل اندام * و رایبیل *
 * و موگرا * و جنبیلی * و سیوتی * و موتیا * و زرگس * و سوسر *
 * و همیشه بهار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معتبر
 نیست مثل کلو و چهبیا و بنو و ننهی و غیران زیرا که زنان شرفا
 و کبی هر دو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرق نجبا قاعده
 نیست که دختران خود را که موسوم بظهور النساء و نور النساء باشند

نهارا بظهورن و نورن شهرت دهند *

ذکر موفقات سماعی

واضح باد که مصنف موفقات سماعی را بی ترتیب و پراکنده
مثل بیان خودش در کتاب نوشته بود چون این بحث در
اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آنرا به ترتیب حروف
تہجی مرتب نموده طبع نموده شد تا استخراج الفاظ آسان
باشد و معانی بعضی الفاظ ہم نوشته شد قال المصنف
و تونٹ سماعی بیا د حق باقی در آخر باشد و این کلیه است
که ہرچہ اخراں یا د حق باقی یافته شود مونٹ ابدیست * سوای
نسبتی یا بمعنی فاعل مثل * پنجابی * و پوری * و ساتھی * و روگی *
* و بھوگی * و جوگی * و مالی * کہ بمعنی رفاقت کنندہ و صاحب
مرض و خوردہ و صاحب ریاضت در مذہب ہنود و باغ پیرا باشد
یا جزو علم حیوان مذکور مانند ماتھی بمعنی فیل یا یاد حق در آخر کلمہ
کہ لقب آدمی مثل جو دہری یا صفت چیز می مثل بھاری
باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد یا مذکور مذکور و با مونٹ
مونٹ استعمال می باید مانند خالی و بھاری بمعنی گران چنانچہ * پہہ پتھر
بہت بھاری تھا اور پہہ گتھری بہت بھاری تھی * گویند مثال
الفاظ مونٹ کہ اخراں یا د حق باقی باشد چون * مولی * و بتی *

* وستی * وترئی * وکند دری * و بوقی * و چوکی * و اساورنی *
 * و ساری * و پوری * و آنکلی * و چهلنی * و چنگاری * و جالی * و بالی *
 * و نالی * و علی هند القیاس * و دهی * و در پنجاب و پورب مونت
 و در اردو مشترک در مونت و مذکر * و تانیث * موتی * بمعنی گوهر
 فیاسی و تذکیران بحسب شهرت شاذ است * و پانی *
 مثل ان * و گهی * بمعنی ر و غن در اصل گهیو بوده است *
 دیگر مونات سماعی سوای این بسیار باشد مثل

حرف الف

* آب و تاب * و آبرد * و آتش * و آتشک * و آخور *
 * و آرزو * و آس * و آسین * و آفت * و آگ * و آمد *
 * و آمد آمد * و آمد و رفت * و آنج * و آنکه * و آواز * و آیت بخلاف آیه *
 * و ابتدا * و اجل * و اجواین * و اچکن * و اچهل کود * و ادا *
 * و از دحام * و ازار * و اساس * و اسپاک * چیزی که بر پشت
 زمین از جرم جهت داشتن پاره و غیره سازند این لفظ مشترک
 است در مذکر و مونت * و اطلاع * و اطلس * از روی تحقیق
 * و افیون * که انرا افیم گویند * و افیم * نیز * و النخلان * و اکر *
 و اکبر * و انبوه * و انتها * و انشا * و انگشتری * و انگلیت *
 بمعنی جسامت * و انگوتھی * و انگیا * و ادت * و ادچهل * و ادس *

حرف با * بات * و بادفرنگ * و بادیان * و بال گندم وجود و کو و دل
 که قسمی است از فاء * و باگ * و بانک * و بانگ * و بانه *
 * و باد * بمعنی هوا * و باد * و بحر * بمعنی کشتیها لیکن این لفظ از دومی
 قدیم نباشد اهل دهلی در پورب استعمال کنند * و بخشش *
 بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تہجی * و بد * که مرضی است
 مشہور * و بدھیا * که گداخته باشد * و برق * و برھیا *
 * و بساط * و بسم اسد * و بغل * و بکل * و بلا * و بنات * که در
 ارد و بنات را گویند * و بندش * و بندوق * و بنیاد * و بو *
 * و بوباس * و بود و باش * و بوجھ * و بوند * و بہار * و بھاگر *
 * و بھرک * و بھنک * که آواز خفیف را گویند * و بھنگ
 و بھو کھ * و بھول چوک * و بھون * و بھیر * بمعنی انبوه * و بہیر *
 بمعنی ہمراہیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * و بیتک * کہ قسمی
 است از ورزش و نیز بمعنی آنچه زنان بتبعیت او نام زنی را
 کہ بر سرش شیخ سد و یادگیری از برادرانش می آیند
 نشانیدہ مجلس کنند و سد و معین را و بروی او سر آیند و او
 سر خود را جنبش دہد کہ آنرا کھیلنا گویند و این مجلس را بیتک نام نہند
حرف با ع فارسی
 * پاپوش * و پازیب * و پاکھر * بمعنی زرد اصپ * و پاکی

طینت * مصطلح حروف تهجی و بمعنی لغوی خود نیز * و پال * که
 قسمی است از خیره خورد مشترک در مذکور و مونت * و نخت *
 و نخت * و پز * و پشواز * و پکار * و پکر * و پکھاوج * و پلتن * این
 لفظ اردوی قدیم نیست اهل دہلی در پورب استعمال کنند
 * و پاک * و پون * بفتحین بمعنی هوا * و پونچھ * و پھبن * و پھکر *
 * و پھنو * بمعنی ذکر اطفال * و پھوت * بمعنی نفاق و عداوت
 و قسم خربوزہ نیز * و پیاز * و پیاس * و پیپ *
 باثالث نیز بآ فارسی بمعنی ریم * و پیٹھ * بایا د حق باقی بمعنی
 پشت * و پیٹھ * بایا د حق یکی بمعنی بازار قریہ * و پیچا * قسمی
 از بوم و از زبان زمان مصطلح بمعنی بلا * و پیزار * و پیشانی *
 * و پیش قبض * ہم اکثر * و یک پان * و پینس * و پینک *
 * و پیچش *
حرف تا

* تاب * بمعنی طاقت و ہم بمعنی آبداری * و تاک * بمعنی دیدن
 * و تاکید * و تانت * و تپ * و تپ دق * و تپش * و تحریر *
 * و تدبیر * و ترازو * و تراش * و تربت * و ترہ تیزک * و تسنیر *
 * و تصویر * و تقدیر * و تقریر * و تقصیر * و تکرار * و تکلل *
 * و تک و دو * و تلوار * و تمنا * و تمیز * و تنبیہ * و تواضع *
 * و توپ * و توجہ * و تھاپ * کہ بمعنی قرع بر طبل است * و تھاد *

بمعنی پایان آب * و تنیث *

حرف تاء هندی

* مکر * و توم * و تهلیا * و تهو کر * و تیس * و تیپ * و مہاجنان * و پیپ آواز *

حرف جیم

* جاسن * و جاگیر * و جان * و رار د و مونت و ریختہ گویان مذکر

بہ اند * و جایداد * و جبین * و جدول * و جر * بمعنی بیخ * و جست و خیز *

* و جستجو * و جگت * و جگمگاہت * و جلا * و جلد * و جمنہ *

* و جمیرات * و جنس * و جوت * بمعنی شعاع * و جوار *

و جوارش * و جھارو * و جھالر * و جھازت * و جھا بجھ * و جھپک *

* و جھل * بمعنی رشک زنان باہم * و جھلک * و جھول *

حرف جیم فارسی

* و جیب *

* چادر * و چارہ سازی * مصطلح در حرف تہجی و بمعنی لغوی *

ہم * و چال * و چاد * و چای * و چیت * بمعنی دہول * و چپکن

* و چتون * و چت * بمعنی زخم آشک و داغ * و چدو * و چر * بمعنی

موجب نفرت بالکسر و بالضم بمعنی شریک گاہ زن نیز * و چریل *

و چق * و چل * بمعنی خواہش زن * و چماع * و چلم * و چلمن *

و چمکاہت * و چنگ * قسمی از تپنگ اگر چه نزد بعضی مذکر نیز بود

لیکن فصیحان مونت گویند * و چوپر * و چوت * و چوت * و چونچ *

* وچوک * بمعنی قصور * وچوگھت * وچھاچھہ * وچھانو *
 وچھب * وچھت * وچھکڑ * وچھل * بمعنی مزاح، وچھنال * وچھوت *
 بمعنی نجاست * وچھوت * وچھینت * بمعنی قطرہ و قسم
 پارہ نیز * وچیز * وچستان *

حرف حاء

* حکمت * وحمایل * وحناء * وچیا * وچیات *

حرف خاء

* خاتم * وخارش * و خاک * و خاکتر * و خبر * و خداترسی *
 بمعنی لغوی و ہم مصطلح درعروف تہجی * و خراش * و خرد *
 * و خزان * و خطا * و خائال * و خلق * و خندق * و خواہش *
 * و خیر * کہ عربی است

حرف دال

* دارہہ * و دانست * و دراز * و دریافت * و دستار *
 * و دستک * و دعا * و دکان * و دم * بالفتح بمعنی فریب
 * و دم * بالضم * و دنیا * و دوا * و دوا المسک * و دوات *
 * و دوہر * و دوخت * و دون * باعلان نون در صدای سرود
 * و دھپ * و دھج * و دھرم * بمعنی تضعیف * و دھکاپیل *
 * و دھلیز * و دھوپ * و دھول * بالفتح * و دھول * بالضم

بمعنی خاک * دوهوم * ددید * ددیر * ددیوار *

حرف دال هندی

* دآب * بمعنی کمر بند بر کمر * دآت * بمعنی بند شیشه * دآک *
 بمعنی چهار * ودیا * دآاره * بمعنی گریه باوا از بلند * دآگ *
 بمعنی قدم ، دآهاک ، بمعنی رعب و هم بمعنی شور و غل ،
 دآاهال ، دآهیل ، دآینگ ، بمعنی لاف و این لفظ لفظ

جدید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

، راب ، شکر خام ، رات ، راس ، بمعنی عنان اسب
 ، راکه ، رال ، بمعنی نطف و آب دهن مرد و ، راه ، رای *
 ، رچ ، بمعنی خواہش ، رسوت ، دوائست ، رشوت ؛
 ، رغبت ، رفتار ، رقم ، رکاب ، رنگت ، رونق ،
 ، ریاست ، بمعنی لغوی و هم مصطلح حروف تہجی ، ریل ریل ،

حرف زاء

، زبان ، زرزری ، بمعنی مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی
 ، زدنیز ، زرد ، زکوت ، زلف ، زمین ، زنجیل ،
 ، زنجیر ، زندگی ، زبیر بریان ، قسمی از پولاد **حرف سین**
 ، ساگون ، ساکھ ، بمعنی اعتبار ، و ساگر ، و سانپن ، سوای

د، مار، و سب، و شبیل، بمعنی طریقه و هم خوراندن آب
 در محرم فنی سبیل الله، و سپر، و سبج، و سجاوت * و سده
 بالضم بمعنی هوش، و سرسون، و سرنگ، و سطر،
 سفیل، که در اصل فصیل است، و سمکت؛ بمعنی طاقت
 ، و سکوآر، و سالونو، و سمت، و سمنک، و سنجاف،
 ، و سنگت، و سوجن، و سوچه، و سورت قرآن، و نجلاف
 سوره، و سوزش، و سوسن، و سوگند، و سون، بمعنی قسم
 با وزارت نور و نفاست غنه، و سو نتهه، و سوند، بمعنی خرطوم،
 و سونف، و سیده، بمعنی راستی خط، و سیف،

، و سیم، و نجلاف تخم سیم
 ، شاخ، بمعنی دالی، و شام، و شاه نواز خانی، قسمی از لباس
 ، و شب، و شبینم، قسم کامل و بمعنی لغوی خود هم، و شبیه، بمعنی
 تصویر، و شراب، و شرح، و شرط، و شرم، و شطرنج، و شعاع،
 ، و شفا، و شکر، با ثانی شده، و شلک، و شمشیر،
 ، و شمع، و شناخت، و شهرت، و شیربرنج، و شیرمال،

حرف صاد

صبا، و صبح، و صف، و صفا، و صالح، حرف ضاد، و ضریح،

حرف طاء، ظرف، طرز، طرز بیان، بمعنی مصطلح

حرف ظاء

در حروف تهجی

* ظهور برکات * بمعنی مصطلح در حروف تهجی حرف عین

* عادت * و عطا * و عقیان * و عید * حرف غین

* غذا * و غزل * و غلام گردش * و غلیل * و غوره * حرف فاء

* فتوت * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و فرد *
 بمعنی شعر واحد * و فکر * و فوج * و فهمید *

حرف قاف

* قبا * و قبر * و قباله نما * و قتل عام * مشهور همین است لیکن

شعرا ی ریخته آنرا اندک نیز بسته اند * و قدرت * و قدغن *

* و قطع پارچه * و قسم * با کسر * و قسم * بنفختین * و قلم تراش *

* و قنات * و قدیل * و قوت * و قوم * و قیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * و کاوش * و کپت * بمعنی نفاق که لفظ قلیل

الاستعمال در اردو است * و کتاب * و لپچنال * و کربلا *

که تغزیه داران دفن کنند * و کتر * که کبوتران خورند * و کسادت

* و کجوت * و کشش * و کشمش * و کفش * و کمر * و کمر کله *

و کمک * و کوچ با وزارت نور بمعنی بی با * و کور * که گرد عمارتی

فیله و دیگر چیزها دوزند * و کوک با وزارت نور * و کوکله با وزارت

دوستی * و کونبصل * و گھپریل * و کھجلی * و کھمر * در آواز
 باکم دماغی کسور باهمت بلند یکی شده و ریاست * و کھراون *
 و کھلاوت * و کھیر * و کیل * بمعنی میخ کو چک آہنی * و کیچر * و کیمیا *

حرف کاف فارسی

* گاجر * و گات * بمعنی سینہ زنان * و گانتھہ * و گاندہ * و گت *
 * و گنجگاہ فیل * و گدہیا * بمعنی چتر پر آب * و گرد * و گردن * و گردہ *
 * و گزر گری * و گزک * و گفتگو * و گفتار * و گنگا * و گنہک *
 * و گوت * و گود * و گودی * و گور * و گوگرد * و گوہک * با گرا بناری
 و وزارت دوستی و شکری کثی مفتوح و کم دماغی * و گھات *
 * و گھاس * و گھتا * بمعنی ابر * و گیند * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکھہ * و لاگ * و لیک * و لت بمعنی عادت * و لت بمعنی
 قدری از سوی سر غیر بافتہ * و لتیا * و لر * و لحن * و لوت *

* ولوت مار * و لوح * و لہر * و لید * و لیزم *

* مال چرخہ * و مانگ * و مبارک باد * و مثل * و مجلس * و نجماہت

* و محبت * و محرم * کہ بارچہ از انگیا باشد * و محنت * و مخمل *

و مدح * و مد * و مدد * و مرد * و مشترک * و مرگ * و مری *

معنی و با * و مزار * و مشترک در مذکورہ * و مسجد * و مسرت

* و سطر * و مشق * و مشک بالضم * و مشک بالفتح
 بمعنی مشکیزه * و مصری * و مصیبت * و معاشش و معجون *
 و مقمر اغش * و مکو * و ملک * و مامل * و مسدیر * و منزل * و منقی *
 * و منهدی بالکسر * و موج * و موج * و مورچه * و مرغیان *
 * و موت * و مهار * و مهر * بالکسر بمعنی محبت * و مهر * بالضم بمعنی
 خاتم * و مهال * و میخ * و میل * بالفتح بمعنی حرکت * و مینا * و میند *

حرف نون

* ناف * و ناک * و ناو * و نبات * و نبض * و نطحه * و نذر * و نرخ
 و نرد * و نرگس * و نشست * و نشست و برخاست * و نصیحت
 * و نظر * و نقب * و نکک * و نگاه * و نمش * و نوبت *
 * و نوش دارو * و نرک * و نهایت * و نهر * و نیاز * و نیت * و نیم * و نیند *
حرف زاء * و با * و ورزش * و وضع * و وعظ * و شرک

حرف هاء

در مذکر و مؤنث * و وفا * و وفات ،
 * و بانک * و هجوم * و هرات * و هابان * و هایل * و همت بلند * بمعنی مصطلح
 در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و هوا * و هوس * و هیکل *

حرف یاء

* یاد حق * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی هم * و یاس *
 * و یال * و یخ * . و در ای این موثبات سماعی قایده کلیه

است که هر چه آخر آن یاد حق باشد با ستثنای آنچه مذکور شد
چنانکه گذشت مونث ابدیت و همچنین هر لفظ که آخر آن تاء
ثقیل یا ترحم یا کم دماغی باشد یا شجاعت ماقبل کسور یا مفتوح بود
بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی حاصل بالمصدر باشند مونث
استعمال یابند و همچنین جمیع القاب جانوران ماده سوای باز
و باشد و شکره و غیر آن دیگر جانوران شکاری که با وصف
بودن ماده مذکور مستعمل شوند با ستثنای چپک و باشین که
با وصف مذکور بودن مونث مستعمل شوند و هم بخلاف بدهیا
که گاو نر است و مونث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر
عربی که آخر آن ترحم باشد و هر مصدر که از باب تفعیل اند
در هندی همیشه مونث مستعمل شوند * تمام شد بحث مونث سماعی *
آدم بر بیان مونث تقدیری مونث تقدیری ان بود که تانیث
ان سماعی نباشد بلکه در ان تقدیر تانیث کنند مثل دار
و ارض در عربی که تصغیر شان دو بره و اریضه می آید اصل شان
داره و ارضه تقدیر کرده اند همچنین در هند خاص یعنی شاه جهان آباد
تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادف مناسبت
الحروف بان الفاظ است مانند آنکه به تقدیر اینکه اصلش انکهر سی
ده است یا کمال که اصل ان کله سی باشد و رای سماعت

تصغیر هم در هندی دلائل بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر
رای ثقیل و یاد حق باقی. بعد لفظ مذکر مثل پدنگ و پدنگری و لعل
و لعلری و بقللت اقبال هم بتغیر حرکات و حروف چنین بود مثل
* جهبیا و گریا و تهلیا * چون صیغه تصغیر در هندی مذکر را مونث می گرداند
و برای آن مذکر را ی ثقیل یافته نمی شود الا در دوم و د و مرا * و بهوسری
و بهوسرا ازین بحث خارج باشد چرا که بهوس لفظی نیست
که تصغیر آن بهوسری باشد بلکه بهوسری و بهوسرا در اصل
یکی باشد گو با قبال مذکر گردد و یاد حق مونث بخلاف عربی که انجا
برای مذکر و مونث هر دو می آید ذکر آن در صرف اردو مناسب
ندانستم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و وعظ *
* و دهی * و اسپک * و قرآن * و سخن * و فلم * و اوج * و بحر *
بمعنی کشتی * و گیہون * نیز بسیار است و تحقیقش برین نمط که پیکان
را مونث بقیاس بهال گفتن زبان عوام اردو است و فصحا
پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریخته مذکر مسموع نیست
و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و د عطا را بیشتر فصیحان مونث
و چند نفر مذکر گویند و دهی در پنجاب و پورب مونث و در
شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک هم
مثل پال غالب التذکیر بود و قرآن هم چنین فرق بقیاس حمایل

مونث دانند و سخن نزد فصیحان مذکر و نظر بمعنی بات نزد بعضی مونث و قام بقامت مونث و بکثرت مذکر گفته می شود و همچنین حال اوج و بحر که مستعمل اهل دہلی در پورب است در اصل لفظ اردو نیست بعضی مونث و بعضی مذکر گویند و گویون از بقالان مونث بیشتر و مذکر کمتر و از فصیحان مذکر سموع است و تانیثی سوای این تانیث باشد که آنرا معنوی گویند یعنی مذکری مقابل آن نہ بود چون جد و وچوت مرانی یا مثل چوت لفظ دیگر مترادف آن و فاعل را اقسام بود یا اعلی باشد و اصالت سوای اسم جامد در چیز دیگر یافته نمی شود مانند زید آیا و جمله فعلیه بان تمام شود یا غیر اصل و ان اسم فاعل و صفت مشبہ و مبالغہ و اسم مفعول باشد مثال آن * بار سال مرے والا بھی کیا خوب استاوری گایا ہی * یعنی فغان معنی که شما مردم می دانید و امسال قضا کرده است سال گذشته چه خوب استاوری خواند بود این مثال مثال اسم فاعل بود مثال صفت مشبہ ہمارا مارا ہوا ہم سے پھر مقابل کرتا ہی * یعنی فغان کس که او را بار بار زدہ ایم باز می خواهد کہ با مادر افتد * یا بھگو آ یا ہی * یعنی شخصی کہ عادت او گریز است و شما از حال او خبر دارید آمدہ است همچنین * ہنسو ر * بمعنی صاحب خندہ * و روؤ * بمعنی

گریه کننده * و دیل * بمعنی تابع * و مریل * بمعنی کسکه * و راهر کس
 که خواهد بزند * و گایک * بمعنی سر و دکنده * و چکر یا * بمعنی چاکری
 پیشه * و لراک * بمعنی جنگ کننده * و مجکر * بمعنی گردش
 کننده این صیغه اسم فاعل نمی تواند شد زیرا که بر وزن اسم فاعل
 باب تفعیل بکسر کاف می آید و مشهور بفتح کاف است
 و معنی مفعول در آن گنجایش ندارد اگر باین معنی هم درست
 می آید باز هم قیاس هند می بر عربی چه ضرور * و کھنار * و کھلند رآ *
 هر دو بمعنی بازی کننده * و جد کر بمعنی گاینده زنان * و نکیلا * و رسیلا *
 * و رنگیلا * و سبجیلا * و پیلا * و گاند * و جودو * و دهورو * و گند سل *
 * و گند مفتی * و وین * و مرحو رآ * و جھلا * و اچکا * و غیران بیان نکر دن
 این صیغه را در صرف از سبب عدم جریان هر صیغه در لفظ
 دیگر است که در هر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف
 بیان قاعده کلی مد نظر می باشد مثل * مرنے والا که صیغه اسم فاعل
 است و در هر لفظ جاری می توان کرد مانند * کہینے والا * و جانے والا
 * و آنے والا * و اُتھینے والا * و بیٹھنے والا * و رونے والا *
 * و ہنسنے والا * بخلاف صیغه های مذکور در ظاهر است که بر قیاس
 * بھگو رآ و بھگو * که بمعنی بھاگنے والا باشد * ہنسو؟ و ہنسو رآ *
 و پوچھو و پھو رآ * بمعنی خندندہ و ہر سندہ صحت ندارد

* و بھگیل * و ہنسیل * و پچھیل * بقیاس * دیل * بمعنی بھاگنے والا
 * و ہنسنے والا * و پوچھنے والا * درست بناید * و بھاگک *
 و ہنسک * و پوچھک * و دیک * بقیاس کا ایک صحیح باشد
 ہم چنین حال دیگر الفاظ مثال اسم مفعول * ماری گئی آج
 کرتی ہی * درینجا فاعل بالاصالت همان اسم است زیرا کہ * بھگو را آیا ہی *
 باین معنی است کہ زید کہ شیوہ اش گر بختن است آمدہ است
 * و مرنی والا بھی پار سال کہا خوب اسادری گایا ہی * خبر میدہ
 ازینکہ عمر و نام مطربی کہ کہ اسمال سفر از دنیا کردہ
 است در سال گذشتہ اسادری راجہ خوب خواندہ بود و معنی
 * ماری گئی آج کرتی ہی * این است کہ کنیزے کہ پیش ازین
 اور از دد ایم امروزمی جنگد * و اسم مصدر و حاصل بالمصدر
 ہم داخل اسم جامد باشد ازین جہت کہ مشتق آنست
 کہ از مصدری بیرون آید و مصدر از مصدر بر نی آید و اوزان
 مزید فیہ کہ از ثلاثی مجرد ہم می رسد مخصوص بمعربی است مثال
 مصدر و حاصل بالمصدر * گانا تمام ہوا * اور مرنی برسی ہی * بالجملہ
 فعل فاعل یا لازم بود یا مستعد می لازم آنکہ مفعول را نخواہد ہمین
 ذکر فاعل با آن کافی است چون * زید آیا * اور زید گیا * اور زید
 آتھا * اور زید پتھا * اور زید ہوا * اور عمر و بولا *

* اور بکر چوکا * اور خالہ * بھاگا * اور مینہہ بر شا * اور فوج پہنچی *
 * اور تلوار توتی * اور کھپریل گری * اور کنجر ن ہنسی * اور
 کنجر اردیا * اور کپڑا پھتا * اور خربوز اکتا * اور سیاہی کا غنہ
 سے پھوٹی * اور کیاری بنی * اور کونپل نکلی * اور کاغذ بکا * اور
 کلی کھلی * اور موسم بگھلا * و متعدی آنکہ مفعول را نیز خواهد و طااست
 آن بعد فاعل نفاست و یاد حق یکی بود و نزد بعضی نفاست و یاد حق
 و نفاست غنہ باشد لیکن غیر نفاست اخر بہتر است مانند * زید نے
 مارا عمر کو * اور بکر نے کاتا خربوز کو * اور عمر و نے بیجا کاغذ کو * اور
 توڑا * اور پھارا * اور چیرا * اور پٹکا * اور پچھارا * اور رکھا
 * اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پڑھا * اور لکھا * اور اکھارا *
 * اور بویا * اور پھینکا * اور جھارا * اور چھانا * اور پکایا * اور
 * پکارا * اور مایا * اور بلایا * ہمہ افعال متعدی است * مارا زید
 عمر و کو غلط مارا زید نے عمر و کو * صحیح باشد * توڑا زید
 * نہ ہی کو غلط و توڑا زید نے * نہ ہی کو * صحت دارد * اور
 ہم کہا * ورتہ کہا * اور ہم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا *
 غلط * اور ہم نے کہا * اور تم نے کہا * اور ہم نے کیا * اور ہم نے دیا *
 * اور تم نے دیا * اصل اردو و در افعال لازم نے غلط باشد
 زید آیا صحیح زید نے آیا * غلط * زید ہوا * صحیح و زید نے ہوا *

غلط * اور زمین کہا * بجای میں نے کہا زبان بعضی ناصحیان اردو
 است از قبیل پیران کہن سال کہ باشند گان شہر قدیم
 ہستند * و نے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی
 بود در جمیع افعال الا در لایا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل
 لازم باشد مانند * لایا زید کو عمر و * گویند کہ اصلش * لے آیا زید
 عمر کو * باشد و در بولنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و
 مستقبل لازم و متعدی بہ یکصورت آید مثل * زید جاتا ہی
 یا آتا ہی * لازم * اور زید تو راتا ہی * اور زید چھاتا ہی *
 متعدی * اور زید جاویگا اور عمر و آویگا * لازم اور * زید پکا دیگا
 * اور زید کہیگا * متعدی و چیز ہی است شبیہ بفاعل کہ انرا
 مبتدہ اگویند و شبیہ بفاعل و آخر اتعبیر خبر کنند و مبتدہ اکثر
 معرفہ باشد و خبر بیش تر نکرہ و معرفہ چیز معین را گویند مانند
 زید و عمر و و نکرہ غیر معین را مانند آدمی و غیران مثال ان
 * زید ہنسوتا ہی * زید مبتدہ ہنسوتا ہی خبر صحیح باشد * و
 آدمی ہنسوتا ہی * صحیح نہ بود چرا کہ در آدمی معلوم نہ شد کہ آدمی
 ہنسوتا ہی است جای سوال ماقی ماند و کلام تمام نہ شد و در مبتدہ
 و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن شرط است و نیز باید
 دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند * علی امام ماست و ادم پدر ماست * در اینجا اختیار بدست
گوینده است ہر کدام را کہ خواهد مبتدا سازد اگر امام ماعلی است
گویند امام مابتدا شود و علی است خبر و ہمچنین در پدر ادم است
پدر مابتدا و ادم است خبر و در ہندی * امام ہمارا علی ہی *
* اور باپ ہمارا آدم ہی * و ناچار * و بیمقدور * و بیکس *
* و لے سامان * و بیحیا * و بیغیرت * و ناشناس * ہم در حکم
مشقات است زیرا کہ معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی
نادارندہ و معنی بیکس کس نداردندہ و ناشناس ناسندہ
باشد و معنی سامان ہماں نداردندہ و ہمچنین بیحیا نادارندہ
و بیغیرت غیرت نداردندہ * و نکرہ ہم ہر گاہ موصوفہ شود
یا مخصص معرفتہ می شود مثل غلام نماز گزار بہ از مولای لے نماز
است در ہندی * نماز گزار غلام لے نماز میان سے بہتر ہی * غلام
موصوفہ و نماز گزار صفت ان * یا کوئی شخص تجھے بہتر
نہیں * کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی ہر کہ
در دنیا است از تو بہتر نیست و معرفتہ بر چند نوع است یکی علم
مانند زید و عمرو و مثل ان دیگر ضمیر مانند میں اور ہم اور تو اور تم
اور وہ * میں مجبور ہوں * میں مبتدا مجبور ہوں خبر و ہمچنین * تو مجبور
ہی * اور وہ مجبور ہی * دیگر بہات وان دو قسم است انہما

اشارات مانند * یہ بہت قابل ہی * یہ مبتدا است قابل ہی خبر
 و مودولات مثل جو اور جو کوئی اور جو نسا اور جو کچھ مثال ان
 * جو ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی * یا جو کوئی ہمارا یار ہی
 وہ سب سے بہتر ہی * یا جو نسا ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا
 ہی * یا جو کچھ تم کہو وہی تھیک ہی * و بعضی بجای جو کچھ سو کچھ
 گویند و این زبان کسانے باشد کہ در چہل سالگاہ ہم جو یای
 شفقت مادری از انا جان باشند مثال ان * سو کچھ تم کہو
 وہی تھیک ہی * سو کچھ تم کہو مبتدا ہی تھیک ہی خبر و بجای
 وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ
 اینجا ہم سو گویند مثال * سو تم کہو وہی تھیک ہی * و ہمیں
 صاحبان جو نسا کو نسا و جہان را کہان و جب را کب گویند
 مثال ان * کونسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * بجای
 * جو نسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی * مثال دیگر *
 کب تم کہو تب ہم چاہیں * یعنی جب تم کہو تب ہم چاہیں
 مثال دیگر * کہان شرف جہان کی سجد ہی و ہمیں ہماری
 حویلی ہی * یعنی جہان شرف جہان کی سجد ہی و ہمیں ہماری
 حویلی ہی * و جیسار انیز کیسا گویند مثال آن * برے ییل کو ایسا اُتھالینے
 ہمیں کیسے کوئی جو ہے گی دم پکر کے اُتھالیتا ہی * یعنی جیسے

کوئی جو ہے گی دم پکڑ کے اُٹھالیتا ہے * دیگر منادی مثل * او
بھائی او جانے والے * یا بھیا ہوت یا جانے والے ہوت * دیگر
ہرچہ اضافت ان با یکی ازینہا کردہ آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو
است یا غلام من بہ از غلام تست بزبان اردو * زید کا غلام عمرو
کے غلام سے بہتر ہے * یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہے * یا تیرا
غلام میرے غلام سے بہتر ہے * یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ
سے بہتر ہے یا جو ہمارا یا رہی اس کا غلام بھی سب سے بہتر
ہی * و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تم نے فرمایا اس کا لطف
اور ہی کچھ ہی * و جو ہم بجای جو کچھ آ رہا اینجا بحث فاعل و مبتدا
و خبر بانجام رسید اکنون شروع کنیم بحث مفعول را
واقعات در اردو زیادہ از سہ باشد مفعول مطلق مفعول بہ
مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر واقع شود علامت مفعول بہ
کہ کم دماغی و وزارت دوستی بود بعد اذان ذکر کردہ آید مانند * زید نے
عمر و کو مارا * و لے علامت نیز مثل * زید نے پہلوان کشتی
میں پچھڑا * یا نجد نے عمر و مارا * لیکن حذف علامت در یکی از دو
مفعول و فعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن
بعد از مفعول واحد مثل * زید نے گھوڑا دیا عمر و کو * بہ اذان
است کہ گفتہ آید * زید نے پہلوان کشتی میں پچھڑا * یا زید نے

۱۔ * واما مفعول مطلق انست کہ بعد ہر فعل مصدر ان
 ذکر کردہ آید و ان بر چند قسم بود یکی انکہ مصدر همان فعل کہ
 مذکور شدہ بیاید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید
 دیگر انکہ مضاف بسوی چیزی باشد شبیہا یعنی از روی تشبہ
 دیگر انکہ دال بود بر تعد و فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی ماضی ساختن
 کسی بفعلی کہ از ان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * علامت
 مفعول بہ * اور گانیکو گایا * یا علامت مفعول بہ مثال اول * بولنا
 یکی * اور بولنے کو یکی * مثال دوم لیکن شاذ و نادر فصحا * بکنا یکی *
 اور بولنا بولی * میگویند * اور آج میں بھی قاری صاحب کا بیٹھنا
 بیٹھا * مثال سیوم و درینجا حذف علامت مفعول بہتر است * قاری صاحب کے
 بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیدہ نباشد * اور بیٹھامیں دونیتھک * یا تین
 بیٹھک * حاصل بالمصدر ہم در حکم مصدر است یعنی بیٹھک
 معنی بیٹھنا درین مقام در اردو و واج دارد مثال چہارم * اور
 میان شکر کچھ گانا * یعنی میان شکر کچھ گانا گاؤ * مثال پنجم
 اما مفعول بہ اگر با علامت مذکور شود فعل ماضی ان دایم مذکور آید
 خواہ فاعل مذکور باشد خواہ موزنث مثال ان زید نے سپیاری کو
 کھایا * اور * بی بنو نے لایسچی کو چبایا * و اگر علامت محذوف
 کنندہ انوقت فعل تابع مفعول بہ می باشد در مفعول بہ نظر باید

کرد اگر مونت است فعل ماضی مونت خواهد بود و اگر مذکر است
 مذکر خواهد بود خواه فاعل مذکر باشد خواه مونت مثال ان * زید نے
 پیرا کھایا * اور زید نے بر فی کھائی * اور۔ گنا نے لہ و کھایا
 * اور بی گنا نے کاپی کی مصری کھائی * ہم چنین * رباب بجایا * اور
 بین بجائی * اور میرمنو نے پتنگ آریا * اور تکل آرائی *
 * اور بی فجا نے پتنگ ہتھ میں لیا * اور تکل ہتھ میں لی * و اما
 مفعول لہ ان بود کہ در ان سبب واقع شدن فعل بر مفعول
 مذکور شود مثال * تیرے بھلے کو میں کہتا ہوں * یعنی تیرے بھلے کے
 واسطے میں کہتا ہوں یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی
 تست ہرچہ میگویم مثال دیگر * میں تیرے پر تھنیے کو تجھے مارتا ہوں *
 یعنی ترا کہ مضروب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا
 تحریر بر فعل بود چنانکہ گذشت و در بعضی جا بترک آن حکم کردہ آید
 مثال * تیرے بیجا پھرنے کو میں دوکھتا ہوں * یعنی ہجو تو از
 گردش بیجای تو میکنم بہتر این است کہ دست ازان برداری
 و مضاف در اردو بعد مضاف الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت
 دارد لیکن فصیح زبان اول را اختیار نموده اند و علامت کہ در مذکر
 کم دماغی و اقبال و در مونت کم دماغی و یا دحق باقی است
 بعد مضاف الیہ باشد در ہر دو صورت مثل * زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا *

* اور زید کی بیٹی بابی زید کی * مگر در ضمیر مشکلم و حاضر اضافت
محتاج به کاوسی نبوده بلکه در عوض کاوسی را در می یاریاست و یاد حق باقی
آید مانند * سیرایتنا و سیری بیٹی * اور ہمارا بیتنا اور ہماری بیٹی * اور
تیرایتنا اور تیری بیٹی * اور تمہارا بیتنا اور تمہاری بیٹی * و سیرا را
بکسرہ مروت بغیر یا د حق یکی و ہمچنین مری و تیرا را ترا
بکسرہ تر حم فقط و ہمچنین تری گفتن فصیحتر می نماید و در ضمیر غایب
کاوسی باید آورد مثال اسکا اور انکا اور انخون کا بیتنا اگر چه
انخونکا زبان لاہور است لیکن ورا در وہم مروج است وہم چنین
اسکی بیٹی اور انکی بیٹی و انخونکہ ہم مثل انخونکا در اردو
رایج لیکن زبان اردو نیست و اردو نہ بودن لفظ مراد از انست
کہ در اردو تراش نیافہ باشد یکمی دیشی حروف و جای دیگر
ہم مروج باشد و بعضی الفاظ در شہر و جای دیگر مشترک
نیز باشند لیکن بندرت مثل سورج و تارا و ساگ و بان و غیر
آن مختصر آنکہ سوای الفاظ مشترک کہ فصیحان و غیر فصیحان
شہر و باشندگان جای و بگر استعمالی نمایند ہر لفظی را کہ
بد و صورت اہل شہر بہ تلفظ در آرد از ان ہر دو لفظ لفظی
کہ جای دیگر سوای نمایم مروج نباشد زبان اردو است
و فائدہ اضافت در معرفت تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی بکسی مانند اینکه * غلام زید کا عمر و کے بیسے سے بہتر ہی *
 درین عبارت غلام زید مبتدأ عمر و کے بیتے سے بہتر ہی خبر باشد
 و فایده آن در نکرہ تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن
 تا نزدیک بمعرفہ رسد مانند اینکه مرد کا غلام رندہ سی کے غلام سے
 بہتر ہی مرد کا غلام مبتدأ رندہ سی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
 در تعریف و تخصیص از است کہ تعریف دلالت می کند بر ذات
 معین مثل غلام زید کا معلوم شد کہ زید کہ او را امیدانیم غلامش
 بہ از پس عمر و است کہ او را نیز امیدانیم یا زید شخص
 معین است غلام او از پس شخصی کہ عمر و نام دارد بہتر است
 و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی
 ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چرا کہ درین عبارت کہ مرد رندہ سی پر
 ہر صورت میں غالب ہی ہر مرد و ہر رندہ سی مراد است و اگر
 چنین نباشد مرد کہ نکرہ است مبتدأ چگونہ می تواند شد و کا کہ در
 اضافت علامت مذکور است در چند جا باکم دماغی و یاد حق
 یکی مبدل گر دو افعال مضان نیز یاد حق یکی شود در چند
 مقام بخلاف کی کہ در ان تبدیل راہ نیابد باکم دماغی و یاد حق
 باقی کہ علامت موند در اضافت است یکی آنکہ بعد مضان نے
 آرنہ دیگر سے بمعنی از دیگر میں بمعنی در دیگر پر بمعنی بر دیگر

در حالت مفعول بہ شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت
یعنی مضاف شدن مضاف الیہ بسوی چیزی دیگر مثال
اول * زید کے بیٹے نے آج اپنے باپ پر تلوار کھینچی * مثال
ثانی * زید کے بیٹے سے خا ہناہ میں رکھے * مثال سیوم * زید کے
بیٹے میں کیا وصف ہی * مثال چہارم زید کے بیٹے پر کیوں بہتان
باندھتے ہو * مثال پنجم * زید کے بیٹے کو چھوڑ دو * مثال ششم * زید
کے بیٹے کے گھر میں آگ لگی ہی * و اضافت دوگونہ بود معنوی
و لفظی معنوی ان باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف
خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مبتدا شدن پیدا کند چون زید کا غلام
اور مرد کا غلام دیگر اینکه اضافت بعد اضافت در معنوی گنجائش
پذیراست مثال * زید کے ماموں کے بھتیجے کے بھانجے کے مالیکا حالا
بر اہرام زادہ ہی * و لفظی انکہ مضاف و مضاف الیہ ان پیوستہ
خبر باشد مانند * زید صورت کا اچھا ہی * اور عمر واپنے
کام کا پکا ہی * اور بکر قول کا پورا ہی * اور خالہ بات کا سہا ہی *
و ہمچنین تلوار کا دھنی اور میدان کا مرد اور رن کا ساونت اور
سبھا کا اندرا اور وقت کا کنھیا اور لا د کا پلا اور منہ کا بھوند اور
در مضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را ایک لفظ ہا ختہ چیز را
بآن موسوم سازند علامت اضافت دور کردہ مضاف را بر مضاف الیہ

مقدم سازند و علامت تانیث و تذکیر ہم از مضاف گرفته
بمضاف الیہ دهند مانند * بر منہا * بمعنی خاک * و بر منہی * مادہ آن
* و بھند قدم * بمعنی مرد و سبز قدم * و بھند قدمی * بمعنی زن
سبز قدم * و تھو ر جیا * بمعنی شخص نامرد * و تھو ر جی *
بمعنی زن نامرد اصل بر منہا منہ کا برا اور بر منہی در اصل
منہ کی بری بودہ است دیگر الفاظ را نیز بر همین قیاس باید کرد خلاصہ
اینکہ اضافت یا میانہ دو چیز شبیہ بہ یکدگر واقع شود چون
گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارہ
اقبال و مطلع جبین و سر و قامت و در ہندی * تیرے اقبال کا
ستارہ چمکتاہی * یعنی اقبال تو چون ستارہ می درخشید یا
* تیری قدم کا سر و بہت بلند ہی * بمعنی قدم تو چون سر و بلند است
یا در میان دو چیز کہ یکی مادہ دیگری باشد مانند * مٹی کا گھڑا * اور
لکڑی کا تخت * ظاہر است کہ کل مادہ سبب است و چوب مادہ
تخت ہمچنین چاندی کا گھڑا یا سونیکی چوکی یا میانہ مالک
و مملوک مانند زید کا غلام یا عمر و کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج
الیہ مانند گھوڑا کا زین یا ہاتھی کی جھول یا بواسطہ مین کہ
بمعنی در است مثال آن * باغ کی سیر کی * بمعنی باغبان سیر کی
یا بادنی اطلاق و انرا در عربی اضافت بادنی ملا بہت خوانند یعنی بکشتہ

مناسبتی مضاف ملک مضاف الیه شود مثال * ہماری دلی تمہارے لکھنؤ سے بہتر ہی * یا آغا باقر کے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا تو ران بہتر ہی * ظاہر است کہ متکلم اول در محلہ از محلہ ہی دہلی خانہ داشتہ باشد و ہمچنین حال مخاطب در لکھنؤ باین کمتر مناسبتی کہ ہر دو را باین دو شہر است خودش مالک دہلی گردیدہ و مخاطب را مالک لکھنؤ قرار دادہ نیز ہمین نسبت آغا باقر بایران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با تو ران خیال باید کرد یا اضافت مقابل یا بنسبتی مانند * خراسان کی تلوار * بجای شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا و اضافت بطرز فارسی کہ بکسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو غلط ہو دامتہ اوس ہر صحت یا شبنم بہا دون یا اوس صبح

در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و مستثنی و تمیز بعد مفاعیل اولی بود جوابش اینست کہ در عربی ذکر اینہا در یک فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کہ ام قایدہ باعث ہر ذکر شان در یک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دلالت کنند بر حالت فاعل یا مفعول بہ در وقتی و صاحب
 انحالیت ذوالحال در عربی بود و در اردو برای ان نامی مقرر نیست
 مثال فاعل * آج زید حیران چلا جاتا تھا * یا عمر و روتا جاتا تھا * یعنی
 زید راہ میرفت در حالت حیرانی یا عمر و راہ میرفت در
 حالت گریہ در اینجا زید کہ فاعل است ذوالحال است و حیران حال
 و در جملہ ثانیہ عمر و ذوالحال و روتا حال مثال مفعول بہ * زید کو
 آج سینہ روتا دیکھا * یا عمر و کو آج سینہ ہنستا دیکھا * زید و عمر و ہر دو
 مفعول بہ و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

د ذکر تمیز

تمیز مراد از لفظی بود کہ رفع ابہام نماید مثال * لیجا چار کواری پوسیرا *
 نہ پوسیری * یا لیجا ادھی کی پاد سیر * معلوم نہ شد کہ ام چیز
 می فروشد ہنوز مبہم است و قتیکہ گاجرین بگوید یا شاد مردان کی
 لا لریان رفع ابہام می شود پس فروشنده را ضرور است کہ
 دوبار مبہم فروشد و یکبار تمیز را بر زبان آورد اگر دو بار لیجا
 چار کواری پوسیرا بگوید یکبار باید کہ اینہم بگوید * لیجا چار کواری
 پوسیرا شاد مردان کی لا لریان * یا گاجرین ہمیں ادھی کی پاد سیر * و ہمچنین
 پیسے کے حوالہ مان گئے * و نیز سولہ گئے ضعیف
 یعنی کواریان دیگر * کواری کواری لیجا * یعنی کھتے کی پھانک *

* دیگر درمی کے دو لیجا یعنی تریوز کے بکرے * دیگر لیجالب دریا دھلی
 یعنی گتربان لب دریا دھلی * باشباع اضافت و واد بعد دریا غلط و ہامی
 لب را چنان باضافت کمرہ دہد کہ بروزن بے معلوم شود دیگر
 * کورای کورای کنگن سنگن * میز کورای کورایست دیگر * دھیلے دھیلے
 ککا دیاہی * یعنی دھیرار ویکا دھیلے دھیلے غلط دھیلے دھیلے صحیح
 است اگرچہ شرفانیم فلوس را دھیلے گویند لیکن از زبان
 فروشندگان ہمین خوشنما تراست

ذکر مستثنی

وان متصل بود و منقطع متصل انکہ در مستثنی منہ داخل باشد
 و منقطع انکہ چنین نہ بود و مستثنی بمعنی جدا شدہ از چیزی پس
 ہرچہ جدا شدہ باشد مستثنی گفتہ شود ہرچہ این را از ان جدا ہا زند
 مستثنی منہ باشد مثال متصل * ہادی برادری کے لوگ
 ہمارے گھر آئے الامیرزا حید رحلی یا مگر میرزا حید رحلی * والفاظ
 دال بر استثناء سوای الا و مگر در اردو * سوای * وغیراز * و بحر *
 * و درای * و نہیں تو * باشد مثال آن ہمارے برادری کے لوگ
 ہمارے گھر آئے سوای میرزا اسفل یا غیر از مرزا اسفل یا بحر
 مرزا جعفر یا درائے مرزا عبداللہ یا نہیں تو میرزا دی مثال منقطع
 * ہادی برادری ہمارے گھر آئی الاموتی کتا * ظاہر است کہ

سگ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده از آن
 حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتیم
 همه آمده بودند مگر یک که نیامد موتی نام سگی است که با من
 مانوس و خواص آدم دروید است تا شنوندگان دریابند که
 این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند
 فراموش نمودن برادری از وجه امکان دارد لفظ یک که برای
 ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول
 است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هر چند درین مقام بیجا بود
ذکر منادی حروف دال بر منادی چند است او
 دارے واری وائے وائے و هوت واجی و ادجی و اے و اورے
 و اورے بایا و حق باقی برای مونث بالجملة اجی برای معرفه آید
 مثال اجی سیرزا محمد علی صاحب یا اجی بی بنو باقی همه برای نکره آید
 یا برای معرفه غیر معلوم و معرفه غیر معلوم عبارت از متصف
 بودن شخص بصفی یا ممتاز شدن آن از دیگری به نشانی
 قرار داده ایم مثال نکره او بهیا و سیاں ارے آدمی یا اری
 لڑکی یا اورے چھو کرے یا ائے لڑکے هوت یا ادجی میان
 یا اوئے لونڈے برای مذکر اورندے واری رندے و اوری
 رندے و اے رندے و ادجی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیق و تذلیل منادی یا وقت منادی ساختن کم قدری حروف
مذکورہ با معارف ہم استعمال پذیرد مثل اورای بیل واری
رای بیل و رای بیل هوت یا اوجی بی مکھو با وزارت دوستی
یا اے چنبیلی یا اوری یا سمن برای مونٹ و ہمچنین برای
مذکر ہم آید مثل اوسر و اورارے کلو اورانے مکھو اوراونے
شمشیر قلی بے اور شمشیر قلی هوت اور اوجی میان نورا
اورای نورا اور اورے بختیار مثال معرفہ غیر معلوم او
جانے والے یا اولال پگری والے یا ارے انا کے لڑکے
یا لکریون والے هوت یا انا جی هوت یا اوجی سرخ دوپٹے والی
ذرا دھرتو دیکھو صیغہ اسم فاعل در جانے والے دوستار
سرخ درلال پگری والے هوت دیوت ولدیت دایہ و فروختن
بادنجان اُتو کردہ یعنی خیال کہ در ہندی لکری خیال را گویند نکرہ را پایہ علمیت
رسانیدہ و ہمچنین انا جی و دوپٹہ سرخ درند ای مونٹ کار
خود را کرد زیرا کہ لقب و صفت واسم زیبا و حاصل تحقیق
و ترخیم ہم بمنزلہ علم می باشد البتہ شخص را از دیگر شرکا ممتاز
می گرداند مثل میان بھجو و میان کلو و میان پتر و و میان فجو
و میان کمو و میان جھبو و میان نتھو و میان چھجو و میان ممو و میان
شمو با شباحت و میان کبو و میان گبو و میان ساو و میان شبن و میان

بهیکهما و میان چھتو و میان تھتھو کہ اعلام اینہا در اصل چیز دیگر باشد
 و شہرت باین القاب کردہ باشند و تخلص شعر اینز داخل
 این نوع باشد و کمتر کان ازین ضنف خواہند بود کہ سوای
 تخلص بنام شہرت دارند و نزد بعضی بھجو و مسترود و جھبو و چھتو
 و تھتھو داخل القاب است باقی ہمہ بترخیم حاصل شد گویند کہ
 اصل کلو کالی خان یا کلب علی بیگ یا میر کلان یا چیز دیگر است
 و نزد بعضی رنگ سیاہ در صغرسن باعث شہرت شخص
 باین نام می شود و اکثر بامتحان رسیدہ کہ میر کلو و مرزا کلو و شیخ
 کلو و کلو خان در اصل میر زین العابدین و مرزا عنایت اللہ و شیخ احمد علی
 و شہاب الدین محمد خان بودند اند درین صورت ترخیم گنجایش
 ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است و ہمچنین اصل
 فنجو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند کہ گاہی
 اصل میر فنجو میر غلام حیدر ہم بہ ثبوت میرسد واجب نیست
 کہ فنجو مرخم فضل علی و فیض علی در ہمہ جا باشد و اصل کمو کمال الدین
 و کرم علی و قمر الدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی ہم باشد و اصل
 نتھو نتھے خان نشان دہند و بعضی سبب این لقب حلقہ طلا را
 دانند کہ در بینی طفلان اندازند و اصل سمسو سلام اللہ و عبد الصمد
 و مصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکہ

شمس لقب مرزا الطف علی بیگ نزدشان مستبعد نباشد.
 و اصل شمسو شایم قلی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی
 میر مرتضی را میر شمسو خوانند و اصل گبو باگران باری گلاب خان
 و اصل گبو باکرم دماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر علیم الدین
 و میر حقیق الدین را گبو و گبو شمارند و اصل شمسو سلام الدین و خلیم
 بیگ و سلامت علی و محالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات
 و غیران نشان دهند و اصل شبن شهاب الدین و شب
 براتی ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را میر شبن ملقب سازند و اصل
 بهیکها بهیکهن خان و بعضی لقب قطب الدین یحییٰ برای درازی عمر
 دانند و اصل حسن علی و بعضی ملقب باین لقب از
 جهت خنده کردن بسیارش در صغر سن گمان برند و صولت و سطوت
 و حکمت و همت بلند را در بعضی مقام نزد اهل اردو یک حقیقت
 است الا ریخته گویان بملاحظه قافیه تحقیق این معنی منظور دارند
 و روشن الدین را روشن دولا و کمال خان را کمال و کرم علی را
 کرم و کلب علی را کلب و فضل علی را فضلو و فیض علی را فیضو
 و قادر بخش را قدر و گفتن بترخیم خالے از نزاع بود و نان بانی
 و علمار و گندهی و کونجر او بساطی و حلوائی او حکاک و تنبولی
 و دھدی و قصائی مثل او میان نان بانی اورا و کونجر بے همه داخل

صفات بود و گهر منهدا و گدا و اوزنت و گینه اوارنا و هرن و خانم
صاحب و کتا و کپا و لکری و بر منهدا و پکها و ج مانند او گهر منهدا یا او
گده هیه یا او اوزنت یا او بر منهدا همه اسم زیا بود که در هندی پهبندی
گویند و تحقیر در مذکر بیشتر با قبال و کمتر با یا و حق حاصل آید
و در مونث اکثر با یا و حق و اقل با اقبال مثل نور او پیر او بهیکها
و جهبا و رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی
و حفیظا و پریا و متهدیا و مد هیا و مند یا و سد هیا در مونث بعضی
تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی و در مونث قبول اندازند گویند که
رجبی بیگم احتمال دیگرند اردو همچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی
از رجب النساء گرفته اند مگر قطبی بقطب النساء تاویل میتوان کرد
و رحمانی را بر رحمان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را
در اصل حفیظه نشان می دهند پس بقاعده تبدیل همت بلند
آخر کلمه در هندی با قبال محقر باشد و پریا تحقیر پیر بخش
است و متهدیا را محقر متهدو و مد هیا را محقر مادهدو و مند یا را محقر میند و
و سد هیا را محقر سید هو صحیح دانند و درین محقر هم تحقیر
بیاد حق معتبر دانند و الا از گلو گلا محقر استعمال یافتی نه گلیا و از
سید هو سید هانه سد هیا شاید نزد اهل تحقیق سید هیه اصل
سد هیا باشد و میندی اصل مند یا باشد و اقبال برای فصاحت

در آخران زیاده بر مطلوب شمار می کرده باشند و ترخیم
در گلو بود و معروف در مذکر از گل محمد یافته می شود و در گلو لقب
و در گلو و گلو اغتیار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت سادی
گاهی محذوف نیز می شود مثل * مرزا محمد علی ادهر آو * و در دانی
خیرین بات سنو * و لقب و ترخیم و علم در شاه جهان آباد مخصوص
به فرقه باشد اما فنجو و بهجو و کبو باکم و ماغی و بخشش شده
و وزارت نور و میان جان و جهبو و شبن و ابو و محصو و لبو و سنو
و مدر و قدر و و عظمو و عصمو و نصر و و کم و حفظ و و اچهن
بیشتر لقب و ترخیم کشمیری چهای شهر باشد لیکن اچهن
و بهجو و جهبو و کلو و حفظ شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم
باشد و اما رله و سوندها و جیون و کلو و بهاگو و جهنگا و لود و سنی
و کرم و رجمو و دهنو و سسمو و شمو و پنو و چنو و دهنو و شکر و
و سوندهی و گامان و جهند و و بهلا و صلا و لهها و ملکو و جملو و حبا و بولا
و کسها و هینگاو و بملو و رانجهها و شبو و صو با اکثر لقب و ترخیم اولاد
پنجابیان باشد و درین القاب و لا ترخیم جیون و کلو و حفظ و بولا
و جملو و گامان و شکر و و دهنو جای دیگر هم هست و سسمو و چنو
جای دیگر نقل پنجابیان بود زیرا که سمولقب با گتری بچه هم شنیده
می شود و و جهدنی و مندنی و چچی و بهکھی و قدرت و نصرت

و اظهر و اظهر و برکت و مہد ن و وصفن و مکر ما و سکا و الفت
 و بھگن و جھگن لقب و ترخیم اولاد پور بیہا باشد و چنو و ننھو
 و نتھو و مکھو و گلو و ککو و قیضو و فضلہ و فنخرو و الفو و عزو و حو
 و حنو و جما و خیر و و خیرا و جھبا و بند و دگلو با و زارت نور و تنو
 و چھنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و و ر مضو و سد و ونجو
 و پنود و بھجو و جھمو و پیازو و نور او فتو لقب و ترخیم فرزندان
 اردو داناں باشد و فنخرو و فضلہ و بھجو و جھبو و مکھو و جھمو و فتو
 و چھبجو و چھنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص مدہلو یان اگر
 دیگران تقلید شان کردہ فرزندان خود را بالقاب مخصوصہ شان
 ملقب سازند گزیر نیست اما اعلام پنجابی پسران نور محمد
 عبد الحفیظ محمد اعظم محمد حنیف عصمت اللہ نعمت اللہ
 فیض اللہ عبد الحق عبد الکریم محمد جمال در گاہی پیر محمد نور العین
 امانت اللہ قل احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر
 محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قل محمد نظر محمد محمد مظهر
 عبد القدوس یونس محمد محمد افضل اما اعلام پسران اہل
 پورب غلام قطب الدین علم الہدی نور البقائمت ارتقا
 شیخ مزمل الہم ترکیف میر طہ شیخ یس غلام قاروق
 کرم صفی غلام سادات عبد الجامع عبد الواسع غلام ولایت

و صفت الله من الله میر کریم قلی الامانت احسن برکات الله
 ابن علی کرم الرحمن حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله
 صفت الله و احد علی و رد علی غلام مخدوم غلام زکریا غلام عثمان
 مولانا بخش پیر بخش در بعضی اسما اهل پنجاب شمول
 اهلان پور و بوعکس ان نیز مضایقه نداد اعلام مخصوص با اهل
 توران بارانی بیگانی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ
 خواجه خرم قل خواجه غلام نقشند میند ایگ یاز خواجه شاد
 خواجه نقشند تنگری و ردی بیگ میرچاشن خواجه فضایل
 میربلاق لال بیگ تو تا بیگ پیرا بیگ بچاق بیگ تو خمس
 خان اشکر بیگ تراب بیگ ابدال بیگ میربدل میرخانی
 اغمر بیگ چاغمر بیگ قراخان یک دو نام که ازین نامها
 جای دیگر در فرق دیگر سموع می شود بتقلید اینها باشد
 یا اصل سببی ازین جماعت خواهد بود و درین صاحبان برادر
 را اکابر و بزرگان ایشان و ولی را حضرت ایشان و
 و همچنین وقت گفتگو مخاطب عالیه را حضرت گویند و پیش
 از شروع هر کلام تقصیر بر زبان آرند مثل صاحبان سرنگ
 پتن و مند راج اعلام مخصوص با اهل ایران جعفر قلی بیگ
 رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ غسکری

بیگ مهدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزائی بیگ
 آفائی بیگ میرزا محسن ازین نامها مرزای بیگ در تورانی
 بچه بهم شنیده می شود شاکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را
 باین اسما موسوم سازند از طرف اهل ایران اجازت است
 اعلام مخصوص باولاد اهل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد ضیا محمد کاظم
 محمد غابد محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکری بخلاف محمد علی
 و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی نقی که اینها
 مشترک هستند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبدالشکور و عبدالغفور
 اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد سخی اگر در فرقه
 دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبور اعلام دیگر
 که اول آنها محمد است مخصوص باهل خطه هستند جای دیگر هم رواج
 دارند لیکن جز اول شان میرزا یا میرا است نه لفظ محمد مثل میرزا
 کاظم و میر جعفر و میرزا علی اکبر و اغا علی اکبر نام اهل ایران
 بسیار است محمد اکبر خیر چرا که این نام خصوصیت بحضرت
 کشمیر دارد و چیزنی است از اسم که تابع اسم دیگر
 و مذکور بعد متبوع و ما قبل خودش باشد از آنجمله یکی علم شخص
 بود که بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را مبدل منه و علم را
 بدل نامند مثال آن * آج همارے گھر داناون کا تاج سردار

فصیحون کا سر آمد میر محمد علی آدیگا * داناؤ نکا تاج سر صفت
 اول اور فصیحون کا سر آمد صفت دوم این ہر دو مبدل سنہ
 باشد میر محمد علی علم و بدل بود دیگر صفت کہ ہمیشہ تابع موصوف
 باشد یکی افراد و جمع و دیگر تانیث و تذکیر و قاعدیت و مفعولیت
 و متغیر شدن بحر ف مانند * بری رندی * اور ہر امر * اور بری
 رندیون نے بری دھوم مچائی ہی * اور برے آدمیون نے
 شہر گھیر لیا ہی * یا بری رندیون کو شہر سے نکال دو * اور برے
 آدمیون کو شہر سے نکال دو * اور برے آدمی سے دریے *
 یا بری رندی سے دریے * یا برے آدمیون سے دریے * یا بری
 رندیون سے دریے * و کمرہ آخر موصوف در لفظ ہندی
 جائز نہ بود کہ ان مخصوص بزبان فارسی است چون اس
 بسیار اور پہول خوب الا آخر لفظی کہ سوای ہندی نامی در فارسی
 نداشتہ باشد چون پہل کاری نادر و چھیت بوہ دار و چنیں لفظ
 در عطف و اضافت ہم حکم فارسی دار دیگر تکرار برای تاکید
 خواہ بد و لفظ خواہ بیک لفظ خواہ باسم خواہ بفعل مانند کون آنا
 جواب زید زید مثال دیگر زید کیا آجا جواب آیا آیا یا در حالت
 سرور آیا زید آیا زید و بہت سی و بہت بیان در مونث
 و بہت سا و بہت سے بایا د حق یکی در مذکر و اکتھے و اکتھا در مذکر
 و اکتھی و اکتھیاں در مونث نیز حکم تکرار در دوسرا و دوسرا ہے

و ساری و ساریاں نیز ازین قبیل بود مثال * نورن خفا ہوئی
 بہت سی * اور اسیر بخش اور ظہورن اور حسنی آج
 ہم سے خفا ہوئیں بہت سی * و بہت سبیاں نیز صحت دارد
 ولیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع ہمان یک لفظ بہت سی
 باشد مانند * آج ہم سے بہت سی رندیاں خفا ہو گئیں * لیکن در مذکر
 مفرد و جمع با ہم متفاوت آید مثال ان * قلانا آج ہم سے بہت سنا
 خفا ہوا * اور عمر و اور زید اور بکر آج ہم سے بہت سے خفا ہوئے *
 و اکتھا و اکتھی بایاد حق یکی ہر دو برای مذکر مجموع درست است
 لیکن بایاد حق یکی افسح باشد و اکتھی بایاد حق باقی برای مونث
 مجموع و اکتھیاں نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال * کئی مرد اکتھے
 ہوئے * فصیح باشد * اور کئی مرد اکتھا ہوئے * صحیح غیر فصیح * اور کئی
 رندیاں اکتھی ہوئیں * فصیح * اور کئی رندیاں اکتھیاں ہوئیں * و ہر زبان
 بعضی * کئی رندیاں اکتھا ہوئیں * ہر دو غیر فصیح باشد و بعضی اکتھا
 و اکتھی برای مفرد نیز نحو یز نمایند و این عبارت شان مثبت این
 دعوی افتد کہ * زید چو تون کے ساتھ اکتھا ہوا * اور ہندہ سینگم و الیون
 کے ساتھ اکتھی ہوئی * لیکن این عبارت ہا گفتگوی فصیحان نہا شد
 * اور زید ہانی سے تر ہو کیا ہمارا * اور عمر و تالاب میں دوب گیا
 ہمارا * اور لوگ دریا میں دوب گئے ہمارے * لیکن بیشتر

در یار ادر ادر و در یا و استعمال می کنند و بغیر و ا و هم از زبان بعضی صاحبان مسموع است * اور ہندہ پانی سے تر ہو گئی ساری * یا ہندہ در یا و میں دَو ب گئی ساری * یار ندیان در یا و میں دَو ب گئیں ساری یا ساریان * لیکن اول فصیح تر است دیگر عطف و علامت ان اور بروزن جو رہا شد و در بعضی مواقع وزارت در اقبال غایب شود و فتحہ اقبال بحال خود ماند و داخل نکر دن این حرف در حروف ا و از جهت عدم ثبوت اصالت است زیرا کہ استعمال در بعضی احیان معتبر نہا شد بلکہ در جمیع اوقات بخلاف گھر و بھر و بند و ابن و پند و دل و غیران کہ در جمیع احیان بدو حرف بمنزل یک حرف استعمال نمایند مثال * زید آیا و ر عمر و * بمعنی ہر دو آمدند * و زید آیا و ر عمر و آیا * ہم صحیح باشد و اگر فاصلے از قبیل فعل یا اسم قائل و نظایر آن در میان معطوف و معطوف علیہ نہا شد در فعل صیغہ جمع ضرور است مانند * زید اور عمر و آئے * اور نورن اور ظہورن آئیں یا آئبان * و در زید آیا و ر عمر و * عمر و معطوف است و زید معطوف علیہ این مثال قابل بود مثال مفعول * زید اور عمر و کودس اشرفیان دو * یا زید اور عمر و کودس اشرفیان اور دس روئے دو * زید اور عمر و مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روپے مفعول ثانی و در معطوف
و معطوف علیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان * زید
کے دس روپے اور پانچ اشرفیان جاتی رہیں * یا پانچ
اشرفیان اور دس روپے جاتے رہے * اور پانچ رندیان
اور چار مرد آئے * یا چار مرد اور پانچ رندیان آئیں * مثال متعلق
بحرف در اینجا جمع معطوف علیہ و رای جمع معطوف آید * تین
خانگیان اور دو کنبیوں نے آج ملاقات ہوئی * و این قاعدہ
در مفعول ہم جاریست مثال * تین رندیان اور چار مردوں کو
آج زید نے اشرفیان دین * و نزد بعضی موافقت شرط
است مانند * تین خانگیوں اور چار کنبیوں نے آج ملاقات ہوئی *
لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول * تین خانگیوں
اور چار کنبیوں کو آج دیکھا * و این از اول نیکوتر بود و در
معطوف علیہ صیغہ جمع را ذکر نکردن ہم جایز بود مانند * تین خانگی
اور چار کنبیوں نے آج ملاقات ہوئی * یا تین کنبی اور چار
خانگیوں کو آج دیکھا * باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول
با حلا مت و نے علامت بر ہمیں قاعدہ قیاس باید کرد و در
دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی و او طافہ فارسی
اور دن خوب نیست مثل * جہار و تو کرا * یا جارب و تو کرا *

دیگر عطف بیان و آن علم شفی بعد چیزی باشد کہ مثل ظلم بود از قبیل
کنیت و غیر آن مثل ابو الحسن علی و ابو القاسم محمد در عربی
و پدر مرزا محسن در فارسی * اورمینه و کباب نورخان * در ہندی
و فرق در میان بدل و عطف بیان بسیار نازک است زیرا کہ
ہر دو یکی معلوم می شود مثلاً * مین رستم کی ناک مرو و دالینے والا
حسن بیگ ہون * یا مین حسن بیگ کا بیٹا محمد بیگ ہون * عطف
بیان باشد * اور زید بھائی تیرا آیا * یا بھائی تیرا زید آیا * یا تیرے
بھائی زید نے عمر کو مارا * یا زید بھائی تیرے نے عمر کو مارا * بدل
بود میانہ این عبارت ؛ بعد تامل باید دانست کہ تفاوت چیست
بالجملہ انچہ اسمہل طریق بیان است بگمان راقم داعی این است
کہ در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابو الحسن علی
و در بدل چنین نباشد چرا کہ * تیرا بھائی زید آیا * اور زید بھائی
تیرا آیا * ہر دو برابر است در عبارت اول زید بدل و تیرا بھائی بدل
منہ بود و در عبارت دوم زید مبدل منہ و بھائی تیرا بدل باشد
لیکن این قدر تفاوت موجب تشفی طالب نمی شود چرا کہ در این
عبارت کہ * مین رستم کی ناک مرو و دالینے والا حسن بیگ
ہون * اگر حسن بیگ را کہ عطف بیان افتادہ است بدل
بگویم نیز جا دارد و علامت تمیز کتنا و کتنے و کئی و کئی و وعدہ باشد

وکتنی بایا د حق باقی مفرد مونث و جمع نیز و کتیاں نیز جمع آن بود
و کتیاں بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت
چیز باشد مانند * پیه د هیر کتیاہی * یا بہ تکر اکتیاہی * و گاہی متضمن
سوال نہ بود مثال * تو بھی کتیا بیجیاہی * و کتنے بایا د حق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند * کسی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے
و گاہی چنین نہ بود مثال * تم لوگ بھی کتنے بیروت ہو * و بایکس
ہم در مقام تنظیم روا بود و کسی باکم دماغی مقحوح و یا د حق ہمیشہ
برای سوال آید مانند * کسی آدمی تمہارے ساتھ گئے تھے *
و کئی ہمیشہ مبر از سوال باشد مثال ان * کئی آدمی انکے ساتھ ساتھ
پھرتے ہیں * و در عدد واحد زن و مرد مساوی باشد مانند
* ایک رندی اور ایک مرد * و در زیادہ از ان برای زن صیغہ
جمع در کار است و برای مرد صیغہ مفرد مانند * دو رندیاں اور
دو مرد * اور تین رندیاں اور تین مرد * و انجہ بعضی گویند کہ مرد
لفظ فارسی است و از جملہ ان الفاظ است کہ مفرد و جمع ان
یک حکم دارد مانند و و ہاتھی و انار و سیب درین صورت فرق
و در مرد و زن مہرں باقی ماند والا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید
سوائی واحد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین
نیست زیرا کہ * مرد و ا * ہم بمعنی مرد است * و دو مرد و ا تین مرد و ا *

گفتن درست نباشد بلکه * دو مرد و دوے اور تین مرد وے *
صحت دارد جواب شان بضعف این است که مراد از لفظ لفظی
است که در مردان فصیح مروج باشد نه اینکه مخصوص بزبان
پس موافق قاعده که ذکر کرده آمد لفظ مردان بمعنی زن در ہندی
رندی و عورت و کبھی و خانگی و کنجی و دوسنی و رام جی
و نیکنخت و غیران باشد و بمعنی مرد مرد و آدمی و شخص
و ذات دوستی و نفاست غنہ بعد و او در اخر اعداد سوای
واحد برای حصر آید مانند * تینون روپے زید کو دیے * یا چارون
تربوز عمر و نے کھائے * و در صد و ہزار و وزارت و نفاست
و دلالت بر زیادت عدد و نماید مثل * سیکڑون اشہ فیان
عمر و کو بخشین * اور ہزارون روپے زید سے لئے * و لک و کروڑ
و زیادہ ازاں نیز در حکم صد و ہزار باشد و معرب ان بود
کہ اخراں متغیر شود از جہتے مانند جمع چیزهای بیحس و بیحرکت
بشہر طیکہ حرف اخر شان اقبال باشد در حالت فاعلیت
و مفعولیت و اضافت و تعلق با بعضی حروف یا مفرد چیز می
بیحس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضاف و متعلق
با حرف شدن در فعل متعدی بہمان شرط کہ در جمع مذکور شد
و مبتدا شدن نیز در جمع ہمین قاعدہ را می خواهد مثل پیرا کہ

چون جمع انرا فاعل آرنذا اقبال با یاد حق یکی مبدل شود مانند * پانچ
پیرے میرے ہاتھ سے گر پرے * و اگر مفعول آرنذا و علامت
مفعولیت ہم ذکر کردہ شود بجای اقبال مفرد وزارت
و نفاست جمع آید مثال ان * آج ہاتھ پیر و نکو مینے کھایا * و بغیر
علامت در مفعول ہم ہمان یاد حق یکی بجای الف کافی است مثل
اینکہ * چار پیرے آج مینے کھائے * و در اضافت و تعلق حروف
ہم وزارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد و لا غلط مثال
* پیر و نکا مزاہی کچھ اور ہی * اور پیر و نسے ہرگز جلیبیان بہتر نہیں *
مثال مبتدا * دو پیرے نوکری میں اور مہین * یا تین پیرے
نوکری میں اور باقی مہین * مثال مفرد ہر گاہ انرا فاعل فعل
متعدی ساختہ نے را کہ علامت تعدیہ است بعد ان بلا فاصلہ
آرنذا اقبال با یاد حق مبدل گرد و مثل * ایک پیرے نے میرا معدہ
خراب کیا * و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان * ایک
پیرا تو کرے گر پرآ * و در حالت مفعولیت ہم یاد حق یکی بجای
اقبال آید مثال * ایک پیرے کو میں نہیں کھاتا چار پانچ ہوں
تو کھاؤں * و اگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود ماند مانند اینکہ
* ایک پیرا میں نہیں کھاتا * مثال مضاف * ایک پیرے کا ٹکرا
میں نہیں کھاتا * مثال متعلق با حرف * ایک پیری سے اپنا پیٹ

کب بھرتا ہی * دیگر کا کہ علامت اضافت است در مذکور بیان ان
در بحث اضافت گذشت دیگر یا بحق و نفاست غنہ و اقبال و نفاست
غنہ جمع کہ در حالت فاعل و مبتدا شدن دال بر فاعلیت و مبتدا شدن باشد
مانند * گاجرین چلین اور گاجرین تو کرے مین ہین * اور مولیان بازار مین
ائین * اور مولیان کروی ہین * و در وقت مفعول و مضاف و متعلق
شدن با حروف اقبال و نفاست و یا بحق و نفاست
با علامت مفعول و زارت و نفاست مستعمل گردد چون
* گاجرون کو مول لاؤ * اور مولیون کو بیچ ڈالو * و بیعلامت مفعول
بحال خود مانند مثال آن * گاجرین مول لاؤ * اور مولیان بیچ ڈالو *
و در دو حال دیگر ہمیشہ زارت و نفاست مذکور شود مانند * گاجرون کا
مول * اور مولیون کا مزا * اور گاجرون سے پیت دکھتا ہی * اور مولیون سے
طبیعت سیر ہو گئی * دیگر مضاف این ہم چون چیز مفرد
بیچس و حرکت باشد مثال * زید کا بیتا گھوڑے سے گہرا * این
فعل لازم بود در اینجا ہیچ عمل نکر و مثال فعل متعدی * زید کے بیتے
نے آج گھوڑا دوڑایا * اور زید کے بیتے نے عمر و کے بھانجے کو
مار ڈالا * اور زید کے بیتے سے تجھے نفرت ہی * و بحذف
علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر نشود مثال * زید نے
عمر و کا بیٹا مار ڈالا * و مبنی انست کہ اصلاً در ان تغیر راہ نیابد

مانند فلک کسره در مضائق و مضائق الیه فارسی در وقت
 مضائق شدن مضائق الیه بزبان اردو مثل * ہندوستان
 کا والی * اور زید کا غلام * کہ قلب ان غلام زید کا اور والی ہندوستان کا باشد
 کمرہ آخر غلام و والی باین خیال کہ در اصل غلام زید
 و والی ہندوستان کسره مرت و یا بحق بودہ اند غلط است
 دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند * برا آدمی * اور بھلا آدمی *
 کہ اقبال ان در حالت جمع و مفعولیت و غیر ان یا بحق یکی گردد
 یا وزارت مثال ان * برے آدمیوں نے خدا ہناہ میں رکھے *
 * اور برے آدمیوں کو خدا غارت کرے * یا برے آدمیوں نے گھر
 خراب کیے ہیں * یا بروں نے دیے * یا برے سب زمانے میں کامیاب
 ہوتے ہیں * یا کامیاب ہیں * غرض ما از عدم تغیر عدم تقدم
 موصوف بر صفت است دیگر الفاظی کہ جمع و مفرد ان یکی باشد
 چون لہ و و کہ و و شلغم و ہتھی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدری
 کہ بہن سازند چون شہد بہن و لڑکپن و دیوانہ پن و بچہ پن یا بچا پن
 ان شہد اہن و لڑکاپن و دیوانہ پن یا دیوانا پن و بچہ پن یا بچا پن
 باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید کہ مہنی بر سکون بود دیگر
 اعلانیہ مرکب یعنی نامہای مرکب کہ آخر کلمہ اول انہا وایما مہنی
 بر سکون باشد چون احمد علی وحید علی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد جعفر و مرتضی حسن دیگر مبدل منه مانند مرزا کلو بیگ
و غیران و میرمنو و غیران و شیخ مکھو و غیران مرزا و میر
و شیخ و هر چه ازین قبیل بود مانند امام در امام جعفر صادق
و دیگر ائمه علیهم السلام و شاه در شاه کلو و دیگر فقرا و بابا در بابا
فغانی و دیگران و لا در لا بهاری لعل و غیران و سر در سر
کر پارام و غیران و پندت در پندت مسارام و غیران و کاکا
در کاکا سندراس و غیران و نواب در نواب نظام الملک
و غیران همه مبنی بر سکون در آخر بود درین صورت خواه
نقشبند بهمزه مکور و مرزای کلو بیگ بکسره یا دحق
و میرمنو بکسره ریاست و شیخ مکھو بکسره خداترسی و امام جعفر
بکسره مروت و شاه کلو بکسره همت بلند و بابای فغانی بایادحق مکور
غلط محض باشد همچنین حال الفاظ باقی با بحمله مبنی را نحو یان
هشت قسم شمرده اند از آن جمله یکی مرکب است که امثله
آن ذکر کرده شد دیگر مضمرات یعنی ضمیر؛ و آن در عربی هفتاد
و دهنده سی و پنج بود پنج منفصل برای فاعل آید * ده * یا و *
برای مفعول مکرر فاعل و مونث آن و تثنیه و جمع هر دو و نیز نزد بعضی
* وی * برای تثنیه و جمع هر دو بایادحق یکی باشد اما فصحا این قول را
قبول ندارند و زبان ما ای مکتبی پیدا اند و برای حاضرند مکرر

بمونث آن * تو * افسح و زبان قدیمان ارد و * تین * بود * و تم * برای
 تنیہ و جمع ہر دو و برای متکلم مفرد مذکر و مونث * مین * و برای
 تنیہ و جمع ہر دو * ہم * و شش دیگر متصل برای مفعول *
 تجھے مین مار و نگا * برای مفرد مذکر و مونث حاضر * اٹھین
 مین مار و نگا * برای تنیہ و جمع ہر دو * تجھے تو مار یگا *
 برای متکلم مفرد مذکر و مونث * ہمیں تو مار یگا * برای تنیہ
 و جمع ہر دو * اُسے تو مار یگا * برای مفرد غایب مذکر باشد
 یا مونث * اُنہیں تو مار یگا * تنیہ و جمع ہر دو و شش متصل برای
 فاعل باشد مانند * کیا اسنے * و اُنے * بانون مشدد نیز صحیح باشد این
 مثال مفرد مذکر و مونث غائب است * اور کیا اُنھون نے * جمع
 و تنیہ ہر دو * اور کیا تو نے * اور کیا تم نے * اول برای مفرد مذکر و مونث
 حاضر و دوم برای تنیہ و جمع ہر دو * اور کیا مینے * اور کیا ہم نے * اور مین
 کیا * یا کیا مین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شہر باشد
 اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تنیہ و جمع
 ہر دو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این همان شش
 ضمیر است کہ منفصل برای مفعول آید * و مجھکو بجای تجھے * و ہمکو
 بجای ہمیں * و اُنکو بجای اُسے * و اُنکو بجای اُنھین * و تجھکو
 بجای تجھے * و تمکو بجای تمھین * نیز روا باشد بمنزلہ مارا تجھے

اور مارا ہمیں اور مارا اُسے اور مارا اُنھیں اور مارا تجھے اور
 مارا تمھیں و شش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند * اس سے *
 برای مفرد غائب مذکر و مونث * اور ان سے * جمع تثنیہ آن * تجھ سے *
 * اور تم سے * اول برای مفرد حاضر مذکر و مونث و دوم برای
 تثنیہ و جمع ہر دو * اور مجھ سے * اور ہم سے * اول مفرد متکلم مذکر
 و مونث دوم برای تثنیہ و جمع ہر دو و شش دیگر از متصل برای
 اضافت آید مانند * غلام میرا * برای مفرد متکلم مذکر و مونث * اور
 غلام ہمارا * برای تثنیہ و جمع ہر دو * اور غلام تیرا * اور غلام تمھارا * اور
 غلام اسکا * اور غلام انکا * مجموع ضمیر نزد فصیحان بحسبانے سہی و پنج
 باشد و نزد غیر فصیحان سہی و شش چرا کہ این جماعت برای فاعل
 ضمیر منفصل غایب در مثنی و مجموع وے یکسر وزارت و یا دحق یکی
 ثابت کنند و بحسبانے دیگر سہی نزد غیر فصیحان و بست و نہ پیش
 فصیحان در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار نیارند و همان
 ضمیر منفصل مفعول را کافی دانند * و تین * داخل حساب نمی تواند
 شد بدو جهت یکی اینکه زبان فصیحان نیست. دیگر از برای اینکه
 دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضایر با * واسطے دلیہ
 و خاطر * با وجود تبدیل اقبال با یا دحق یکی و باقی داخل ضمیر ہی
 اضافت بود مثال * تیرے واسطے اور تیرے لیے * با یا دحق

یکی * اور تیری خاطر * بایاد حق باقی * اور تمہارے واسطے
 اور تمہارے لئے * بایاد حق یکی * اور تمہاری خاطر * بایاد حق
 باقی * اور اُسکے واسطے اور اُسکے لئے * بایاد حق یکی * اور
 اُسکی خاطر * بایاد حق باقی * اور اُنکے واسطے اور اُنکے لئے *
 بایاد حق یکی اور اُنکی خاطر بایاد حق باقی * اور میرے واسطے
 اور میرے لئے * بایاد حق یکی * اور میری خاطر * بایاد حق باقی * اور
 ہمارے واسطے * اور ہمارے لئے * بایاد حق یکی * اور ہماری خاطر *
 بایاد حق باقی * اور اُنھونکے واسطے * بجای اُنکے واسطے * وہمچنین
 * اُنھونکے لئے * اور اُنھونکی خاطر * نیز زبان غیر فصیحان اردو باشد * وکنے *
 بمعنی نزدیک ہم مثل واسطے و لئے در عمل باشد مانند * میرے کنے *
 بایاد حق یکی در ضمیر متکلم و واسطے و لئے در اردو فارسی مضاف
 شمرده شود و در عربی جروف جر کنندہ لفظ باشد * و اُنھین سے *
 در اصل * اُن ہی سے * باشد لیکن حالا استعمال نقل نیکوتر
 از اصل باشد * و میرا و تیرا * کہ * میرے و تیرے * شدہ است
 داخل متغیرات نمی تواند شد زیرا کہ متغیران باشد کہ از سبب
 تغیری تغیری در ان راہ یافتہ باشد و این از روز اول چنین مقرر
 گشتہ ہیچ چیز در ان موثر نیست مانند * نے * کہ پیرا را پیری می
 مازد در حالت مفرد بودن نہ جمع مثل * ایک پیرے نے میرا

معدۂ خراب کیا ہی * یا * کو * کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول
می آید مثال ان * مین ایک پیر یکو بھی کھا نہیں سکتا ہوں * یا * سے *
بمعنی از مثال ان * ایک پیرے سے ہمارا پیت کب بھرتا ہی *
یا * کا * کہ برای اضافت است مثال آن * ایک پیرے کا بھی پکانا
تو تجھے دو بھر ہی * دیگر اسماء اشارہ و ان برای مبتدأ اگر جمع
نباشد * یہ دینے * مقرر است و برای جمع * یہ لوگ دینے لوگ *
مثال ان * یہ بر اہی یا اچھا ہی * برای مفرد مذکر * یہ بری ہی
یا اچھی ہی * برای مفرد مونث مثال جمع مذکر * یہ لوگ سب اچھے
ہیں * برای جمع مونث همان مفرد باشد مثل * یہ سب اچھے ہیں *
و برای فاعل فعل لازم نیز یہ دینے و یہ لوگ دینے لوگ
مثال ان * یہ سوا یا یہ جیا * یا یہ سوئی یا یہ اچھی ہوئی * و یہ لوگ
سب مر گئے * اور یہ سب مر گئے * اینجا ہم برای مونث ہم
مفرد مقرر است و گاہی ہم ہم بجای یہ لوگ آرد مانند * یہ
سب مر گئے * و برای فاعل متعدی و چیز متعلق با حرف اگر
مفرد است اُس موضوع است و ہمچنین برای مفعول ہمیں
اس مثال فاعل * اُس نے تجھے بہت ستایا ہی * مثال مفعول * اور اُس کو میں
بہت چاہتا ہوں * مثال متعلق با حرف * اور اُس سے تجھے کچھ
غرض نہیں * و اگر جمع است برای فاعل انھوں نے و برای مفعول

اُنھوں کو و اُنکو و این افصح بود از ان و اُنھوں سے و اُن سے برای
 متعلق با حرف و اُن سے فصیحتر از اُنھوں سے باشد مثال * اُنھوں نے
 ہمیں بہت عاجز کیا ہی * اور اُنکو خوب سنا میں بھی خراب کرونگا *
 * اور اُن سے خدا پناہ میں رکھیے * و اُن سے کہ در میان ن قاعل مفرد
 مذکور شد در روزمرہ فصیحان با اُن نے مبدل شود و درین سطور اخیرہ
 کہ مبنی برای افادہ قاعل و مفعول و متعلق با حرف بود مونث
 و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات و ان جزوی بود از جملہ بمنزلہ
 مبتدأ نہ مبتدأ زیرا کہ مبتدأ جزا صلی بود و موصول جزو غیر اصلی راجع
 بجانب جزو اصلی و ان برای مذکر مفرد * جو * و * و برای جمع
 مذکر * جوئے * و * و برای مفرد مونث * جوئی * بایا و حق باقی * و جو *
 * و جمع ان * جوئیان * و جو * و فصیحان در جمع ہم * جوئی * آرند * و جوئیان *
 از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بلکہ بجای ان * جو * بر زبان دارند
 لیکن خلاف اردو نیست اور جس نے اور جنے اور جنھوں نے اور جسکو
 اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکر و مونث اینجا ہم یک
 ٹھکانا است و بعضے زنان و زن سیرتان ہمہ جا بجای جو انردی
 کم دماغی آرند و این صحت مذا اردگوان جماعت ہم داخل در اہل اردو
 باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است
 بر غیر ذوی العقول اطلاق ان روانہ بود و بجای جس

جس کسی ہم صحت دارد مثال ان * ہم قایل اس رئیس کے
 ہیں جو ناعیت پرور ہے * اور ہم قایل اس سردار کے
 ہیں جو رعیت پرور ہے * این مثال برای مفرد مذکر مبتداست مثال
 مونث مفرد مبتدا * ہم قایل اس رندے کے ہیں جو نسی مفلس یا رکی
 اشناہی * اور ہم قایل اس رندے کے ہیں جو مفلوک
 چاہنے والے کی چاہنے والی ہی * مثال جمع مذکر مبتدا * ہم قایل ان
 لوگوں کے ہیں جو نسی مفلس آشنا پر فدا ہیں * یا جو مفلوس
 آشنا پر فدا ہیں * مثال جمع مونث مبتدا * میں قایل ان رندوں
 کا ہوں جو نسی یا جو نسیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ
 سے زیادہ چاہنے والی ہوں * مثال برای مونث فاعل فعل لازم
 نہ متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ خبر است مانند اینکہ * میں قایل
 اس رندے کا ہوں جو کل فیض آباد سے آنی ہی * یا دلی کو گئی
 ہی * مثال مذکر * میں قایل اس گویے کا ہوں جو کل قدم شریف
 میں آیا تھا * اگر کسی گوید کہ حصہ این خصوصیت در فعل لازم
 چہ ضرور فعل متعدی ہم بمنزلہ خبر می تواند شد مثال ان * میں
 قایل اس کلاؤنٹ کا ہوں جو مظفر خان کے حائے پتھا کل گاتا تھا
 و مر پت کو * جوابش اینست کہ عمل فعل متعدی در صیغہ ماضی
 کہ مثل ما را و یا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لاتا تھا یا لاتا باشد و حال و مستقبل خود داخل حساب نیست چنانچہ تحقیق ان در جزیرہ صرف گزشت و مراد مانبر از فعل متعدی صیغہ ماضی ہانے باشد بالجملہ جسے برای قائل مذکر و مونث مقرر است مثال * اُس رندی باز کے غلام رہا چاہیے جسے اپنی یا رسمی برابرہری کو نہ سمجھا ہو * اور اُس رندی کے ہمتو بندے ہمیں جسے اپنے دور و ہلے دینے والے بار کو ہمت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو * و جسے ہم بجای جسے صحیح باشد و جنھوں نے برای جمع و تثنیہ آید مثال مذکر * قربان اُن دوستوں کے ہو جیے جنھوں نے دوستوں کے واسطے جان دی ہو * مثال مونث نیز ہمیں است لیکن بجای * دوستوں کے * رندیوں کے * باید گفت و بجای آن * دوستوں کے * کہ بعد * جنھوں کے * واقع است * اپنے چاہنے والے کو * گفتن اولی بود * و جنکو * و جنکو * برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول برای مقرر دوم برای تثنیہ و جمع مثال آن * آج خلعت دیا جانا بعالی لے اُس آدمی کو جسکو کل میان افرین اور میان تحسین حضور زمین لائے تھے * اور آج میان افرین اور میان تحسین حضور زمین لائے اُن دو نو غریبوں کو کہ جنکو ہر سون جناب عالی نے برج پر سے دیکھ کر فرمایا تھا کہ یہ دو شخص تھے اِس شہر میں نظر

آئے ہمیں * مثال مونث * آج دس ہزار روپے کا جو امر حضور سے
اُس رندی کو ملا جس کو پرسون سونے کے کرے عنایت
ہوئے تھے * اور آج حکم حضور سے میرمنید ہا کو یون پنہچا کہ چار گھری
دن رہے اُن رندی کو نکو لیکر آؤ جنکو وارث علی مراد آباد سے
صانعہ لایا تھا * وجہ و جسے متعلق باحرف بود مذکر و مونث
ایںجا ہم برابر است مثال مفرد مونث * دورندی آج حضور میں خوب
گائی جس سے پرسون کاو خوب لڑی تھی * مثال جمع مونث * دورندیان
آج حضور میں میرمنید ہا کی ناش لائیں تھیں جن سے
قلندر و سنیا کو لاگ ہی * مثال مفرد مذکر * آج وہ گویا حضور میں ایامی
جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے * جمع مذکر
* آج وہ گویا حضور میں حاضر ہیں کہ جن سے میربو لا قوال کے
بیتے دلی میں کبھی مقابلہ نہ کر سکتے تھے * درہمیں مقام ؛ یعنی قائل
و مفعول و متعلق باحرف بجائے * جس کسی * درست آید * و
* جن کنھی * باہمت بلند و نفاست غایب شدہ و یاد حق باقی ہم
بجائے * جس کسی * می آید لیکن منحصر در قائل بود مثال ان *
جن کنھی نے ہمیں دورے دیے ہم نے اُسے دس روپی دیے *
و زبان فصحاے اردو نیز نباشد الفاظ مذکورہ در اردو
مقابل الذی والی واللذان واللذان واللذان واللذان

واللہ تعالیٰ اعلم۔ عربی است دیگر * جو کوئی * جو صاحب * و جو لوگ * این
 برای فاعل آید بہتر اینست کہ در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت تذکیر
 و تانیست و مقدر و جمع مثال مفرد * جو کوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے
 پاس جائیگے خواہ جنگیز خان خواہ بنود و منی ہو * اور جو ہمارے پاس آویگا *
 نیز چنین باشد * اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھیں گے
 ہم بھی اُنکے پاس بیٹھیں گے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو
 کار ہو خواہ سنا اور مہتاب * و اگر در فعل ضمیر مونث آوردن
 ضرور افتد در مونث تصریح رندی بعد جو کوئی و جو باید کرد لیکن جو
 از جو کوئی بہتر باشد مثال * جو رندی ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے
 چاہیں گے * اور جو ہمیں چاہے گی ہم بھی اُسے چاہیں گے * از بلاغت دور
 است و در جمع جو رندیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول
 است و در حالت مفعولیت و تعلق با حرف جس و جسکی
 اینجام مناسب است مثال مفعول مفرد مذکر بود خواہ مونث
 جس کو ہم کچھ بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں کہیگا * یا جس کی کو ہم کچھ
 بیجا کہیں گے وہ بھی ہمیں بیجا کہیگا * مثال مفرد متعلق با حرف خواہ مذکر
 خواہ مونث * جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار ہیں وہ بھی
 ہم سے بیزار ہی * مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث * جنہوں
 کو ہم ذلیل جانیں گے وہ بھی ہمیں ذلیل جانیں گے * اور جن لوگوں کو

اور جن صاحبون کو ہم بجای جنھوں کو * درست باشد * مثال متعاقب با حرف جمع مذکر باشد یا مونث * جنھوں سے ہم الف ت رکھتے ہیں وہ بھی ہم سے الف ت رکھتے ہیں * و بعضی درین چند لفظ ہمت بلند را حذف نمایند یعنی جنون و انون و جنین و انین و تمین و تمارا و مات و سات و ہونت لیکن چار لفظ اول را زبان پنجابیان نشان دہند و پنج لفظ آخر را اردوی خاص پندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کردہ اند و بعضی انھوں را نیز داخل این الفاظ کردہ اند چند کس ہمت بلند را مسلم دانند و چند کس حذف کنند و و سبہون ہم مثل انھوں خواہ با ہمت بلند خواہ بغیر آن و بغیر ہمت بلند اگرچہ در اہل اردو نزد بعضی درست نہ بود لیکن از انھوں افسح و دلچسپ باشد و در عربی مقابل این الفاظ در جمیع حالات من موصولہ بود و فرق در الذی و من آلت کہ الذی موصوفی ماقبل خود می خواہد بخلاف من کہ خود موصوف با ما بعد گردید و مبتدا می شود و زناخی و دوگانا جان را درین مقام از تبدیل جو انردی در جو کوئی و جو با سطوت گزیر نباشد مثال * سو کوئی چاہے ہمین کہہ لے ہم کچھ کہتے نہیں * یا سو بات تمنے کہی سو میں نے سنی * سو چاہے سو یحسان کا مالک ہو * دیگر * جو کچھ * دجو * قائم مقام ہرچہ و انچہ در قارسی

و ما در عربی مثال آن * جو کچھ تم چاہو سو فرماؤ * یا جو تم چاہتے ہو سو لرتے
 ہو * این از برای یغز ذوی العقول است اینجا ہم بجای جو کچھ سو کچھ
 بجای جو سوز بان زناخی ؛ باشد دیگر * کوئی سا * برای مفرد مذکر * و کوئی سہی *
 برای مفرد مونث ہر دو یغز ذوی العقول * دونوں گھوڑوں میں سے
 کوئی سا پسند کر دو سو لو * یا دونوں شبہ نمون میں سے کوئی سہی پسند کرو
 سو لو * و بجای سودین مقام تو ہم مناسب با ما قبل بود دیگر کنایات و آن
 برای عدد * کتنے و کئی و کی * باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را
 بعضی بہ تشدید * کتے * نیز گویند و کئی و کی فارغ از مفرد و جمع بود
 بلکہ ہمیشہ دال بر جمع باشد و کتنے فرع کتنا است ازین سبب
 کہ کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل
 کتنے بود و کتنی ہم بایا دحق باقی ازین جهت کہ تانیث فرع تذکیر است
 ہم فرع آن باشد * و کس قدر * ہم با کتنے بایا دحق یکی و بنا کتنی بایا دحق باقی
 و با کتنا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت
 از لفظی چند است کہ در اصل اسم اند و معنی فعل از ان
 پیدا گردد مانند * ہانجی * بمعنی زود شو مثلاً زید را پیش عمر و بسہ
 آورده اند عجم و بنو کران خود میگویند کہ ہانجی یعنی زود شوید بزمیندار را
 تاخیر ہر اراداشتمہ اید دیگر * بیتا بیتا * یا بھائی میرا * یعنی کار خود بکن
 یست ترکاری بانان کا و را وقتیکہ ماندہ می شود و در رفتن راہ سستی

می‌کند بھائی میرا گویند بجای این عبارت که چرا کار خود را
 نمی‌کنی یعنی در راه رفتن که کار تست سستی مکن و بیتابیتا
 او از نوکران خد متگذا را سپ باشد که وقت شوخی
 بیتابیتا گفته صداد دهند و مراد از آن شوخی مکن گیرند و نزد بعضی
 اینها داخل اسماء افعال نه بود بلکه قاعده حذف یا تقدیر را
 درین مقام معتبر دانند گویند از بیتابیتا شوخی مکن محذوف است
 یا در آن مقدر است همچنین در بھائی میرا کار خود بکن مقدر یا محذوف
 از آن باشد و در انجی زود شوید مقدر یا محذوف از آن و اسماء
 افعال مثل *آه* از زبان مرد باشد *واو* از زبان زن باشد بمعنی
 باش این اختلاط مکن و مانند *این و همین* خواه مرد بگوید خواه زن بمعنی
 خاموش شو این چه اختلاط است یا بس کن این چه حرکت است
 و بھلا بمعنی خواهم فهمید *و بهت خوب* هم بهمین معنی *و کمان* بمعنی
 اینجا میا *دهون* نیز بمعنی خاموش شو دیگر اصوات مانند *قو* برای
 بودند تا از بیخبری بیرون آید *و کوی گی جور و* برای گویا کردن کویل
 این صدای اطفال برای آگاه کردن کویل است *و این این* صدای
 اطفال برای آگاه کردن پدر و مادر از حال خود *و میل میل*
 و بری بری و دھت *دھت که صدای فیلبانان باشد از همین
 قبیل است دیگر ظروف و ان عبارت از لفظی است که در آن

گنجایش چیزی باشد و از ظروف آنچه مبینی است چند لفظ بود یکی از آنها * آگه * بود دیگر * پیچھے * مثال ان * مینے آگے ہی کہہ دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھا یا اس بات سے پیچھے سمجھا * آگے و پیچھے ظرف در وقت شمار کردہ شوند کہ گنجایش معنی اضافت در ان ممکن باشد چنانکہ گفتہ اند * جب * و جون * و جوہیں * و جہی * و جسوقت * و جس گھڑی * ہمہ ظروف بود و اسماء تنظم یکی آنچه با جان در القاب نام مرکب بودند در اعلام زیر اکہ بیگی جان آئی گویند و اگر کسی بہ تعظیم آئین ہم بگوید مراعات از طرف اوست و الیگی جان آئی روز مرہ فصیحی اردو است بخلاف اما جان و انا جان و باجی جان و خالا جان و چچی جان و مہانی جان و پھپھی جان کہ اینہا را بہ تعظیم آئین گفتن فصیحتر است ازینکہ آئی گفتہ شود دیگر ہرچہ بعد بی و بی بی بود چون بی بنو آئین و بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر ہم قایدہ تعظیم می بخشند مانند باوا جان و چچا جان و عمو جان و خالو جان و پھپھا جان و بھائی جان و باوا جی و اخون جی و استاد جی و میان جی باوا جان آید در مست نیست باوا جان آئی پسندیدہ تر بود و دیگر الفاظ ہم مانند باوا جان باشد و صاحب در مذکر و مونث

ہردو مفید تعظیم افتد مانند باوا صاحب و بھائی صاحب و اما صاحب
 و خالا صاحب و پٹھن پٹھی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب
 باوا صاحب آئے باید گفت باوا صاحب آیا نباید گفت و بیگم صاحب
 آئی خوب بنام شد بیگم صاحب آئین روز مرہ اردو باشد و میان
 و قبلہ و سائین لقب فقرا و اجی مشترک در زن و مرد میان آئے
 صحیح و میان آیا غلط ہمچنین قبلہ و سائین و اجی مثل اجی
 اتھو نہ اجی اتھہ القاب تحقیق ہر جہ در مونت و مذکر بغیر
 جان و جی آید مانند میرا باوا آیا و زید کا باپ آیا نہ آئے اور
 عمر و کی ما آئی نہ آئین اور فالانے کی بہن آئی نہ آئین و لا و چھا
 و بھیا و بھائی مشترک لا آیا و لا آئے ہردو یکسان است
 و باقی مثل لا و میر و مرزا بلکہ جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی
 و ملا و میان از روی لقب نہ بمعنی پدر مصطلح بعضی بیرونیان
 در شہر کہ پیشتر گذشت و میران و مہاراج و رای و غیران
 تعظیم رامی خواہند مانند شیخ ولی محمد آئے نہ آیا اور نواب
 احترام الہ و آئے نہ آیا بخلاف ولی محمد آیا نہ آئے اور احترام الہ و
 آیا نہ آئے اور مولوی مبین آئے نہ آیا اور میران سید
 برے آئے نہ آیا اور مہاراج آئے نہ آیا اور رای گمانی مل آئے
 نہ آیا و میر گھسیتا و میر سیتا را بہ تعظیم میر گھسیتی و میر سیتی

گفتن عادت و ہمایان باشند شہریان

شہر دوم در ذکر فعل

و آن بر چند گونه است یکی آنکہ فاعل را خواہد و مفعول بہ را نخواہد
 دیگر آنکہ ہر دو را خواہد مانند * آیازید * اور مارازید نے عمر و کو *
 اول را لازم و ثانی را متعدی نام نہند و ناقص آنکہ فاعل پیوستہ
 مبتدأ باشد و خبر او اسم مفعول با فاعل یا شبیہ آن مثل
 صفت مشبہہ و غیر آن و مانند اسم جامد بندرت ذکر افعال تامہ
 در اینجا از جهت بیان کثرت امثالہ پیش ازین تحصیل حاصل
 است آدم بر سر افعال ناقصہ کہ چند لفظی است در اردو مانند
 * تھا * اور ہوا * اور ہو گیا * اور ہوا * اور واقع ہوا * اور بھرا *
 * اور مقرر ہوا * اور تھرا گیا * اور بن گیا * اور مقرر ہو گیا * اور
 نکلا * اور نکل پڑا * مثال آن * تھا زید بیٹھا * ہوا زید ذلیل * ہو گیا
 زید بناہ * نیازید سانگ ہولی کا * واقع ہوا زید سنرا * تھرا
 زید ترکون کا کھلونا * مقرر ہوا زید یارون کا بھروا * تھرا گیا
 زید گانے سے دوتا * بن گیا زید بھاند * مقرر ہو گیا زید بہانمتا *
 * نکلا زید شہدا * نکل پڑا زید لچا * مثال اسم جامد * ہوا
 زید عمر * و این امثلہ بطور ترجمہ عبارت عربی بعینہما در ہندی
 بود و الا افعال ناقصہ در ہندی بعد مبتدأ و خبر باشد مثال * زید

بیتھا ہوا تھا * اور زید ذلیل ہوا * اور زید تباہ ہو گیا * اور زید
 ہولی کا سانگ بنا * اور زید سحر ادا قع ہوا * اور زید لڑکوں کا
 کھانا تھرا * اور زید یاروں کا بھر دیا مقرر ہوا * اور زید
 گانے سے دوڑا تھرا گیا * اور زید بھانڈ بن گیا * اور زید بہانمنا
 مقرر ہو گیا * اور زید شہدا نکلا * اور زید لپکا ٹیکل پڑا * و سوا ی
 این نیز افعال ناقصہ درست می تواند شد بمراعات ایجاز
 ہمین قدر برای مثال کافی است از اصطلاح نحو یان عرب
 مجبورام والا نزد راقم اشم ہیچمدان فعل متعدی وانچه
 بحال محتاج باشد نیز ناقص است از این سبب کہ جملہ افعال متعدی
 بغیر ذکر مفعول بہ و جملہ محتاج بذکر حال یزد کر حال بہ تمامی نمی رسد و تمام آن بود
 کہ جملہ آن محتاج ہیچ چیز نباشد مانند * آیا زید * کہ در فعل لازم است
 بدیہی است * کہ مادر ازید لے ناقص است تا وقتیکہ عمر و کو گویم
 * اور اُتھا زید روتا ہوا * یادیکھا میں نے زید کو ہنستا ہوا * اول
 بغیر ذکر روتا ہوا و ثانی بغیر ہنستا ہوا کہ حال است جملہ ناتمام
 است و جملہ بزبان ہندی بات و در عربی کلام است * دیگر افعال
 مقاربت * و آن برای امید و غیر آن آید مثلاً آیا ہو وے
 اور یوں ہو وے اور اس طرح ہو وے اور دیکھیں اور خدا جانے
 اور کون جانے اور کون جاتا ہی شرط است کہ میانہ جملہ

فعلیہ کہ بعد ازین افعال مذکور شود و این افعال حرف کتم و ماغی
 بیانی آرند مثال * ایسا ہووے کہ زید آج اوے * اور یوں ہووے
 کہ عمر وکل گھر جاوے * اور اس طرح ہووے کہ بکر کوپ دق ہو جاوے *
 اور دیکھے کہ آج فیض آباد سے بہلین آتی ہیں یا نہیں * اور خدانے کہ آج
 فیض آباد سے چھکے روئے کے آتے ہیں یا نہیں * اور کون جانے
 کہ فیض آباد سے روئے کے چھکے کل آوین گے یا نہیں *
 اور کون جانتا ہی * اور کیا جانیے کہ میوہ ولایت کا دلی میں آچکا یا
 نہیں * و بعضی بیرونیان بجای کیا جانیے جانے فقط بایاد حق یکی
 استعمال کنند و حرف نفی کہ بعد حرف تردید یعنی یا باشد
 بنا بر مراعات روز مرہ اردو است والا اہتمام برای ثبوت
 نسبت بود و آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است * دیگر
 افعال مدح و ذم * مانند * برہا * و گھلا * و کھلا * و مو * و توتا * و پھتا * و لتا *
 * و چھکا * و دھوا * و چمکا * و بگرا * و کھلا * پوشیدہ نماں کہ این الفاظ صیغہای
 ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انچه برای مدح بود
 شش لفظ است کہ * برہا * و گھلا * و کھلا * و دھوا * و چمکا
 باشد مانند * برہا آدمی ہی زید * اور گھلا آدمی ہی زید * اور
 کھلا مکان ہی صحرا * اور دھوا کہرا ہی بدن زید کا * اور چمکا
 ستارا ہی مکھڑا گنا کا * اور کھلا پھول ہی دھانہو کا * و اما ہرچہ

برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که *موا* و *توتا* و *پهتا* و *لتا* و *چها* و
و بگراست مثال آن *موی جون هی زید* و *توتا حقایی سر
زید کا* و *پهتا و دهه هی بدن عمرو کا* و *لتا مغل هی زید* و *چها اونت
هی زید* بگرا اتمهی هی زید* و دیگر الفاظ و رای الفاظ مذکوره
برای مدح و ذم بسیار است مانند *پهلا پهولا* برای مدح
و سو جا پهولا برای ذم مثل *پهلا پهولا درخت زید هی* و *اور
سو جا پهولا بیل عمرو هی* و علی هذا القیاس و بعضی این
قول را قبول ندارند و گویند که این قسم الفاظ که شبیه بصیغه
های ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا که در اصل
صفت شبیه است و صفت شبیه را فعل نمی خوانند بلکه
قسمی است از اسم و این گونه لفظها در هر ماده بعد حذف هوا که با
فعل ماضی علامت صفت شبیه است بهم می تواند رسید
زیرا که چمکا بمعنی چمکا هوا و پرها بمعنی پرها هوا و همچنین
گهلا بمعنی گهلا هوا باشد و باقی را قیاس کن بر همین پس
الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شده نه اینکه
شمار آن از اخطای بیان بیرون باشد مثل صیغهای صفت
شبیه شبیه بفعل ماضی بالجمله افعال مدح و ذم نزد این
فرقه زیاده از چهار نباشد و برای مدح و ان *اچها* و *بها* و *دو و

برای ذم فوان * برا * و بهوند * بود مانه * اچھا آدمی ہی زید * اور
بھلا آدمی ہی زید * اور برا آدمی ہی زید * اور بهوند آدمی ہی
زید * و ہرچہ باین معنی آید و شبیہ باین الفاظ در آخر بود نیز داخل
این الفاظ است مانه * کھوتا آدمی ہی زید * رای این فرقہ
از فرقہ اولی نزدیکتر بصواب است زیرا کہ چنین الفاظ غیر
متناہی نمی باشد بلکہ اقل چنانچہ در نحو عربی بیش از چهار
مذکور نیست یعنی نعم و جدا و یس و شاء و شاید کہ در لغت
یا کتاب دیگر سوای این ہم باشد لیکن باز ہم برابر صیغہای ماضی
حاصل شدہ از صفت شبہ نخواہد بود لیکن فرقہ اول
معترض برین الفاظ و مثبت و عوای خود ہستند و گویند
کہ صفت شبہ بغیر ہوا ثابت نمی شود مثل چمکا ہوا و چمکا بغیر
ہوا صیغہ ماضی است و در فعل قاعدہ حذف بیان کردن درین
مقام ضرور نیست و کثرت این الفاظ را در بار دو مقابل قلت آن
در عربی کردن ہم بحث بیجائیست و اچھا و بھلا و برا و بهوند
را کہ اسما و موضوعہ برای مدح و ذم است افعال قرار دادن
تکلف محض است بھلا کی بمعنی صیغہ ماضی آمدہ است و کدام
ار دودان درین مقام استعمال می نماید و اچھا و برا و بهوند
نیز ہمین حال دارد بخلاف چمکا و گھلا کہ ہر دو صیغہ ماضی باشد

سال * آج ادرهی ستاراچمکا * اور آج نیا پھول کھلا * اگرچہ بظاہر دربادی الفطر بنای این اعتراض مستحکم است لیکن نزد اہل تحقیق هیچ است زیرا کہ نعم و جند او بس و ساء ہم جداگانہ از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال نمی پذیرد مثل نعم اگر جاں زید نعم فعل رجل فاعل زید مخصوص بالمدح و همچنین باقی وعدم استعمال آن بغير اسم مخصوص بالمدح والذم انرا از قید ماضی بودن بر نمی آرد و ہر گاہ در عربی نعم و جند او بس و ساء را کہ ہرگز شبیہ بصیغہ ماضی و مستعمل ہم مثل آن نیست فعل ماضی قبول کرد با شتم بھلا و اچھا و برا و بھوند اچھ قصور دارد کہ آنرا در آرد و صیغہ ماضی نگفتہ باشم چہ اقبال کہ در آخر این لفظ است علامت صیغہ ماضی است بلکہ این الفاظ برای ماضی شدن مستحق ترا از الفاظ عربیہ مذکورہ است ازین سبب کہ در عربی حرف اول صیغہ ماضی معروف ابواب ثنائی مجرہ ہمیشہ مفتوح می شد و در نعم خلافت آن آمدہ ہر چند اصالتش نعم بفتحہ نفاست و کسرہ علونسب ہودہ لیکن حکم برانچہ مشہور و مستعمل است می توان کرد و در آرد و این قید نیست و می تواند کہ حرف اول ماضی مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور پس برابر وزن ہوا صیغہ ماضی بغير نقل است و نعم بنقل و ترجیح لفظ اویل بر لفظ یغرا صیل کہ بنقل

حاصل شدہ باشد ظاہر و ہوید است * دیگر افعال قلوب *
 و این فعال دایماد و مفعول را می خواهد مثل * جانامی زید کو
 فاضل * اور پہچانا میں زید کو غنی یا عاقل * اور سمجھنا میں نے
 زید کو احق * اور دریافت کیا میں نے زید کو چہ چہو را * اور
 معلوم کیا میں نے زید کو بی حیا * اور پایا میں نے زید کو نا آشنا
 دیگر ہرچہ باین معنی باشد

شہر سیوم در تفعیل حروف کہ ربط کلام در اکثر مواضع بدون ان ممکن نہ بود

بر طالبان واضح باد کہ حرف در اصل همان حروف مذکور
 است کہ در دروانہ اول ذکر یافت و در اصطلاح نحو دانان
 عبارت است از آنچه ربط کلام بآن درست شود گو بعضی
 گفتگو از ان مستثنی باشد مثل * زید ایا * یا عمر و گیا * اما بیشتر
 احتیاج افتد گویندہ را بآن از اسماست یکی * سے * با سطوت
 و یاد حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن
 * ہم سے آپ کیون خفا ہیں * این لفظ لفظ فصیحان است و غیر
 فصیحان چند قسم دیگر استعمال نمایند و ان * سین *
 با فتحہ سطوت و سکون یاد حق و نفاست غنہ گویند * و سن *

بکسر حرف اول و سکون ثانی و نفاست غنه نیز مستعمل ان
فرقه و بعضی سلمائمان بود * و سون * با سطوت بروزن چون بانفاست
غنه زبان اولاد سادات بارهه و غیر شان باشد * و سستی *
بکسر سطوت و ترحم مکسور و یاد حق باقی * و سستی * نیز
بزیادت یاد حق یکی بعد سطوت لفظ قد یمان ارد و بود دیگر * مین *
بامروت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنه بمعنی در در فارسی
وقی در عربی زبان فصیحان * و مین * با فتح مروت و سکون یاد حق
و نفاست غنه لفظ هند و ان بهمین معنی * و مون * بامروت مضموم
و وزارت دوستی و نفاست غنه زبان قد یمان شهر بود * و پر * بد و
معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی و علی در عربی مثال ان
* مین لکھو آئے پر خوب چرھتا ہوں * و بعضی فصیحان اقبال و وزارت
نور ہم بران زیادہ کنند * و اوپر * خوانند و بعضی کہ وزارت در اقبال غایب کردہ
بروزن ہنر در تلفظ در آرنڈ یاد در مصرع موزون نمایند خون فصاحت
نگردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان * مین
آپ کے گھر چلتا ہوں پر ایک شرط سے کہ بہ تکلف پیش
نہ آؤ * و مل * بامروت مضموم نیز ہمین معنی دارد * و تک *
با فتح ترحم و سکون کم دماغی برای انتہا آید * و تلک * بزیادت
شکر کشی ہم ہمین معنی آید این ہر دو لفظ ہر زبان فصیحان جاریست

و غیر نصیحتان اردو * لگ * ہم با شکر کشی و گرانباری مستعمل
 سازند بلکه بعضی * تلگ * بضم ترحم و فتحه شکر کشی و گرانباری
 بر زبان دارند * دیگر * حروف ایجاب مانند * ان * و کیون *
 * و ہون * و کیا ہی * و نہیں کیون * و کیون نہیں * اور کس واسطے
 نہیں * اور تھیک * اور مانجی * اور جی * اور جی صاحب *
 * اور جی ان * ازین الفاظ مذکورہ * ان * برائے جواب مذا
 باشد اگرند آکنند مساوی یا منادی باشد در عمر و مرتبہ * و ہون *
 نیز * و کیون * و کیا ہی * نیز جواب منادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد
 * و نہیں کیون * و کیون نہیں * قائم مقام ملی باشد در عربی مثلاً
 اگر کہے با کہے بگوید کہ من مگر دوستدار و غم خوار شمایستم
 باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہیں * یا نہیں کیون *
 یعنی ہستی بشرطیکہ جائے او در دل اینکس باشد * اور
 کس واسطے نہیں * اور نہیں کس واسطے * اور کس لئے نہیں * اور
 نہیں کس لئے * اور کہو نکر نہیں * و عکس آن * اور کس طرح
 نہیں * و عکس آن * اور کس طرح سے نہیں * و عکس آن و دیگر ہر جہ
 مرادف اینہا بود یا حاصل آن چنین باشد مانند * ہمہ کیا بات ہی *
 ہمہ مانند نہیں کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد
 * و کس واسطے * ہم بغیر نہیں کہ حرف نفی است نائب مناسب

* کسواسطے نہیں * بود * و تہیک * با تاہ ثقیل باہمت بلند یکی شدہ
و یاد حق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع
است مثال آن * جو نجیب زاد ادا ہو گا وہ ما باپ کا ادب کریگا *
کلام قابل جواب از سامع * تہیک * یعنی راست می گوئی
* و انجی * جواب مذاکندہ عاقل قدر ترا از منادی * و انجی *
* و ان * بکرار * و ہون * بتکرار * و آن * و ادن * ہمہ بالافاست
غذہ بمعنی اری و بلی آید * و ان * فقط * و ہون * فقط و انجی *
فقط نیز باین معنی آرد * وجی * وجی * صاحب نیز جواب مذا
کندہ والا قدر ترا از سامع است و کمتر بجای بلی و اری نیز آید
* وجی * برای تصدیق با تکلف بہ مجبوری تمام دیگر * بیج *
بمعنی در کہ برای ظرفیت باشد لیکن فصحا * کے * یعنی کم دماغی و
یاد حق یکی در اول اذکر کند مثل * چمن کے بیج * اگر چہ * چمن بیج *
ہم زبان شہراست لیکن فصیح تر ہمیں است * و چمن مین * از ہمہ
نیکو تر بود و بعضی حاکمان شہر * چمن کے بیج مین * ہم گویند و
این بسیار قبیح بود * و گھسر بیج مین * ہم زبان ہندوان دہلی
بود * و کاہیکو * و کیون * و کس سبب سے * و کس جہت سے *
* و کسواسطے * و کس لئے * بمعنی چون و چرا باشد * کیون *
و کسواسطے * فصیحتر * و کاہیکو * و دیگر الفاظ ہم سوای آن

فصیح بود * و چون * با وزارت دوستی و نفاست غنہ باین معنی زبان
اکبر آبادیان ہند و بعضی پاجیان آن شہر باشد * و حا *
حرف تشبیہ بود مثال آن * چنار سا برادرخت
ہندوستان مین کوئی نہیں * برای مقرر د * حا * و برای مجموع
* سے * با سطوت و یاد حق یکی مثال آن * چنار سے درخت
ہندوستان مین ہزارون ہیں * و سی * با یاد حق باقی برای
مونٹ مثال آن * گناسی پری اندر کے اکھارے مین
ایک بھی نہیں * و برای جمع مونٹ ہم * سی * فصیح تر باشد
* و سیان * ہم آرنڈ مثال * بنوا و ر مغلو سی یا بنو اور مغلو سیان
پریان اندر کے اکھارے مین کسی نے دیکھی ہیں * و سا *
ہم اقبال اخر غیر ذوی العقول را با یاد حق یکی مبدل گرداند
مثال آن * خربوزے سالنڈ میو امیرے نزدیک دوسرا
نہیں * خربوزہ موافق قاعدہ ہندی خربوزا باشد چون حرف تشبیہ
بان ماحق گردید اقبال با یاد حق یکی بدل شد و جائیکہ الف را
بجال خود نگاہ دارند در انجا عینیت مشبہ و مشبہ بہ مرکوز خاطر
گویند می باشد مثال آن * و بوتما ساقہ کیا جانیے کہ کیا قیامت برپا کریگا *
یعنی دو قد کہ ایک بوتما ہی کیا جانیے کہ کیا قیامت برپا کریگا * قد مشبہ
یعنی مشابہ کردہ شدہ و بوتما مشبہ بہ یعنی مشابہ کردہ شدہ

بآن بحث مشبه و مشبه به در فن بیان مفصل خواهد آمد اینجا همین قدر
 خیال باید کرد که رخسار دیار را که شاعران بهر ماه و گل و آینه و مصحف برابر
 می شمارند رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده
 است که مشبه به بچند درجه نیکوتر از مشبه جویند در چنین
 مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر علو مرتبه مشبه
 باشد ازین سبب نزد بایخان اردو و عمل حرف تشبیه که
 اقبال آخر لفظ را بایاد حق یکی مبدل می گرداند لغو گردیده و فایده
 لغو شدن عملش دلالت نکردن * سا * بود که حرف تشبیه است
 برینکه میان هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگر می دانسته
 می شود * و جیسا * برای مفرد مذکره و جیم * برای جمع مذکر * و جیسی *
 بایاد حق باقی مفرد مونث و جمع آن نیز * و جیسیان * برای جمع مونث
 فقط مثل * سا * حرف تشبیه باشد مانند اینکه * تیرے قد جیسا
 ایک بوتلا باغ میں نہیں * باقی را هم قیاس برین باید کرد * دایسا * بمعنی
 چنین * و ویسا * بمعنی چنان * و کیسا * بمعنی چه طور * و کیونکر * بمعنی چه گونه
 باشد و اهل مغایره * ایسا را * اس سا * و اس جیسا *
 گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود * و ویسا * را
 * اوسا * فرمایند و این لفظ لفظ پنجاب باشد نه زبان اردو
 * و گویا * و کاش * و شاید * و اگر * حرف تشبیه و تمنی و ترجی

و شرط در فارسی باشد سوای اگر که انرا گاهی اگر استعمال
کنند و گاهی * جو * مقابل آن آرنند * مثال آن جو تم همین دوست رکھو گے
تو ہم بھی تمھیں دوست رکھیں گے * تو * با ترجم وزارت دوستی
حالت جزا باشد * و اگر تم همین دوست رکھو گے * نیز
درین مقام بہ تلفظ در آرنند باقی حروف مذکورہ مقابل خود حرفی در ارد
و ندارند بنوعیکہ در عبارت فارسی بمصرف می رسند در
ہندی ہم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاہیے *
تراشیدہ اہل دارالخلافہ است مثال آن * برے بھائی
بھی چاہیے کہ شام تک آوین * لیکن اکثر صاحبان ہمین لفظ شاید
درین مقام بر زبان دارند * و گویا * و کاش * در اردو ہم گویا
و کاش ہستند * و کہیے تو * و تو کہیے * ترجمہ تو گوئی و گوئی
تو ایما دمیر محمد تقی میر است لفظ اردو نیست در شمر بہ تقلید
و تتبع میر توان بست در روز مرہ خیر * و جون * با جو انردی و
وزارت دوستی و نفاست غنہ حرف تشبیہ بود بمعنی
گویا می تواند شد لیکن استعمال آن در مقام گویا نزد صاحبان
اردو ثابت نیست بلکہ بمعنی تشبیہ ہم حرف شاہ جہان آباد
نہ بودہ است ریختہ گویان بزوارد و ساختہ اند لیکن احدی
برین حرف گفتگو نہ اردمی توان گفت کہ اردو است و نزد

بعضی *جیسے* بمعنی *گویا بود* مثال ان *فلانا ایسا آتا ہی
جیسے شیر* لیکن صاحب فہمان این راہم حرفی از حروف تشبیہ
پندارند ہر چند *گویا* ہم ازین قبیل است لیکن مواقع استعمال
جدا جداست جائیکہ چون در قاری مستعمل خواہد شد گویا
استعمال نخواہد یافت و ہر چہ مرادف چون خواہد بود قایم
مقام چون است مثلاً درین مقام کہ فلانی چون شیرازیان
می غمزد می توان گفت کہ فلانی بسان شیرازیان و ہر نگ
شیرازیان و مثل شیرازیان و شیرازیان آسا و شیرازیان
و از می غمزد و بخلاف اینکہ فلانی گویا شیرازیان می غمزد یا فلانی
پنداری شیرازیان می غمزد و در مقام گویا مانند این عبارت
کہ از پردہ برانداختن قلمانی خانہ تاریک جگر سو خنکان روشن
می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیہ بیجا
است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باین طریق کہ رویش
چون شمع فروزان است تالیف عبارت برہم می خورد زیرا کہ در ذکر لفظ
چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع
متمم خود را می خواہد و در لفظ گویا با قبل رابطہ دارد پس
ازینجا یافتہ می شود کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیہ
نباشد و بعضی فصیحان در مقام گویا کوئی جانے *ہر زبان دارند

و بعضی * کوئی کہے * مثال ان * آپ تو ہم سے اس قدر ا کرتے
 ہیں کہ جکا تھکانا نہیں کوئی جانے ہم تمہارے زر خرید
 غلام کے بیٹے ہیں * یا کوئی کہے ہم تمہارے زر خرید غلام ہیں *
 و رین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مفسد
 عبارت است مثال * تم بھی مجھ سے اتنا ا کرتے ہو کہ
 جکا کچھ حساب نہیں میں تمہارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
 عا ہوں * و بعضی جاہلان در زبان اردو * جانو * و جانے *
 بجای * کوئی جانے * آرنڈ مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
 است و ہر زبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمہ ان در فارسی
 کسی ندارد باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
 مذاتہ ہمیں * گویا * وہو بہو * و بعینہ * راد اخل گفتگو ساختند گویا برای
 بیان شباهت آید مثال اینکہ * زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی
 گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا بشیر است و سر
 و کله و دست و بازو و گردن و شانہ و زور و شجاعت لیکن آدمی
 است شیر نیست وہو بہو لالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می
 نماید مثال ان * زید بھی ہو ہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
 شیر است نہ مانند شیر و بعینہ مترادف با ہو ہو باشد و بعضی
 ازان طرف جواب و ہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جز و معنی کند و آن معنی ترکیبی مستقل بیک معنی
 نشود و هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه
 چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی
 شده باشد آنوقت ترکیب لفظی و معنوی هر دو از پایه اعتبار
 ساقط خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گو یا و اگر ترکیب لفظی
 با وصف این علت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار
 است لفظ * هو. هو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل
 غایب است داخل حرف نمی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام
 شد بحث طرفین حال امن میگویم که هو. هو و بعینه بموقع خود
 استعمال می پذیرند مترادف گویانیتند و هر دو لفظ لفظ کمانه
 باشد که خود معرفت با عربی داشته باشند یا در صحبت علما
 آمد و رفت شان اتفاق افتد و الا در اردو * هو * و هو بر هو * بجای
 هو. هو بر زبان جاری است * و گویا * لفظ اکثر فصیحان اردو بود
 * و کوئی جانے * کمتر کمانه بجای گو یا آرنده لیکن انهمانیز فصیحان
 اردو هستند * و جانو * و جانیے * هم زبان غیر فصیحان است و بجای
 کاش * لفظی در اردو سموع نگشته مگر در بندهیل کنهند * کجات *
 درین مقام استعمال شود لیکن ما را بالغت بندهیل کنهند چه طلاقه لفظ
 شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیا هو تا جو * بجای

* فاش * می آرند . بیشتر ہمیں کاشش مشہور است مثال
 * لکھنؤ کی لہندیان جوانوں پر غش کرتی ہیں کیا ہوتا جو ہم بھی
 جوان ہو جاتے * یعنی کاشش ہم بھی جوان ہو جاتے *
 * کون * وکس * وکن * وکنھون * وکونہا * ہر پنج لفظ برای
 استفہام باشد اما * کون * با حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
 برای سوال از ذوی العقول مفرد و بود و با * ہیں * کہ حرف رابطہ
 برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
 مفرد * یہ عزیز کون ہی * اور یہ دونوں یا تینوں صاحب کون
 ہیں * اور یہ خبر بوز اکون ہی * غلط باشد و چون فاعل فعل
 لازم گردد * ہی * و ہیں * بعد فعل آرند مثال * کون آیا ہی *
 * اور کون * آئے ہیں * و در مضارع حال ہم ہمیں حالت است
 مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہیں * و در مستقبل * گا *
 با گرانباری و اقبال * و گے * با گرانباری و یاد حق یکی اخر فعل
 آید بجای * ہی * و ہیں * مانند * کون آویگا * اور کون آوینگے *
 و ہر گاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجایش این حرف
 در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکی کو
 کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہیں * یا کون
 لوگ مارتے ہیں * مثال مستقبل * اس لڑکے کو ماریگا

* اور اس لڑکی کو کون ماریں گے * یا کون لوگ ماریں گے * کون لوگ
 در جمع از کون فصیحتر است و در ماضی * اس لڑکی کو کون
 مارا ہی * غلط باشد * اور کون نے مارا ہی * نیز ہمسچنان غلطی
 لفظ اول ازین جہت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی
 * نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آید مانند * زید
 نے مارا عمر و کو * پس کون مارا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط
 بودن * کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال محاورہ
 دانان اردو زیرا کہ درین مقام * کنے مارا ہی * گویند اگر
 کسی سوال بلفظ * کون * از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد
 مثال ان * یہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونه استعمال الفاظ
 در دلقین اردو آموز بسیار رواج دارد و * کس * ہم برای
 سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر
 در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکی کو کنے مارا ہی *
 عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی
 * اور کس آتا ہی * اور کس او یگا * زبان کسی نیست و در فعل
 متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارتا ہی * و کس
 ماریگا * و کنے مارتا ہی * و کنے ماریگا * نیز از زبان کسی نشنید
 ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند *زید نے ککو مارا* اور *زید
 ککو مارا تھی* اور زید ککو مارے گا* و سوال از مضاف الیہ
 ہم بلفظ *کس* درست باشد مثال *زید ککا بیہی* و سوال
 بحر ف ہم در فعل ماضی و مضارع صحت دارد مثال *زید کس سے
 لڑا ہی* اور زید کس سے لڑتا ہی* اور زید کس سے لڑے گا* و الفاظ
 مذکورہ حال مونث ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ
 است اگر مونث را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد
 و کس اگر مبحر است بر غزوٰی العقول صادق نیاید و اگر لفظی
 دیگر بان ماحق سازند از خصوصیتی کہ بازوٰی العقول دارد
 برمی آید مثال *کس لکڑی سے مین اس لڑکے کو ماروں*
 اور کس چیز سے مین اسے ڈراؤن* اور کس مصیبت سے
 مینے اسے پرورش کیا ہی* اور کس دھب سے مینے اس
 وحشی کو رام کیا ہی* و کن *بکسر کم دماغی و نفاست ساکن
 در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی *کس* بود
 مثال *عمر کو کنے مارا ہی* بمعنی کنے مارا ہی* و در حال سوال
 از مفعول و اضافت و علاقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال
 ان *جناب عالی نے آج کنکو خلعت دئے* یعنی کن لوگوں کو* اور
 کوئی کیا جانے یہہ کنکا باعث ہی کہ ہم یہہ تیری باتیں سنتے

میں * اور دم نہیں مارنے * یعنی کن صاحبو نکا یا کن لوگو نکا یا کن
 شخص کو نکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجئے زمانے کا بخدا
 کہ جو اپنے دوست جانی ہیں وہ بھی ان دنوں میں ہمارے
 لہو کے پیاسے ہیں * کن * ہم مشترک بود در ذوی العقول
 و غیر ذوی العقول بخلاف کس * کہ مختص بذوی العقول است
 الا باضم ضمیرہ بر غیر ذوی العقول نیز صادق می آید در ذوی العقول
 چنانکہ گفتہ شد و در غیر ذوی العقول بشرط تکرار مثال
 ان * کن کن چیزوں سے دنیا میں رہی پرہیز کیجئے * اور تیری
 کن کن باتو نکا گلا لے بیٹھئے * و کنھوں مخصوص جمع ذوی العقول بود
 مثال فاعل * مغلوں کی جو آپ ہجو کرتے ہیں یہ فرمائی ہندوستان
 کو انکی سوا کنھوں نے سر کیا ہی شیخون نے تلوار ماری ہی
 یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم مغلوں سے توقع کسی
 بات کی نہیں رکھتے ہو تو کنھوں سے رکھتے ہو * دراصل این لفظ پنجابی
 است اکثر فصیحان اردو ازان اجتناب دارند و درین مقام
 * کن * و کس * استعمال کنند مثال فاعل * مغلوں کی جو آپ اسقدر ہجو
 کرتے ہیں یہ فرمائیے کہ ہندوستان کو انکی سوا کنے سر کیا ہی *
 یا کنسی سر کیا ہی * نیز درست باشد دیگر * کون * این لفظ
 خصوصت بغیر ذوی العقول وارو و ہر گاہ لفظ دیگر بآن پیوند

مشترک گردد در ذوی العقول و غیر ذوی العقول مثال * کونسا
 شخص یا آدمی هست که آپکی ذات سے کامیاب نہیں * یا کونسی
 چیز روی زمین ہرہی کہ نواب یمن الدولہ بہادر کی سرکار عالی میں
 موجود نہیں حق تعالیٰ ہمیشہ تاقیام قیامت اس گھر کی دولت
 کو روز افزون رکھے * و غیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق
 نیاید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہ کونساہی * بمعنی * یہ
 کون آدمی ہے * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہ کونسا میندھا
 ہے * یا کونسا مرقع تصاویر ہے * وہم چنین! انچه غیر ذوی العقول باشد ہمہ
 درست آید * وہی * حرف رابطہ باشد و جمع آن * ہین * خواہ مذکر خواہ مؤنث
 این لفظ لفظ فصیحان باشد * و ہیگا * نیزہ ہمین معنی لفظ اردو است
 و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکر و مؤنث باہم تفاوت
 دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * و ہیگی * برای مفرد مؤنث
 * و ہیگے * بایاد حق یکی برای جمع مذکر * و ہیگی * بایاد حق باقی برای جمع
 مؤنث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلوبہ
 باشد * و کوئی * بمعنی ہیچکس و ہیچ چیز ہر دو آید مثال * گھر میں کوئی
 نہیں * بمعنی کسی در خانہ نیست * یا تو کری میں تو کوئی نہیں *
 بمعنی ہیچ خربزہ در سب نیست و برای قید کردن اسم جنس
 بوضوح نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربوزہ یا کوئی تربوزہ ہمین بھئی دو *

و بمعنی ہرگز ہم آید مثال * مین کوئی نجاؤنگا * یعنی میں ہرگز نخواہم
رفت لیکن زبان فصیحان نیست و حرف عطف ہم بسیار باشد
مثل * اور * بروزن غور و گاہی وزارت در اقبال غایب شو و مثال
مصرع * تم اور ہم ہم یار جانی ہمیں دونوں *

و حذف این حرف نیز درست است مثال بیت
سیر کو کوتھی کی بی بی پور روانہ ہو گئیں * دامری سندی
الہی بخش رتھہ میں بیتھہ کر * یعنی دامری اور سندی
اور الہی بخش درینجا حذف حرف عطف بنا بر ضرورت
شمری خیال نماید کرد در نثر ہم جواز دارد مثال * گنا
بنو مغلو چہلا چارون حضور میں مجھرا کرنے گئیں ہمیں * یعنی گنا
اور بنو اور مغلو اور چہلا * و کیا * کہ حرف استفہام و
مخصوص بغیر ذوی العقول است ہم برای عطف بجای اور
آید مثال * گنا کیا بنو کیا مغلو کیا چہلا کیا حبیبی کیا الفوسب
حضور میں گئیں ہمیں * دہوا * برای مفرد مذکر * دہوے * برای جمع
مذکر * دہوئی * برای مفرد مؤنث * دہوئیں * برای جمع مؤنث نیز قایم مقام
اور بود مثال مفرد مؤنث * گنا ہوئی بنو ہوئی چہلا ہوئی مغلو
ہوئی یہ سب رندیان حضور میں ہمیں * یعنی گنا اور بنو اور
چہلا اور مغلو مثال جمع مؤنث * دوسیان ہوئیں کنچنیاں ہوئیں

رام جنیان ہوئیں سب آپس میں ایک ہمیں گھنگروسی پانڈھنے
 والیان وہ بھی یہ بھی * یعنی د و میان اور کچنیاں اور رام جنیان
 مذکور انیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تر وید مثل
 اینکه * بھان تم یتھو یا مین یتھون * باین معنی کہ اگر ش ما بہ نشیند
 من بروم و اگر من بہ نشینم شما بروید رفتن مرد و صلاح
 نیست و ہم چنین نشستن مرد و کم دماغی مکور بغیر ہمت بلند ہم مفید
 این معنی گردد مثال * تم کل آو گے کہ پرسون * اور بھان تم
 یتھو کہ مین یتھون و نہیں * تو ہم * ہمیں معنی آید مثال * فالانا
 میر جعفر کا بیانا نہیں تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر
 است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز ہمیں معنی آید مثال * آج
 سواری میں دونوں کا جانا صلاح نہیں مکان اکبلا رہا یگا کیا میں
 جاؤں کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کافی است کہ جہان را کہان
 و جیسا را کیسا وجب را کب و جورا سوگویند * با عقدا دمن * یا * برای
 استفہام و غیر استفہام مرد و مناسب است مثال استفہامی
 * آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی اشناگی ملاقات کو *
 مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپی نقد لینا ہوں یا
 سبز گھوڑا * و کہ * برای استفہام خوشنما است مثال
 ان * تم آج دریا جاؤ گے کہ اور جگہ * و نہیں تو * دایما غیر استفہامی

باشد * دیگر پھر * بمعنی بعد ازان مثال * آپ کی شادی میں
 پہلے فرمایے کہ کون سا طایفہ اچھا نہیں آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کلو آئی
 پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن غلام علی والی آئی * دیگر
 * اُسکے پیچھے * مثال * پہلے شبراتن والی گنا ناچی اسکے
 پیچھے محبوب بن * دیگر * نہیں * مثال * کل حضور میں تو گنا آئی تھی
 بنو نہیں * دیگر * بلکہ * برای ترقی * مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے
 جاوے کی بلکہ شبراتن بھی * دیگر * یہاں تک * مثال ان
 * گنا کی سی میں سارے شہر کی رندیاں آئیں تھیں
 یہاں تک کہ بعض بھلے آدمیوں کی جوروان بھی دیگر * لیکن * برای استثنا
 مثال * جورندی تھی شہر میں سوکل کر بلا گئی تھی لیکن گنا * مراد از
 معطوف و معطوف علیہ انست کہ ہر دو در فعل و خبر شریک
 یاد گر باشند و چند حرف برای مذآید سابق تفصیل ان
 بعمل آمدہ درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حروف
 در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی * او * دیگر * اے * دیگر اوی
 دیگر * اوجی * دیگر * اجی * دیگر * ارے * بایا و حق یکی برای مذ کہ
 * واری * بایا و حق باقی برای مونث و در دیگر حروف مذ کہ مذکور
 است سوای * اے * و اوی * کہ خصوصیت با مذکر دارد
 ہر مشترک است در مذکر و مونث دیگر * اے * اینہم

مشترک است دیگر * اے بی * برای مونت دیگر * ا و میان *
 برای مذکر دیگر * ہوت * دیگر * ا و ہو * این ہر دو نیز مشترک است
 مانند * بھیا ہوت * و ماد ہو ہوت * و بنو یا گنا ا و ہو * و بخشو ا و ہو *
 و ہمپنچین چند حرف برای تحسین بود مثل * آا و آاا * و بل بے *
 * و باہ رے * و ا و ہو * و ہی بے * و کچھ بنو چھو * مانند * آا یا آاا کس
 و ہج سے چلی آتی ہی * یا ہی بے کافر ذرا ا دھر تو دیکھ * یا ا و ہو جی
 ذرا ا دھر تو دیکھے * یا بل بے تیری سچ مار دالا کافر * یا بلہ رے
 تیری آمد ہم تو وہیں تمام ہو گئے * یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کچھ بنو چھو *
 و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثل * چنخے * و چھیا *
 و دور پار * و درگور * و ای ہی * و صد فی کیا تھا * اور نوج ہوا *
 از زبان زمان * اور تبرا ہی * اور لنت ہی * اور پناہ بخدا *
 * اور کتے کا گود * لفظ مردان شہر *

شہر چہارم در بیان غوا ید ضروری
 بر طالبان محفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از سه
 حرف است و حرف او وسط شان ساکن در اردو بحرکت
 ان حرف استعمال یافتہ اند مانند * شرم * و گرم * با گرا باری
 مفتوح * و کبر * با کم دماغی مکور * و نرم * با نفاست مفتوح * و صبر *
 * و عالم * و ظلم * و عقل * و قبر * و جبر * و شکل * و فکر * و اجر * و نحر

* و صلح * پیدا است که الفاظ مذکوره که همه بر وزن * برف * است
 * یا صرف * یا شکر * در اردو متحرک الاوسط به تلفظ درآرند
 هوای روز مره بعضی قابلیت دستگایان که با استعمال لفظ
 سروکار نداشته قدم براه تحقیق می زنند و همچنین بعضی
 حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکون
 شباعت کیست که از فتحه شباعت در بشریت آگاه نیست حاجت
 بر بیان ندارد * و محل * و نظر * را که حرف الاوسط شان مفتوح است
 وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثل * نظرون مین * ادر محاون مین *
 محاون و نظرون بر وزن قیرون که در وقت مفعول شدن و متعلق
 شدن با حرفی از حروف جمع قیرون است می آید این موقوف
 بر استعمال است والا نظر و محل بر وزن قیرون نیست زیرا که
 حرف و سطح آنها در اصل متحرک است و حرف و سطح
 قیرون ساکن و بعضی ادد و دانان محل را که بر وزن اثر است بر وزن
 مهمل ادا کنند و خطر را که بمعنی بیم است خطر گویند بسکون
 ظرذ بیان و بجای گذران که با ذکاوت مفتوح صحت دارد گذران
 بر وزن بران به تلفظ درآرند و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم
 نیز ساکن کنند مانند * حنو * با سکون سطوت سطوت حسنو که
 اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن در اردو بر ظاهر کننده فتحه و سطوت می خندند خلاصه
 کلام اینکه آدم دانا سوای ساکن ساختن حرف ثانی منادی
 بعد ترخیم دیگر چیز را ا قاعده کلیه نه پندارد و بر هر چه مذکور شد
 اعتراض هم نکند واجب آنست که تابع سماعت باشد دیگر
 آنکه حذف و تقدیر را هم در کلام به زبان که باشد دخل بسیار
 است مانند * جهوتھے کی * بایا د حق باقی در آخر جواب شخصی
 که کلامش را بطی با صدق نداشته باشد * ایسی تھی * بعد
 لفظ جهوتھے کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده
 خواه ما کی چوت خواہ بہن کا بھوسہ آخواہ بھینا کا تانا * دیگر سرگذشت
 بمعنی از سرگذشتہ دیگر * یا علی ہ بمعنی یا علی آئیو و گاہی تکرار دلالت
 بر اضطراب نماید مثل یا علی یا علی یعنی زود بفر یا دمن برس
 و دیگر * فاما نا نو کرون کا دشمن ہی * یعنی اپنے نو کرون کا
 دشمن ہی دیگر * خبردار * بمعنی خبردار کہان جاتا ہی دیگر * بیتھہ *
 بمعنی بیتھہ تو چپکارہ اینقدہ برای مثال کافی است والا محذوفات
 در کلام اردو بسیار گنجایش دارد خود بخود بر دانا ظاهر می گردد
 آدم بر سر مقدمات * ہی دلی ہی دلی * درینجا * ہمیسے تو کیون چھوٹی *
 مقدم است دیگر * گناہی سی * درینجا یا دہی یا بھول گئے * مقدم
 باشد داین لفظ در وقتی استعمال پذیرد کہ دو کس ہم شہری یا

۱. اشنائی ہم کہ ہر روز سی گنا در مجلس حاضر شدہ باشند
 و در شہر دیگر بعد چند روز در مجلسی بقریب تماشای رقص وارد
 شوند و بعد محظوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود و یکی از ان
 ہر دو کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگوید کہ * بھئی گناسی مسی *
 یعنی گناسی مسی یا وہی یا بھول گئے غرضش ازین سخن
 ان باشد کہ اہل مجلس بدانند کہ این مرد زیادہ ازین مجمع
 صحبتہادیدہ است کہ انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست کہ در تمام
 عمر ہمین یک صحبت را دیدہ ایم دیگر * تھوک ہی * درینجا
 نیری ظرف تنگ مین * مقدراست نزد اشنخاص صاحب حیا دار ازل
 و اجاف و شرفای تربیت ناشدہ بیجا از زبان نام انظرف را بگیرند
 دیگر * بس جی بس * درین مقام * تمہاری بھی حقیقت معلوم ہوئی *
 یا تمکو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجا نہ بگو * یا خدا کے واسطے چپ کے
 رہو * مقدرا باشد دیگر * آئے جی آئے * ہولیکے ہر وے * درینجا مقدر بود
 دیگرہ کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام یغرد و مدح یا مذمت
 کسی و درینجا تصدیق قول او چنانکہ باید مقدر کردہ اند مثلاً اگر
 کسی بگوید کہ زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا *
 * یا کقدر * مفتری ہی کہ نظیر اپنا نہیں رکھتا * یا عبارتے سوئی این
 بتضمین ہمین معنی بعد کقدر یا کتنا در ذہن باشد و تفاوت

میانۀ حذف و تقدیر اینست که قاعدهٔ حذف در لفظ معین جاری
 شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلاً لفظ سرگذشت
 بمعنی ماجرا در فارسی مشهور است و اهل اردو هم بهمین
 معنی آرنده و بمعنی از سرگذشته نیز استعمال همین صاحبان باشد
 زیرا که در فارسی از لفظ از سرگذشته از را محذوف کرده
 سرگذشته را بجای از سرگذشته رواج دادند و دهلویان
 از سرگذشته را نیزیر داشتند پس سرگذشته با ای
 هنوز فارسی باشد و سرگزشت بغیر با ین معنی هندی
 درین الفاظ قاعدهٔ حذف نزد صاحب فهمان یافته می شود مثال
 تقدیر * کل مارا جایگزید * اور باندھا جایگزید * دیکھ لیجو * درین مقام
 بعد * باندھا جایگا یا مارا جایگا * مقدر است *

جزیرهٔ سیوم در منطق

و در آن دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت
 دوم را تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر فریب دارد
 شهر اول در تقدیریم بعضی چیزها که
 بیان آن پیش از مطلب ضرور است
 بنده سر اپا گناه یعنی قبیلهٔ روسیاه گوید که چون افصح فصیحی
 روز مرده ارو و * و رواج دهندهٔ نقد بلاغت در هر بر زن و کو * متکلم

بلیغ عالی مرتبت * شاعر لائق والا سنزلیت * برآرندہ لالی متلالی مضامین
 جدیدہ اوردیای طبع نقاد * وفروزندہ مجالس اصحاب معنی . شمع
 براق ذہن وقاد * یعنی میرانشاء اللہ خالصاحب متخلص بانہا
 کہ کمالش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمر و وزید است
 بحسب ایماںی بندگان جناب وزارت ماب کہ درین زمان سیمت
 تو امان آبادی ہندوستان و رونق چہرہ دین از وفور برکات است
 کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف و نحو را
 بر زبان اردو تمام کرد نظر باطفت قدیم و نوازش جہیم خواست کہ
 این بے تشخص را نیز چند کس صاحب تشخص بداند و از باغ
 عنایت حضور پر نور میوہ احسن روزی این کمیہ غلام داعی
 گرد دپس بر الکریم اذا وعد وفی عمل فرمودہ موافق نویدی
 کہ درین کتاب پیش از شروع مطلب دادہ است بہ تحریر
 منطق و عروض و قافیہ و بیان و بدیع اشارہ نمود بنا بر این را تم کثیر الاثم
 نخست زبان را بمنطق کہ تیغ عقل را بر سنگ امتحان
 بان می توان زد چنین وامی نماید کہ از بعضی دانایان ہند آشنا
 بزبان اردو چنین بسامت رسیدہ کہ جانتاد و طرح کا
 ہوتا ہی ایک پہ کہ اس میں جانتا اور جانتے والا اور جانا گیا
 تینوں ایک ہوں اور اسکا نام عربی میں علم حضوری اور

میں نے * آپ گیان * نام رکھا ہی اس واسطے کہ جب جانتا اور
 اور جانتے والا اور جانا گیا تینوں ایک ہوئے تب آپ کو آپ
 ہی جالے کا خطرہ سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جانتے
 والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت میں جانتے والا
 اور جانا گیا دونو ایک ہوئے کس جہت سے کہ ذات شخص کی
 وہی شخص ہی جو وقت دو شخص ہوا جانتے والا اور ذات
 تھری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہیں اب آئے اس
 بات پر کہ جانتا کیون کر ایک ہوا اس کا جواب یہ ہے کہ جس
 جگہ جانتے والے اور جانے گئے میں تفاوت ہو گا وہیں جانتا ان
 دونو کے سوا تیسری چیز ہو گا اور جہاں یہ دونو ایک کہے
 جاؤینگے وہاں وہی جانا گیا جانتا بھی ہی اس صورت سے کہ فالانے کو برا
 علم ہی اور فالانے کی بری معلومات ہی دونو ایک معنی
 رکھتے ہیں اور ایک مقام میں مشتمل ہوتے ہیں اس
 بیان سے یہ بات کھلی کہ جب جانتا اور جانے گئے میں کچھ فرق
 نہ رہا اور جانا گیا اور جانتے والا دونو ایک تھری تب جانتا اور جانتے والا
 بھی ایک تھرا اور پھل اس کا یہ ہوا کہ جانتے والا اور جانتا اور
 جانا گیا تینوں باہم ایک ہیں دلیل اس پر یہ ہے کہ جو دو چیزیں
 آپس میں سب وجہ سے باہم برابر ہو وینگی تو ان دونو میں

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو ہو نظیر ہو گئی جس طرح
 سے دو لکیریں ایسی کھینچیے کہ آپس میں کم و زیادہ نہ ہوں
 اور یہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہے کہ ان دونوں لکروں
 میں کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
 ارادہ کر لکیر کھینچے گا اور ان دونوں میں سے ایک لکیر کے برابر
 ہو گی تو یقیناً ہی کہ جب ایک کے برابر ہو ثابت ہوا تب
 دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہو گئی کس لئے کہ وہ دونوں بھی
 باہم اول سے بھی برابر ہیں اور اُس دلیل سے اور
 برہان قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقیناً ہو گئی جو تحریر اقلیدس
 میں مذکور ہے کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
 ہی تمام ہوئی یہ بات آگے یہ کہتا ہوں کہ آدمی کو بھی
 جو اپنی ذات کا علم ہی وہ بھی حضور ہی اور یہ علم کچھ
 پرہنے پرمانے سے نہیں آتا خود بخود اپنی روح کا علم انسان کو
 ہوتا ہی جو نہیں بدن کے ساتھ علاوہ ہوا وہ نہیں یہ نام انسان کو
 حاصل ہوا اگر وہ علم جو حق تعالیٰ کو اپنی ذات کا ہی حضور ہی
 قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضور ہی جو ہمیں اپنی ذات
 کا ہی حضور ہی حادث کہلاتا ہی * و نیز باید دانست کہ بعضی
 بران رفتہ اند کہ جناب الہی را سوای علم ذات خود عالم اشیاء

موجوده کہ آنہارا اعیان ثابتہ گویند ہم حضوری باشد زیرا کہ نزد اہل تحقیق ہمہ مظاہر جمیلہ اوستند و با ذات او متحد پس ذاتش بمنزلہ شخص و اشیا بمشابہ عکس های بسیار در آیند خانہ باشد چون وجود عکس بعینہ وجود شخص بود بلکہ ہمہ ظل یک وجود اصلی استند و ظالم را پیش وجود اصلی شمارے نباشد بہمین دلیل وجود اشیا کہ عکس وجود صانع است غین وجود صانع و ہیئت او ہیچ است و درین صورت عالم او با شیا شبیہ بدلم او بذات خود است و از باب حکمت و کلام این گفتگو را از قبیل سفسطہ ہندارند و عالم او را با شیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم و معلوم کہ غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بمکنات و علم ماچیزهای دیگر سوای ذات خود مثل و انستن فنون مثلاً زید عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است کہ عالم را بمعالم رساند چون بعضی معلومات بدیہی است کہ بآن کسب چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا برچنین معلومات بدیہی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از سبب این معلومات بمجهول لیکن اولیٰ آنست کہ علم را همان رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی کہ طالب را بمطلوب رسانیدہ باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم ہم قسمت پذیرد

بر قدیم و حادث قدیم چون علم حق بمسکانات و حادث مانند علم
انسان پیچیزی که سوای ذات او باشد بالعکس نام علم حصولی
بزبان ہندی * پردھیان * بگمان را قسم کم قدر زیبا می نماید پر بمعنی بیگانه
و دھیان بمعنی دانستن و معنی مجموع داللفظ اینے غیر کاجاتا باشد
و آن یاد دھیان بود یا جو نکاتون دھیان بطرح تھندہ کا
دھیان کرنا یا کسی چیز کے مزے کا دھیان کرنا فقط یا بھی سوچنا
کہ تھندہ یہ چیز ہی اور جو نکاتون اسے کہتے ہیں کہ ایک چیز کی
دوسری چیز کے ساتھ نسبت یقینی دیجیسے ذہن میں اسطرح
سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمر و کھڑا ہوا ہی اذین عبارت
معلوم می شود کہ استادہ شدن بہ عمر و نوشتن بزد نسبت
دارد * و دھیان * را بعر بی تصور * و جو نکاتون * را بزبان مذکو تصدیق
نامند چون تصدیق مرکب بد و چیز است جز و اول را ا بونصر
قارا بی کہ معلم ثانی و مترجم مقالات حکامی یونان بالفاظ عربی
است موضوع نامیدہ مانند عمر و و جز و ثانی را کہ کھڑا ہوا ہی یا چیز
دیگر ہر جہ باشد محمول خواندہ این ہیچمدان جز و اول را * بول * و جز و
دوم را بھر بول * و جز و سیوم را کہ حرف را بطہ باشد یعنی
است بفارسی وہی در ہندی * جور * قرار دادہ لیکن تصدیق
بہمین چیز تمام نمی شود تا وقتیکہ اذعان نسبت ثبوتی یا حلی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح من * مان لینا * گویند و ران را د
نیاید یعنی قیام عمر و جلوس زید را باید که اعتقاد کنیم یا عدم
قیام و جلوس هر دو را و الاشک و وهم و خیال باشد تصدیق
نمی توان گفت مثال آن زید بیٹھا ہوا ہی اور عمر و کھڑا ہوا
ہی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و من * و باتین * می گویم
قیام برای عمر و جلوس برای زید ثابت است و نسبت میانہ
بول و برہور ثبوتی واقع شدہ اگر اعتقاد بکنہم ثبوت این
نسبت را همان تصدیق است و چنین قضیہ را موجبہ گویند و اگر
نسبت سلبی را اعتقاد بکنہم آن نیز تصدیق است و نام آن قضیہ
سالہ باشد مانند اینکہ * عمر و کھڑا نہین ہی * و نام قضیہ کہ نحو یاں جملہ
خوانند * بات * مقرر کردہ ام ہم چنین نسبت را * ماب * و موجبہ را پورا
جور * و سالہ را * پورا تور * نام گذاشتہ ام و ہر یکی از تصور و
تصدیق دوگونہ بود بد ہی و نظری بد ہی را ضروری و نظری را
کسبی نیز خوانند المختصر بد ہی * انکہ بے تامل خود بخود حاصل شود
چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکہ افتاب روشن
است یا آب سرد است یا آتش سوزندہ است و نظری
انست کہ بتامل حاصل شود و حصول ان بے دلیل و بران
صورت نہ بندد چون تصور شیطان و مانکہ و جور و تصدیق بانکہ

زمانه قدیم است یا حادث و ارا دتمند را قسم بدی رابه * برگشت *
و نظری را * به گشت * ملقب ساخته و نیز نمی توان گفت که همه تصورات
و تصدیقات نظری باشد یا بدی بلکه بعضی نظری و بعضی بدی
و الا تحصیل علم مفید نیست زیرا که در صورت اول که هر تصور و تصدیق
کسی باشد تحصیل علم بیجا است و این مقدمه از آفتاب
روشن تر است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی
و همچنین کسب آن علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود و همچنین
تا جائیکه نوبت از شمار در گذرد و آن هم نظری باشد درین
مقام لازم آید تسلسل که با صطلاح بنده کمترین * السجها سوت *
بود و تسلسل نزد حکیمان باطل است معنی تسلسل مترتب شدن
امور نامتناهی باشد چنانکه گذشت و دلیل بر باطل بودن آن
وجود برهان تطبیق و برهان سالم و دیگر براهین قاطعه است درین
ادراک ایراد براهین مذکوره موجب تطویل بلاطایل می شود
و علماء عصر را اتفاق برین است و کتب استادان قدیم
و جدید شاهد این مدعاست یا دریافت علمی موقوف بر علمی باشد
باز دریافت آن علم موقوف بر همین علم اول باشد که مجهول
بوده است درین صورت دور لازم آید که بهندی زبان * ایر پھیر *
گفتن آن نزد بنده داعی مناسب است و دوزهم مانند تسلسل

باطل بود و مناسبت اینکه * یہہ پنیس کی ہی جکا ہتھی
کھڑا ہی اور ہتھی ککا ہی جکی یہہ پنیس ہی * روزی
عزیزی بد را و تاق امیری دارد شد مادیانے بر سر شخصی
ایتادہ دید بر سید کہ این مادیان از کیست جواب داد کہ
* جکا مین نو کہون * سنایل باز سوال کرد تو ملازم کیستی گفت
* جکی یہہ گھوڑی ہی * و بعضی گویند کہ این نقل نقل نو کہ
مادیان نواب خان عالم بقاء اللہ خان مرحوم است چنانچہ از همان
روز نواب مذکور گھوڑی والہ مشہور شد خدائش
بیامرز دظاہر است کہ سبب شہر شدن او باین لقب بخل و دناست
او باشد کہ نوکران با وصف حق نمک دم صبح بے اشتنا کردن
معدہ بیکد و لقمہ نام اورانی بردند دیگران در چہ شمار اند مختصر
کہ باعث بر بطمان دور کہ انرا تقدم چیز بر ذات خود ہم گویند
منہج شدن ان بہ تسلسل باشد مانند اینکه * زید کون ہی * جواب * عمر و کا
بتیا * عمر کون ہی * جواب * زید کا باپ * این عبارت از دو حال ببردن
نیست یا این زید همان زید اول است یا زید دیگر سوای آن
اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا کہ ان
زید کہ در اول مجهول مذکورہ شدہ همان زید در آخر معلوم
گمردیدہ ازینجا برمی آید کہ زید مجهول بر زید معلوم کہ عین دوست

مقدم آمدہ و اگر از زید دیگر مراد است و اینہم مجہول برای شناختن ان زیدی یا عمر دی دیگر می باید کہ انہم مجہول باشد ہمچنین برای شناختن این زید و عمر و زید و عمر و دیگر انہم مجہول رفتہ رفتہ ہمین زید و عمر و مکرر مادہ تسلسل شود و در صورت ثانی کہ جمیع تصورات و تصدیقات ہر گھت باشند ہم تحصیل علم بیماست چرا کہ بدیہی همان است کہ خود بخود بے فکر و تامل و تعالیم استاد معلوم باشد ہر گاہ اینمعنی بہ ثبوت پیوست چیز حاصل شدہ را حاصل کردن تفسیع اوقات است چرا کہ ثمری بران مترتب نگردد مانند اینکہ * آفتاب کی روشنی کو معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہیں جسے اردو میں بھونی کہہ جڑی کہتے ہیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہیں * و گفتگوی اکثر حماقت شماران ہمین طرز باشد مثل کلام گوہی ناتھہ کایتھہ ساکن شامی باید کہ خود کہ ذوقی رام نام داشت و بجو کیرام مشہور بود * بابو جی ہین ہین کہا جسے ہم مکد کالد و کہین ہین اسے کہا لوگ کی کہین ہین نار این جانے ہو روئے کھانہ مان بھی آوے ہی کہ ناہین بھلا بابو جی ہم لوگ توسب مکد کالد و کہین ہین مادم نہیں کہ ہم لوگ بانے اسکانا نو کچھ اور بھی کہین ہین کہ یوئی کہنیں ہین * یا کلام مولوی نطیق اللہ پورہ بی بایکی از

شاگردان رشید خود شس * یہ جو ماصد را میر باقر کیرا علم منقول
مان شاگرد رشید آہ کچھ ہو بھی نا نہیں پرت کہ منقول کیری
کتب کہ سے ہر ہی رہیں * چون بطمان ہر دو صورت ہو صوح پیوست
و جای تکرار باقی نماند لامحالہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات
و تصورات بد ہی و بعضی نظری باشد از بد ہی نظری را حاصل
می توان کرد و معنی نظر در اصطلاح طایفہ متوجہ شدن بنفس است
با مور معلومہ برای حاصل کردن آمرنا معلوم مثال آن * اگر کوئی پوچھے
کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی
اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی
و حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث
ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جانا چاہیے کہ یہ دو امر جو آگے
معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی و حادث ہی مفید اسباب
کے ہوئے کہ سیرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث
ہی قدیم نہیں گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اس کا ثابت ہو
لیکن اس دلیل سے توحید و تکلنا ہی * دیگر معلوم صاحبان
باد کہ در اصطلاح این بے خود نام عالم بزبان اردو * سکھا * است و قدیم را
پرانا * و حادث برا * نیا * می خوانم و چون اکثریش ارین حکما را در فکر
خطا و می دادا در سطا طالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آنرا وقت

فکر ملاحظه نماید از خطا مصون بماند و نام آن قاعده منطق گذاشت.
هر چند اهل نیا شاسترا این قاعده را قدیم دانند و سند از
کتاب های خود آورند لیکن باین شرح دبط کجا بوده است
حق اینست که موجهان همان حکیم والا مرتبت است ازین بیان
بر می آید که بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
نمی بندد بلکه این علم بمنزله اله است دریافت جمیع علوم را مانند تیشہ
که اله بخاراست چون منطق بر زبان ناخواند های اردو هم جاریست
نامی بزبان هندی برای آن مقرر نکردیم دیگر از بیانیهای مفید اینکه
هر علم را برای چیزن وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع
بود یعنی تھرا یا گیاد آن چیز موضوع له یعنی تھرا یا گیاد واسطی اسیکه
و مشهور مستعمل بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن
چیز را موضوع نامند مانند بدن انسان که موضوع علم طب است
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند و نیز قاعده
است که در هر علم از عوارض و لوازم ذاتی موضوع آن بحث
کنند مانند بدن انسانی که عوارض ذاتی او مرض و صحت است
و در علم طب بحث از آن باشد و مانند علم صرف که موضوع
آن کلمه است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن از سبب
صیغها و مثل علم نحو که موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن و غیر آن چه پیدا است
 که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین در علم
 نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف و نحو را
 موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت آن هر دو پس عوارض
 ذاتی کلمه و کلام آن باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع
 برای فاعل مانند ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید
 عمر و ادجر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع و نصب و جر
 از عوارض است چرا که در فتنی و قاضی و غیر منصرف و تنیه
 مذکور و جمعین این قاعده باقی نمی ماند مانند جائنی فتنی و رایست فتنی
 و مررت بفتنی و جائنی قاضی و رایست قاضیا و مررت بقاض
 و جائنی عمر و رایست عمر و مررت بعمر و جائنی رجلا ن
 و رایست رجلین و مررت برجلین و جائنی مسلمون و رایست
 مسلمین و مررت بمسلمین و جائنی مسلمات و رایست
 مسلمات و مررت بمسلمات و حرکات و سکونات که در
 مبنیات است همه از لوازم باشد مانند بعلیک که لام بعلى
 همیشه مفتوح آید و ضیغه ماضی که آخر آن مبنی بر فتنه باشد تا عارضی
 پیدا نشود مثل فعل فعل فعل فعل و شبیه آن ضرب جمع کرم
 بعثر اکنون که حقیقت موضوع و عوارض و لوازم ذاتی آن معلوم شد

دانشن موضوع منطق ضرور افنا دوان معلوم تصویری و تصدیقی
 باشد باین شرح طاکه بآن معلوم تصویری و تصدیقی را به مجهول
 تصویری و تصدیقی توان بردن هر معلوم تصویری و تصدیقی چون آب
 و آتش و باد و خاک جدا جدا یا بترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد
 یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد یا بجماع معلوم تصویری
 را که باین صفت باشد معرفت مانند چون حیوان و ناطق که از جمع
 کردن آن انسان که مجهول تصویری است معلوم می شود
 و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر
 حادث که نتیجه دهد حادث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت
 و عرضیت که از معقولات ثابته باشد نیز داخل موضوع این علم
 بود بیان آن باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر در اینجا
 کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصویری و تصدیقی نقصان
 و کمال معرفت و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ژولیده
 بیان موضوع را * تهکانا * و عوارض و لوازم را * لنگ * نام نهاده
 همچنین معرفت را * هتا * و حجت را * بت کهاؤ * و دلالت بودن
 چیزی بود بوجهی که از دانشن آن چیز دیگر دانسته شود و در
 هندی آنرا * بات بنانا * و درست است سمجھانا * قرار داده ام چون دلالت
 کردن و دوبر بودن آتش او را * پایا جانانا * نیز بجای دلالت در اردو

ستمعل شود مثال آن * گنا کے چہرے سے یہ پایا جاتا ہے
 کہ شہر اتن نے کچھ اسپر غصہ کیا ہے * یا وزیرن کے آج
 میلیمیں نہ آنے سے یہ پایا جاتا ہے کہ حضور کے ہر کارون کا پاس
 بہت منظور رکھتی ہے * اور یہی کہتا ہے * اور یہی پکاری کہتا ہے *
 نیز ہمیں معنی آید مثال * کلو کا آج مجریمیں نہ جانا یہی کہتا ہے کہ
 شام کو حضور میں جایا چاہتی ہے * یا بنو کی دھجج یہی پکاری کہتی ہے
 کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھیں تو اکثر یاد فرماوین * کہتا ہے
 و کہتی ہے * از راہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی دار و مختصر
 کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل و ہر یکی ازین دلالت ہی سمہ گانہ
 لفظی بود و غیر لفظی پس دلالت وضعی لفظی ہر تمام معنی باشد یا بر جز و معنی
 یا بر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق
 یا بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط یا بر کاتب یا بنجار یا اہن گر یا بزاز اول را
 مطابق و دوم را تفسنی و سیوم را التزامی خوانند مطابق بے تفسنی
 و التزامی یافتہ شود و تفسنی و التزامی بغیر مطابقت محال است
 کہ یافتہ شود مانند نقطہ کہ دلالت کند بر تمام معنی خود بد دلالت مطابق
 و ازینجہت کہ برای نقطہ جز ثابت نکردہ اند دلالت تفسنی
 اینجاکجا پیش نہ آرد و چون لفظ الہ کہ دلالت کند بر ذات بسیط
 مجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

با ذاتش یکی باشد درین هر دو لفظ یعنی نقطه و الیه دلالت مطابقتی
 بغیر آنهمین و التزام موجود است و بودن تضمن و التزام
 بی مطابقت اصلی ندارد چرا که تضمن جزو مطابقت است
 جز بغیر کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه وارد می شود برین عبارت
 که سر که بغیر سکنجبین بیار یافته می شود و حاصل نیز و جز
 مقدم بر کل است جواب دارد و ان اینست که جز مقدم بر کل
 می باشد لیکن هرگاه جز را مضاف بکل کردیم و گفتیم که فلان
 چیز جزو فلان چیز است آنوقت بغیر کل چه گونه ثابت خواهد شد که جزو فلان
 چیز است مثل پایه را که بر چهار پائی مقدم است پایه چهار پائی خواهم
 گفت دانا می فهمد که اگر چهار پائی نباشد پایه بچه کار می آید و اینکه هرگز وضع
 سکنجبین بغیر سر که بنود است و اگر کسی بگوید چنانکه چهار پائی
 بغیر پایه و دیگر اجرا یافته نمی شود باید که مطابقت هم بی تضمن که جزو
 اوست یافته نشود و جوابی برایش نیز می آید از اینم زیرا که مطابقت
 مرکب از اجزای معانی مرکبه است نه در معانی مفرد و بسیطه
 بهمین دعوی هر جا که با معانی مرکبه تعلق دارد محتاج به جزو خود
 است و هر جا که با معانی مرکبه تعلق ندارد محتاج به جزو نیست و بسیطه
 هرگاه که معلوم او ثابت شد ازین قید برآمد گاهی جزو را در آن
 راه می باشد چنانچه در حیوان ناطق و گاهی فارغ از جزو است

انند دلالت مطابقی در نقطه چون اطلاق تفسیری برپاره از معنی
 در همان حال جایز است که جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان
 بی مطابقت البته مستبعد خواهد بود و مطابقت ازین سبب
 که در معانی بسیطه محتاج به جز و نگر و د چه ضرور که بغیر تفسیر یافته
 نشود و وضع را در اردو * تهرانا * و مطابقت را * تهیک تهیک *
 و تفسیر را * کسر * و الترام را * او پرکا گکا * می گویم اما دلالت
 طبیعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت * اح اح * بر درو
 سینه واضح اح بمعنی درد سینه وضع نکرده است بلکه طبیعت
 دال بران وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
 دلالت دیز که از پس دیوار شنیده شود بر وجود گوینده یعنی
 دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود گوینده آن خواهد
 کرد که آدمی است حیوان نیست این بود دلالت بل سگانه لفظی
 آدم بر سر غیر لفظی وضعی و آن جارقسم بود خطوط و اشارات
 و نصب و عثو خط عبارت از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند
 مطلب خود را بقلم ادا می تواند کرد و همچنین اشارات چون
 اشارت های محمد کاکان بر می طلعت لکهنو که در محاسن ازیم
 مادران و قایم مقام آنها باز خم نصیبان ممر که محبت حکایتها در
 اشارات سر دهند و نصب عبارت است از نشانی که

دال بود بر مقدار مسافتی مانند تکیه فقیرے یا تالے یاد رختے
 کہ سر راہ باشد یا از گنبدے تا گنبدے دیگر یا از منارہ تا منارہ
 دیگر و ازین قبیل است منارہاے کہ از اجمیر تا دہلی خاصہ
 عرش اشیا نی اکبر بادشاہ است ہر کہ از منارہ ہمنارہ دیگر
 بر سہمی داند کہ یک کروہ و سہ ربع کروہ مسافت طی کردہ
 و امثالہ عقود ہم بسیار است چون رسیدن پری نژادان لکھنو
 در رقص بمقامی کہ انجا ایستادن ضرور است و باز شروع نمودن
 رقص و ہمچنین سرعت دست نوازندہ سازی در نواختن ساز
 و رفتہ رفتہ قرار گرفتن و متوقف شدن و باززد و زد نواختن و طبعی غیر
 لفظی مانند دلالت کردن سرعت نبض است بر تب و عقلی
 غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان بر وجود آتش باشد و موافق اردو
 وضع را * تھراؤ * و طبع را * آپ سے آپ * و عقل را * سوچ *
 و لفظی را * بولتی ہوئی * و غیر لفظی را * چپ چپاتی * خوانیم و ہر لفظی کہ دلالت
 بر معنی کند آنرا دال و معنی را مدلول گویند و ما دال را * رہبر * و
 معنی را * مراد * کا گھر نام نہم و دال مقرر ہو دیا مرکب مقرر دآنکہ
 جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نیکند مانند لفظ سورج کہ تمام آن دلالت
 کند بر چیزی مدور و بسیار روشن نہ اینکہ سطوت و وزارت
 و ریاست و جوان مردی جدا جدا دلالت کند بر جز و نی چون گروہ

یا شمعاع و غیر آن یا سو بر گرده درج بر روشنی و مفرد چار قسم
 بود یا لفظ مفرد بود و معنی مرکب مانند همزه استفهام که اقبال
 بود در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظنا سموع
 یا لفظ مرکب بود و معنی مفرد مثل الله و معنی که ذات اوست
 بسیط بودن او ظاهر است و در اردو خدا و معنی آن اظهر
 الله هم اردو است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن
 بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون عبد العالی که معنی آن بنده
 خدا باشد ازین جهت که عالم است و بر ذات معین واحد ال
 بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزء لفظ دلالت
 بر جز و معنی نمی کند پیدا است که عبد دلالت بر نصف عبد العالی و علی
 دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که علو نسب دلالت
 بر چشم و بخشش بر چهره و دال بر بینی نماید یا جز و لفظ دلالت بر
 جز و معنی کند لیکن قصد نگردید باشند مانند دلالت حیوان ناطق که
 عالم برای شخص انسانی است مثل عبد العالی و در اردو
 مرزا جان و بلاق بیگ و رام داس و چنامل و مثل حیوان
 ناطق سید هوکا با دابا باشد در مرزا جان و نظایر آن با وصف
 ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد
 و در سید هوکا با دال ازین سبب که کنیت است هر دو لفظ

ہر اجداد لالت بر معنی نماید اما چون قایم مقام علم است دلالت
 مقصود نباشد و مرکب اینکه جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نماید
 مثل رami الحجارة در عربی کہ ترجمہ آن در فارسی سنگ
 انداز و در اردو پتھر کا پھینک نے والا باشد ازین بیان
 مثال مرکب در اردو ہم نشان داده شد و مرکب ہم دو گونه
 بود تام و ناقص تام آنکہ مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق
 و کذب داشته باشد مانند زید کھڑا ہی یا زید فیض آباد گیا
 یا ہلکار جنرل لیک بہادر کے سامنے سے ہست گیا یا دوسرے دار
 مرہٹے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیے و چنین مرکب را خبر نامند
 و دلیل بر صدق آن تو اتر بود اما شرط است کہ خالی از غرض
 و استہرا باشد چرا کہ اکثر اوقات مردم برای فائدہ خود نزد امیر زادہ
 خانہ نشینی کہ از دریافت اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای
 دروغ ساخته بیان کنند یا از راہ ظرافت مانند این سخن کہ امروز
 متصل نشاط باغ مادیانے پچہ فیل زائیدہ است از سمتحنات
 را قسم است کہ بیشتر اینگونه اخبار در جہم عفر مشہور می شود
 و جمع کثیر آنرا درست ہذا شدہ برای تما شامی روز یا صدق و کذب
 را بان طلاقہ نباشد و انرا انشا گویند مثل جا اور بیٹھ کہ تو جا اور تو بیٹھ
 صل آن قرار دادہ اند و نہی و نفی و استفہام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکہ فائدہ سکوت
از ان حاصل نشود مانند * زید کا غلام * اور عمر کا بیٹا * اور مردانا *
بر دانا ہویدا ست کہ زید کا غلام اور عمر کا بیٹا اور مردانا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث
بر تمامی سخن نمی شود و سامع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارات * میر میند و صاحب
کے مامون کے سالے کا سالار مرزا جان آج تین دن سے دو چار
مغلیہ دے کے لہجے ساتھ لیکر اور غلام کے ہاتھ میں قراہین دیکر
بندے کی بری حویلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع افتاب کہ چریون کی چون چون کر نیک وقت ہی اکرتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا * مثال تام * مرزا جان ہمارے دروازے
آگے سے اکرتا جاتا ہی * و دو لفظی اینکہ * گنا آئی * یا ہنو گئی * و ناقص
تقییدی بود یعنی اول مقید ثانی باشد مانند * زید کا بیٹا * اور عمر کا
باوا * اور مردانا * اور بر آدمی * یا غیر تقیدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا ہاتھی سے مین بہت درتا ہوں * زید سے یا ہاتھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زید می یا نهی می * مثال مرکب از فعل و رابطه * گیاهی اور
 دیاهی * نام مفرد در ارد * پختگیل * و نام مرکب * ما جلا * گذاشته ایم
 و نام را * پورا * و ناقص را * گسختی * می خوانم و هم چنین خبر را * خبر *
 و انشمارا * تهوری بات * و تقییدی را * پچسا هوا * و غیر تقییدی را *
 * چقا هوا * مقرر کرده ایم دیگر معلوم اهل دانش باد که عوام
 ترجمه لفظ را معنی گویند مثل نار که معنی آن آتش نشان دهند
 یا آتش که معنی آن آگب بسندی بیان کنند و نزد خواص دانایان
 معنی عبارت از هیئت چیزی بود چون تخت که دال بران هیئت
 باشد و اگر مجازا اطلاق معنی بر ترجمه نیز نمایند مضایقه ندارد
 مثل اینکه معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را که در
 فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

شهر دوم در وصف کلی و جزئی

آنچه در ذهن حاصل شود آن را در عربی مفهوم و بزبان اردو
 * سمجھلوا * نامند و آن یا مانع شرکت غیر با خود بود یا مشترک
 اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثل زید یا عمر و انسان
 یا فرس بدیهی است که در تصور زید عمر و شریک نمی تواند شد
 بخلاف انسان که بر زید و عمر و بکر و خالد و غیر آن نیز صادق
 آید و اعتبارات معتبر نباشد مانند متصف شدن یک فرد

بصفات متعدد ده چون قاضی و خوش نویس و شاعر و منشی و
طیب و مهندس و صیرفی و محاسب که مصداق آن زید باشد
یا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زیرا که زید همان
یک زید است که از تعدد آینه ها عکس او متکثر گشته مانند حاصل
شدن یک جسم در اماکن متعدد ده در اوقات مختلفه چون
حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
مکاذی بودن شخص است با هر آینه در آینه خانه و هم چنین ظل یک
بیضه در اذیان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
و عمر و دیگر و خالد و غیر آن اند و هر از روی تشخص جدا جدا
باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت
متحد و یکی بود چه جزئی متکثر نمی تواند شد و جزئی یا حقیقی بود
یا اضافی حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه از روی نسبت بکلی
دیگر که ازان بالاتر باشد جزئی نامیده شود و در اصل کلی
باشد چون انسان که نظر بر زید و عمر و کلی است و نظر بحیوان
جزئی اضافی چرا که انسان تحت حیوان است و حیوان جز و او اگر
نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی آن منجر به نفی انسان شود
ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بر آن از جهت

نسبت او با حیوان است و نسبت را اضافت نیز گویند برای
ان جزئی اضافی نامیدہ شود و فرس و مثل آن چون اسد و غیر آن
ہم جزئی اضافی گفتمی می شود و جزئی حقیقی نہ کاسب گردد نہ
مکتسب بخلاف کلی کہ ازان کلی کلی دیگر حاصل می شود و بحرئی
جزئی دیگر حاصل نمی گردد مثلاً عالم باینکہ ہر انسان قادر بر حرکت
ارادیست یعنی ہر چاہے اُد ہر چاہا جاوے حاصل می توان
کرد باینکہ ہر انسان حیوان است و ہر حیوان جسم نامی
حساس متحرک بارادہ یعنی ہر ایک آدمی جانور ہی اور
ہر جانور ایک پناہی کہ برہ کرکمال کو پہنچتا ہی اور صاحب قوت
حس ہی یعنی سناہی دیکھتا ہی سونگھتا ہی چکھتا ہی چھوتا
ہی تا آوازیں بری بھلی معلوم ہوں اور صورتیں اور رنگ جتنے
ہمیں دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد میں فرق سمجھے اور ہر
چیز کے مزے سے خبردار ہو وی اور سختی اور نرمی اور
گرمی اور سردی سے بے خبر نہ ہی اور چلنے والا ہی ساتھ
اپنے ارادیکے یعنی جہان چاہے وہاں جاوے اور جہان نچاہے
وہاں نچاوے و آوازیں کہ ہر حیوان متحرک بارادہ است
دانستہ می شود باسانی کہ ہر انسان قادر بر حرکت ارادیست یعنی جہان
جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادے چلتا پھرتا ہی و ہرگز

علم جزئی بخبریه دیگر بهم نمی رسد زیرا که علم باینکه زید بلغمی مزاج است مثبت نمی شود ازینکه عمر و بلغمی مزاج است یعنی بهر بھی کهین ہو سکتا ہی کہ مرزا جان کے مزاج کی سردی سے ہیرا تہ کے مزاج کی سردی پر یقین لائیے و کلی اذین سبب کلی نامیدہ شد کہ منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالاتر اذین مانند حیوان کہ جزو انسان است درین صورت ہرچہ کل است جزئی باشد و ہرچہ جزا است کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود مثل دار کہ باعتبار جدار و سقف و دیگر اجزا خود کل است و باعتبار صادق آمدن بر خانہای بسیار بیرون از شمار کلی و نظریہ شخصی ظاہری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بحر و خود موسوم بحرئی شد چون انسان کہ بحر و خود حیوان منسوب است ہمچنین حال جزئی حقیقی مثل مرزا محمد و منسارام کہ بحر و خود انسان منسوب ہستند یعنی مرزا محمد انسان مومن است و منسارام انسان کافر جزو اول ہر دو انسان است و انسان کہ کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد کہ مصداق انسان مومن است و منسارام کہ مصداق انسان کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی کہ در اردو نام ان * سنپورن *
 * داچھوتی * زیبا بود سنپورن کلی است و اچھوتی جزئی حقیقی

است و ایک ایک هم بهمین معنی مناسب ترمی نماید بجای فرد
فرد و مصداق و مصادق علیه را * سچل * گفتن نیکو باشد

شهر سیوم در تفصیل چار نسبت که در
میانند دو چیز یکی از آنها یافته می شود
یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صادق آمدن چیزی
بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین
دیگری بود مانند انسان و ناطق که هر چه انسان است ناطق است
و هر چه ناطق است انسان است آنرا تساوی و آن دو چیز
را متساویین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنج
چیز و شش چیز و زیاده از آن نیز مانند ساقچه و تین بیسی و
دو تیس و پندره چوک و چھه دہائی و بارہ پنجه و دیرہ چالیس
لیکن در اصل اینچاهم تساوی در میان دو چیز است جدا جدا
زیرا که هر یک از اعداد مذکور در متساوی با شخصت است
و در اردو نام مساوی * وہی * باشد مثل * وہی ساقچه اور
وہی تین بیسی * و زبان زن سیرتان کہ القاب شان مرزا
دو بہار و واری جاؤن بود سوہی بجای وہی باشد دیگر تہاين و ان
عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماش
و نخود ظاہر است کہ ہيچ نخود ماش و ہيچ ماش نخود نہا شد

و تباین در اورد و در میان دو چیز بلفظ * وادور * ثابت شود یعنی
 وادور اورد وادور * بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق و ان صادق
 آمدن چیزی تمام بر چیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت
 و عد یعنی هر چیز که شصت است از اعداد گویند و هر عدد را
 شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد
 شصت باشد دیگر عموم و خصوص من وجه و ان صادق آمدن
 یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور و سفید
 زیرا که نه هر جانور سفید است چون اسب سیاه رنگ و فیل و نه هر
 سفید جانور است چون رخت سفید و کاغذ سفید و بعضی
 جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای
 افتراق آید و یک ماده بنا بر اجتماع چنانچه گذشت و عموم و خصوص مطلق
 و عموم و خصوص من وجه را * اکهری اودنج نیچ * و دهری اودنج
 نیچ * گفتن زیبا باشد دیگر اینکه هر چه حرف نفی بران نیاید عین بود
 چون ساقه و تین یسی و هر چه حرف نفی در اول ان باشد
 نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید
 مثل * ساقه نهین تیس هین * و معنی نقیض متباین بودن چیز است
 با هم نوعی که این بران و آن برین صادق نیاید و در دینز محال باشد یعنی
 هرگز و جو دنگیر و تا ابد چون انسان که نقیض ان لا انسان است

مخفی نماند که یک چیز را انسان و لا انسان نمی گویند مثلاً سنگ که لا انسان است انسان نیست و آدمی که انسان است لا انسان نیست و در دهر دو نیز صحت ندارد مانند اینکه این چیز نه انسان است نه لا انسان زیرا که هر چه انسان است لا انسان نیست مثل آدمی و هر چه لا انسان است انسان نیست مثل سنگ نه اینکه هر چه انسان نیست لا انسان هم نیست مانند سنگ که انسان نیست لا انسان خود هست یا آدمی که لا انسان نیست انسان خود هست بخلاف د و ضد که با هم جمع نمی شود لیکن در دهر دو آسان باشد مانند اینکه قانی چیز جانور همی اور پتھر بھی ہی غلط افتد چرا که هر چه جانور است چون گاو سنگ نیست و هر چه سنگ است چون مرمر جانور نباشد و در دهر دو هیچ نزاع باقی نماند مثل درخت که نه جانور است نه سنگ بالجمہ نقیض دو کلمہ متساوی هم متساوی باشد مثال ان * جو مانتھ نہیں و تین سیسی بھی نہیں * و در نقیض دو کلی متباین تباین جزئی واقع شود یعنی در بعضی مقام با هم جمع نشوند و گاهی جمع شوند مثال ان * یہ چیز پتھر نہیں اور جانور بھی نہیں پیر ہی * مثلاً اٹھی پتھر نہیں جانور تو ہی اور مرمر جانور نہیں پتھر تو ہی در اینجا در میان پتھر ہی اور جانور ہی مغایرت واقع است و درین کہ پتھر نہیں اور

جانور بھی نہیں مرد و جمع شوند و در بعضی مقام درد و نقیض
 دو کلی متباین تباین کلی یافته شود چون * ساتھ نہیں * اور تین بیسی *
 کہ باہم متباین است چرا کہ ہرچہ ساتھ نہیں باشد تین بیسی بران
 صادق نیاید و همچنین بعکس و مرد و نقیض ان کہ * ساتھ * اور تین بیسی
 نہیں * ہو دینیز چنین باشد زیرا کہ ہرچہ ساتھ باشد بر تین بیسی
 نہیں * اطلاق نیاید و عکس ان نیز چنین ہو و درد و نقیض عموم
 و خصوص مطلق همان عموم و خصوص مطلق آید لیکن انچہ عام
 است بعد اوردن حرف نفی خاص گردد و ہرچہ خاص است ۲۰
 شرط عام شود چون * ساتھ نہیں * اور عدد نہیں * تفصیلاً اینکہ ہرچہ
 * عدد نہیں * باشد * ساتھ نہیں * نیز باشد بخلاف ہرچہ * ساتھ نہیں *
 باشد * عدد نہیں * نہ ہو د مثل پنجاہ و چہل و گاہی درد و نقیض
 عام و خاص مطلق تباین کلی ہم افتد مثل * فلک * و ششی *
 مثال ان در اردو * جو فلک نہیں ووشی ہی * باشد مانند عناصر
 و ارواح و عقول عشرہ * اور بعضی ششی فلک نہیں نہیں * مثل
 فلک و درد و نقیض ان کہ لاشی و فلک باشد متباین یکدیگر است
 مثال ان * جو ششی نہیں ہی وہ فلک نہیں * اور جو فلک ہی ووشی
 نہیں نہیں * و درد و نقیض عام و خاص من وجہ نیز تباین جزئی و کلی
 مرد و ثابت شود اما تباین جزئی انست کہ در * جانور نہیں * اور

پتھر نہیں * بہ ثبوت رسید چون پتھر کہ جانور نہیں باشد نہ پتھر
 نہیں و اسب کہ پتھر نہیں باشد نہ جانور نہیں و درخت کہ پتھر نہیں
 و جانور نہیں ہر دو باشد اما تباین کلی آنت کہ ہر گاہ آخر * جانور نہیں *
 * و پتھر نہیں * کہ میانہ ہر دو عموم و خصوص من وجہ مستحق است
 نظر بد رخت نفی بعد نفی افزو دہ ہر دو را * جانور نہیں نہیں * و پتھر
 نہیں نہیں * ساختہ لامحالہ نسبت تباین کلی ظاہر خواہد شد زیرا کہ
 چون * جانور نہیں * و پتھر نہیں * را د و عین قرار دادیم نقیض انرا کہ
 * جانور نہیں نہیں * و پتھر نہیں نہیں * باشد بنفی نفی جانور و پتھر ساختن
 اسانست عین را در اردو * اصل * و نقیض را * اگر انمیل *
 وضد را * دہرا انمیل * باید گفت

شہر چہارم در کشادن بند نقاب از چہرہ کلیات خمسہ

اول اینہا جنس است و ان مفہوم می است کہ اطلاق باید بر جمع
 کثیر مختلف در حقایق مثل حیوان کہ بر انسان و فرس و اسد
 و دیگر جانوران اطلاق ان صحیح باشد بخلاف انسان کہ بایک
 حقیقت یعنی حیوان ناطق خصوصیت دارد دوم نوع
 و ان مختص بیک حقیقت باشد مثل انسان یا فرس ظاہر است
 کہ انسان سوای افراد حیوان ناطق بر چیز دیگر صادق نیاید

سیوم فصل وان ممتاز کننده نوع بود از هر چه مشارک
 ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
 ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد و فصل جدا کننده
 نوع از مشارکات مثل صاهل و ناطق و صایل و خایف
 و ناهق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصهل
 و آدمی را به نطق و شیر را بصولت و خرگوش را بخوف
 و خر را به جهامی نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ
 که آدمی است باید که آدمی نباشد و طوطی و شارک بنگالی
 که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک
 امور کلی بود مثل کم کم بلند شدن و دوزخ و آتش و بر وی
 اسپ و خنجر نکردنش از ان و مشغول چرا بودن تا دقتیکه
 شعله بلند شود و نوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
 در چنین مکانی نشسته باشد و از دور در آینه یقین است
 که یا آب بران خواهد ریخت یا خود را از انجا خواهد زد یا
 اگر ماده لهب نخواهد یافت هیچ نخواهد کرد سوای این دیگر
 تدابیر انسانی در امور منزل و مدن دال بر وجود این قوت است
 موجه که نوع امر است مرکب از جنس و فصل و این هر سه کلی
 ذاتی باشد عرضی نیست ازینجهت که اگر در انسان نفی حیوان

یا ناطق فرض کنم منجر شود بہ نفی انسان و ہمچنین حال نفی ہر دو چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قد مای طایفہ نوعیت نقطہ را بسط بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا کہ نقطہ بسط است بالجملہ جنس بر سہ قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی آنکہ بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس ہم نامند مانند جسم و نزد بعضی جوہر و سافل آنکہ خود بالاتر از جنس نباشد مانند حیوان و متوسط آنکہ نظر بجنسی سافل و نظر بجنس دیگر عالی بود چون جسم نامی کہ مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال ہر یک از جنس را اردو اگر پوچھے کوئی کہ آدمی اور گھوڑا اور ہاتھی اور اونٹ اور شیر اور بھیر اور بکری اور گینہ اور ار ناسب کیا ہیں جواب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہیں یا یہ پوچھے کہ سب جانور اور ساری پیر نہیں معلوم کیا ہیں تو جواب اسکا یہی کہ سب جسم نامی ہیں یا یہ پوچھے کہ سب جانور اور درخت اور جتنے پتھر ہیں سب کیا ہیں تو یہی کہا جائیگا کہ جسم ہیں یا یہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور روح اور ہیولی اور صورت کیا ہیں تو جواب یہی کہ جوہر ہیں و ہم چنین نوع را سہ مرتبہ باشد عالی و سافل و متوسط عالی آنکہ بالاتر از ان نوعی تصور توان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند
مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طویل دارد و از کتب دیگر
معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسط آنکه که خود از نوعی
بالاتر و نوعی دیگر بالاتر از و باشد چون حیوان که از انسان بالاتر
است و جسم نامی بالاتر از ان و نسبت در نوع حقیقی و
اضافی که بالاتر از و باشد عموم و خصوص من و چه بود تو ضیحش
اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی
حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل
انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه
و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را ااضافی هم نامند
زیرا که ان در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت
بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی ااضافی
چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی
نیست خاصه شبیه بفصل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی
پیدا است که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی
همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوه و ماشی هم نیست گاهی
قائم است گاهی قاعد و گاهی نائم و خاصه را در اردو * اپنا اپنا کام *
و ماشی را * چلتا جانور * گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

هر دو لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوة و عرض مفارق چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم آنکه زوال نپذیرد و آن بین و غیر بین باشد و عرض مفارق آنکه زایل شود بد رنگ چون عادات و زود چون سرخی خجل و زردی ترسند.

ششم در پنجم در بلند کردن لواهی معرف
پوشیده نماید که هر چه چیز نامعلوم بآن شناخته شود آنرا معرف خوانند بکسره ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آنرا معرف گویند بفتحه ریاست و بزبان اردو اول را * بتانی * و ثانی را * جانا بوجها * گفتن زیبا بود و معرف بکسره ریاست دو گونه باشد ذاتی و عرضی ذاتی اینکه تعریف چیزی با چیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق یعنی در جواب انسان چیست باید گفت که حیوان ناطق است و این معرف را حد گویند با حکمت مفتوح و دولت حاکن و عرضی اینکه با جزای عرضی تعریف کرده شود چون تعریف انسان با اینکه ماشی است یا ضاحک در جواب سایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسره ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتحه ریاست باشد و الا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مفید نگردد و حد را در اردو * اصل اصل * و رسم را * باهر باهر * باید گفت و حد

تام بود و ناقص تام آنکه تعریف چیزی بجنس قریب و فصل
 قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر
 است که برای انسان هیچ جنس قریب تر از حیوان و هیچ
 فصل قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد
 مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم
 اول جسم نامی می شود بعد از آن حساس متحرک بار آورده
 بعد از آن ناطق درین صورت بعدی که میان جنس که جسم
 است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد یا
 بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان
 بحیوان فقط یا بناطق فقط و رسم تام آنکه تعریف چیزی بجنس و خاصه
 کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک و ناقص آنکه با خاصه
 فقط کنند چون تعریف انسان با ضاحک فقط و تعریف بعرض
 عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن
 بر افراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود
 در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی و طبیعی کلی عقلی باشد
سلطنت دوم که در تصدیقات
است مشتمل است بر یازده
بلده طیبه هوش ربا بلده اول در

اشاره کردن بچگونگی قضیه

و تقسیم آن بحملیه و شرطیه

تصدیق واقع نشود مگر در مبتدا و خبر که نزد منطقیان موضوع و محمول باشد چون زید استاده است و عمر و خوایده است و مجموع مبتدا و خبر را نحویان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دو گونه است حملیه و شرطیه حملیه آنکه موضوع و محمول داشته باشد مانند * زید گانه والا هی * و در عمر و سپاهی هی * و شرطیه آنکه جزو اول آن شرط ثبوت جزو ثانی باشد مثال آن * اگر آفتاب روشن هی تو دن موجود هی * درین قضیه طلوع آفتاب شرط وجود روز است نحویان جز اول را شرط و جزو ثانی را جزا گویند و منطقیان جز اول را مقدم و جزو ثانی را تالی نامند و ازین منبب که حملیه جز شرطیه است تقدیم بیان حملیه بر بیان شرطیه ضرور افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه

و محصوره و طبیعیه و مسمیه

باید دانست که حملیه یا شخصیه مخصوصه بود چون * زید کهنه را هی * و وجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یا مسوره محصوره و آن کلیه باشد مانند * سب آدمی حیوان هین * یا جزیه مانند * بعضی حیوان آدمی هین * و وجه تسمیه خصر افراد بود در سوز و سوز

ر لغت دیوار را گویند و سور محصوره کلبه * سب * و هرا یک * و هر کوئی *
 اشد و سور محصوره جزئی * بعضی * و کوئی کوئی * بود مثل * کوئی کوئی
 یوان آدمی * و کتنه * هم همین است مثل * کتنه حیوان آدمی
 همین * و قضیه که نه کلبه باشد نه جزئی نه انرا طبیعی خوانند مانند اینکه آدمی
 نوع است و حیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان
 جنس است ظاهر است که آدمی بعضی حیوان است و جنس نیست و نیز
 نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان
 است و جنس نیست و قضیه دیگر است که جزئی است آن بالقوه
 باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت و لذت جسمانی
 است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست
 زیرا که انبیا و ائمه و سایر اولیاد اهل این نوع هستند پس از
 آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است و این قضیه را مقابل
 معه و له محصاه نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع و محمول
بلده شیوم در بیان محصله و معدوله
 و معدوله آنکه در آن حرف نفی جز و موضوع یا محمول یا جز و مورد
 باشد مانند * زیر نالایق * یا ناخوانده ذلیل * یا انپره نالایق *
 این قضیه با اینکه جز و موضوع و محمول آن حرف نفی است موجب
 است محالیه نیست از اینجهت که در محالیه محاسب نسبت به نظر

می باشد نه ثبوت نسبت و درین مقام ثبوت نسبت مقصود است برای آنکه اینتره یک لفظ است مثل زید که صلاحیت موضوع شدن دارد و همچنین نالایق مانند کسره ای محمول است و لفظی دلالت می کند که موجه است و در سالیه حرف نفی جزو موضوع و محمول نمی باشد بلکه در آخر می آید چون نهین درین عبارات * اینتره اچھا نہیں *

بلده چہارم در ذکر قضایای

موجہ بہ بسیطہ

دیگر قضیه هست که در آن ماده قضیه جهت و نوع می باشد و آنرا موجہ و مستوعه می خوانند و آن بسیطه بود و مرکب اما بسیطه هشت است یکی ضروریہ مطلقہ درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکہ ذات موضوع موجود است مانند اینکه ہر انسان حیوان است بالضرورت یعنی جب تک انسان موجود ہی حیوان ہی دیگر دایرہ مطلقہ درین قضیه دوام ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکہ ذات موضوع موجود است مثال آن فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست کہ انفکاک چیز از چیز دیگر اگر متمتع باشد آنرا ضرورت نامند

چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی
 حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه
 از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ممکن باشد انرا دوام
 نامزد مثل حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی
 وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت
 ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی
 وصف بالفعل مثال آن هر کاتب انگشتان خود را در حرکت
 دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجه در صالیه
 پنهان می باشد مثل هیچ خواننده بنده نیست تا وقتیکه در خواب
 است حاصل اینکه هر خواننده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد
 دیگر وقتیه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع
 است در وقت معین مثال آن قمر منخسف می گردد وقت حایل
 شدن زمین در میان افتاب و خودش دیگر منتشره مطلقه درین
 قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر
 معین مانند هر انسان متنفس می شود در وقتی از اوقات دیگر
 مطلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی
 ضاحک است با طلاق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب
 ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است

ما یسکان عام یعنی وجودش ضروری است و عدمش ضروری نیست
 بلده پنجم در پاشیدن مشک
 موجه باب مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه و این همان مشروطه
 عامه است که با صالبه مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن مرکبات
 انگشت های خود می جنبانند تا وقتی که می نویسند و ایم و هیچ کاتب
 انگشت های خود را نمی جنبانند بالفعل دیگر عرفیه خاصه و این هم در اصل
 همان عرفیه عامه است که با صالبه مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال
 آن هیچ خوابنده پیدا نیست تا وقتی که در خواب است و هیچ
 خوابنده در خواب نیست بالفعل دیگر وقتیه این قضیه مرکب
 است از موجه و قیه مطلقه و صالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف
 می شود و وقت حایل شدن زمین در میان خود و افتاب نه دایم
 و هرگز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان
 منتشره مطلقه است که مرکب با صالبه مطلقه عامه گردیده مثال
 آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات نه دایم و هیچ
 آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لا دایره این قضیه مرکب
 است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجه باشد و دیگر صالبه
 مثال آن هر انسان ضاحک است با طلاق عام و هیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیه لا ضروریه و این همان ممکنه عامه با صالیه مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را می جنباند با ضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشتهای خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از دو ممکنه عامه که یکی موجب باشد دیگر صالیه مانند اینکه انسان کاتب است با مکان خاص درین صورت ثبوت کتابت برای او ضروری نیست و سلب کتابت هم از ضروری نیست با سحمله در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم داز روی کمیت موافق می باید و مجموع قضایای مو جهه بسیطه و مرکبه پانزده باشد تا اینجایان همه موجبات بود اکنون بیان کنم صالیه را صالیه شخصیه مخصوصه زید ایستاده نیست صالیه محصوره کلیه هیچ صحر حیوان نیست صالیه محصوره جزیره بعضی حیوانات انسان نیست صالیه قضیه معدوله الموضوع * کوئی انپره معزز نهین * صالیه معدوله المحمول * کوئی تجربه کار یوقوب نهین * صالیه معدوله الطرفین * بعضی انپره نالایق نهین * صالیه ضروریه مطلقه * کوئی آدمی درخت نهین * صالیه دایره مطلقه * هرگز زمین متحرک نهین * صالیه مشروطه عامه * هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد و قتیکه می نویسد * صالیه عرفیه عامه * هیچ خواننده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست * مطالبہ وقتہ مطلقہ * ہرگز چاند کو گھسن نہیں لگتا وقت تر یعی کے *
 سالہ منتشرہ مطلقہ * کوئی آدمی متنفس نہیں کسی وقت میں اوقات
 سے * سالہ مطلقہ عامہ * کوئی آدمی ہنستا نہیں با طلاق عام * سالہ ممکنہ
 عامہ * شر یک باری موجود نہیں با مکان عام * سالہ مشروطہ عامہ
 * کسی کاتب کی انگلیاں نہیں تھرتھرتیں جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ *
 * اور جو کاتب ہی سوا کسی انگلیاں ساکن ہیں بالفعل * سالہ عرفیہ
 خاصہ * ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دایم * و ہر خوابندہ
 ر خواب است بالفعل * سالہ وقتہ * ماہ منخسف نہیں ہوتا ہی وقت
 تر یعی کے نہ دایم * اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل * سالہ منتشرہ
 * آدمی متنفس نہیں ہوتا کسی وقت میں اوقات سے * اور آدمی متنفس ہی
 بالفعل سالہ وجودیہ لا دایمہ * کوئی انسان ہنستا نہیں بالفعل * اور آدمی
 ضاحک ہی با طلاق عام * سالہ وجودیہ لا ضروریہ * کوئی کاتب
 انگلیاں اپنی نہیں ہلاتا بالفعل * اور ہر ایک کاتب انگلیاں ہلاتا
 ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالہ ممکنہ خاصہ * کوئی انسان
 کاتب نہیں با مکان خاص * ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے
 ضروری نہیں اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے
 ضروری نہیں اور دو میں ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا
 نہیں چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہ * ہووے ہی * استعمال

میں ہی مثال * آدمی جانور ہو دے ہی * اور سالبہ کی جگہہ * لہی
 نہو دے گا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہو دے گا * اور دائرہ
 مطلقہ کی جگہہ * سدا ہی * مثال سدا ہی آسمان ہلنے والا * اور
 سالبہ کی جگہہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہیں زمین ہی ہلنے والی * اور
 مشروطہ عامہ کی جگہہ * ہو دے ہی * ساتھ شرط و وصف بالفعل
 کے مقرر ہی مثال آن * کاتب کا ہاتھ ہلنا والا ہو دے ہی
 جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفیہ عامہ کی جگہہ * نہو دے گا ایسا *
 * یا ایسا نہو دے گا * می آید مثال * ایسا نہو دے گا کہ سونے والا
 جاگنے والا ہوا * ورنہ سالبہ کو بھی اسی میں سے نکال لیتے ہیں
 مثال * ایسا نہو دے گا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف
 نہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہہ جو عبارت کہ فارسی میں ہی ترجمہ
 اسکا اردو کی زبان میں بیان کیا چاہیے سالبا ہو یا موجبا اور یہی حال
 منشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور
 ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلدۃ ششم

در پراکندہ کردن بوی شرطیہ متعطلہ

ازینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی
 متصلہ اور منفصلہ اول متصلی کو سنیے کچھ چھپا نہیں کہ ایک
 شرطیہ دو حملیوں سے بنا ہی دلیل اس پر یہ ہی کہ جدوت

حرف پشہ ط اور علامت جزا دور دالے ایک شرط ہے کے
 و حملیہ باقی رہ جاوینگے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو * جو کہ حرف
 شرط و تو کہ علامت جزا است دور باید کرد باقی ماند دو جزا آفتاب
 کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا و این مرد و حملیہ است لیکن این مرد و
 مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود
 ہوا ہی * و این قضیہ متصلہ را متصلہ لزومیہ نامند قسم دیگر از
 متصلہ اتفاقیہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسرے کی
 شرط پرے مثال * جو انسان بولے تو گدہا رہنے کے ظاہر ہی کہ
 انسان کا بولنا گدہ ہے کے رہنے کی شرط نہیں اور جو دونو باتیں
 باہم جمع ہوں تو اسے اتفاق کہتے ہیں اور یہ قضیہ یعنی شرطیہ
 متصلہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیے کا سور * جہاں دیکھو * مثال * جہاں دیکھو
 آدمی تہاں جانور بھی ہو دیکھا اور جزئیہ کا سور * کوئی کوئی * مثال
 * کوئی کوئی بھلا آدمی دلی مین ہی تو تباہ ہی * اور سور سالیہ کلیے
 کا * البتہ نہیں * مثال * البتہ یہ چیز نہیں پتھر تو حیوان ہی
 یا درخت ہی * اور سالیہ جزئیہ کا * نہیں کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہیں *
 مثال * نہیں کوئی کوئی صاحب کمال لکھنؤ میں تو اور جگہ آسودہ بھی نہیں *
 بلکہ ہفتہ در تزیین کردن عبارت
 بحمایل کوھر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصلے کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور کذب دونوں میں منافات واقع ہوگی اور اس کا نام حقیقیہ ہی مثال * یہ عد یا جفت ہی یا طاق ہی * یعنی اگر جفت ہی تو طاق نہیں اور اگر طاق ہی تو جفت نہیں و نسبت در میان طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ بر زوج اطلاق لا فرد و بر فرد اطلاق لا زوج روا بود و در مخالفت کہ فرد لا زوج است چگونہ زوج و زوج کہ لا فرد است چگونہ فرد می تواند شد پس جمع شدن ہر دو ممتنع باشد و همچنین ارتفاع ہر دو محال است کما ثبت فی بحث الثقیقین بدیہی است کہ ہر چہ نہ زوج است نہ فرد عد نہا شد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہر دو واضح تر ازین جہت کہ بر یک عد زوجیت و فردیت ہر دو صادق نیاید و ہر دو مقرون بکذب نیز نہا شد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ شود مثال * یہ بات سچ ہی یا جھوٹہ ہی * یعنی اگر جھوٹہ ہی تو سچ نہیں اور اگر سچ ہی تو جھوٹہ نہیں اور یہ بھی نہیں ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوٹہ بھی ہی اور یہ بھی نہیں کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھوٹہ یا فقط صدق میں منافات واقع ہو مثال * یہ چیز یاد رخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت میں دونوں کا جمع ہونا محال ہی کیونکہ اگر پتھر ہی تو درخت نہیں اور

اگر درخت می توپتھر نہیں اور یہ مضایقانیہیں کہ نہ درخت
 می نہ پتھر می کیونکہ تیسری چیز حیوان موجود می یا منافات
 کذب بین فقط ہو مثال * یہ چیز نہ درخت می نہ پتھر می * اینجا
 منافات در کذب است چرا کہ بر یک چیز درخت نہیں صادق
 می آید و پتھر نہیں ہم نظر بانسان کہ چیز سوم سوای ہر دو
 موجود است و آنچه منافات دران از روی صدق است مانعاً الجمع
 نام دارد و ہرچہ منافات دران از روی کذب است بمانعاً النخلو
 موسوم است و قضایای شرطیہ موجبہ نیز باشد برای مثال
 دو قضیہ را ذکر کنم باقی خود بخود و بفکر دریافت شود شرطیہ
 متضادہ ضرورتہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی می تو حیوان می *
 دیگر شرطیہ متضادہ مشروطہ عامہ * اگر زید نویسنده می *
 تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلنی ہیں جو فت لکھنے بیٹھتا می *

بلدۂ ہشتم در عکس

مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی انست کہ موضوع از سبب ان محمول
 و محمول موضوع شود و ان در موجبہ کلیہ کلیہ را جزئیہ می سازد
 در حالے کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہر مناطق انسان
 است و در سنا بہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ می ماند مثال

موجبہ * جو کلا و نت ہی وہ گویا ہی * درین مقام کلا و نت
خاص و گویا عام است عکس مستوی * بعضا گویا کلا و نت ہی *
نہ سب گویا کلا و نت ہیں * زیرا کہ دہادی ہم خواندن میداند
لیکن کلا و نت نیست مثال حالہ * کوئی آدمی پتھر نہیں * اور کوئی
پتھر آدمی نہیں * و عکس نقیض * انرا گویند کہ ہرچہ در عین محمول
و اعم است انرا در نقیض موضوع و اخص نمایند کل انسان حیوان کہ
عکس نقیض ان کل لا حیوان لا انسان باشد مثل حجر و شجر و بعض
لا انسان لیس ہلا حیوان مانند فرس مثال درار دو * جو نہیں جانور و نہیں
آدمی * جیسے پتھر اور درخت * اور بعضے جو نہیں آدمی تو انکو نہیں
جانور نہ کہا جائے جس طرح گھوڑا اور ہاتھی اور اور جانور سوائے آدمی کے

بلدۃ نسیم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیہ از روی سلب
نسبت و ثبوت ان و درار دو * بگارت * گویند داین اختلاف
نہ ان اختلاف است کہ در موجب و حالہ افتد زیرا کہ موجبہ موجبہ
است و حالہ متالہ بلکہ جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیہ
تناقض باشد مانند اینکه * زید جو عمر و کے لہو کا پیا سا ہی عمر و کا
جہان پسینا گرے و ان اپنے لہو گرانے پر مستعد ہی *
ظاہر است کہ ہر کہ تشہ خون کیے خواہد بود چگو نہ این قدر با ف

دوست خواہد بود کہ ہر جا کہ عرقش ریختہ شود خون خود نذر ابریزاند
 و درین اختلاف یکی بودن ہشت چیز شرط افتادہ است
 اول و احد بودن موضوع مانند * زید بر احمق ہی * اور زید و انامے
 روئے زمین ہی * اگر چنین نباشد تناقض از میان برخیزد مانند
 * زید بر احمق ہی * اور عمر و بر ادا نامہ ہی * دوم یکی بودن محمول
 مثال ان * جو مرد ہی سوز مین کا پیوند ہی * اور جو زندا ہی سوز مین کا
 پیوند ہی * مثال برخاستن تناقض * جو مرد ہی * سوز مین کا
 پیوند ہی * جو زندہ ہی سود نیا کے مزے لوٹتا ہی *
 سیوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی *
 * اور زید مسجد مین شراب پیتا ہی * مثال نبودن
 تناقض * زید مسجد مین نماز پڑھتا ہی * اور زید اپنے گھر مین
 شراب پیتا ہی * چہارم توحذ زمانی * زید دم صبح تلاوت قرآن کی
 کرتا ہی * اور زید دم صبح جو اکھیلتا ہی * مثال ضد تناقض * زید دم
 صبح تلاوت قرآن کی کرتا ہی * اور زید شام کو جو اکھیلتا ہی * پنجم
 متحد بودن شرط مثال * زید اگر سنی ہی * تو دوستدار
 شیخین ہی * اور زید اگر سنی ہی تو دشمن شیخین ہی *
 مثال برعکس * زید اگر سنی ہی تو دوست شیخین ہی * اور
 زید اگر افسی ہی تو دشمن شیخین ہی * ششم یکی بودن

اضافۃ یعنی نسبت مثال * زید بکر کا بیٹا برآبد ذات ہی * اور
 زید بکر کا بیٹا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بعکس * زید خالد کا بیٹا برآ
 بد ذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی * ہفتم
 واحد بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہی * اور
 زید کہ قدر بد شکل ہی * مثال بعکس * زید کیا خوب صورت
 جوان ہی * اور زید کے کیا بھونڈے ہاتھ ہیں * ہشتم قوت
 و فعل مثال آن * زید برآفاضل ہی * اور زید امی محض ہی * مثال
 بعکس * زید برآفاضل ہی بالقوہ * اور زید امی محض ہی بالفعل *

بلدہ دھم در تعریف قیاس

و تفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ در ان قضایا جمع شوند بر وجهی کہ اگر تسلیم
 کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر و آن
 درست نمودن دلیل و بران برد عوای خود است و قضیہ مراد
 از سخن تمام باشد کہ آن دعوائی گویندہ است دو سخن
 دیگر مدکاران آوردن و باز بر سر همان دعوا آمدن قیاس
 باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام
 نامند و اگر بدیہی است دلیل بمعنی خاص یعنی بران گویندہ مثال آن اگر
 کسی گوید کہ * آدمی واسطے غذا کے حرکت ارادی

کرتا ہے * دیگر بگوید کہ * بہ بات سمجھ نہیں * انوقت این صاحب
 دعوہ لازم است کہ این بگوید کہ * جو آدمی ہے وہ حیوان ہے * اور جو
 حیوان ہے وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہے *
 پس جو آدمی ہے واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہے
 سخن اول دعوہ ابودو این دو سخن یعنی * جو آدمی ہے
 وہ حیوان ہے * اور جو حیوان ہے وہ واسطے غذا کے حرکت
 ارادی کرتا ہے * دلیل * اور جو آدمی ہے واسطے غذا کے
 حرکت ارادی کرتا ہے * قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را
 و از ان دو سخن کہ مددگار دعوہ است سخن اول را
 در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند و در اردو دانان
 صاحب علم ہمین الفاظ مستعمل باشند برای ناخواندہ اگر پہلی بات *
 * و دوسری بات * گویند نیز مناسب باشد ان قول را کہ دعوہ را
 قوی سازد نتیجہ نامزد و در ہندی سوای اردو پھل یعنی ثمر و در اردو
 * حاصل * مثال دیگر * ہر بنیادیشنوہوتا ہے * دعوہ * پہلی بات *
 جو بنیادیشنوہوتا ہے * کہتا * دوسری بات * جو ہندو گوشت نہیں
 کھاتا اسے بیشنو کہتے ہیں * حاصل * پس جو بنیادیشنوہوتا ہے * مثال
 دیگر * جو برہمن ہے وہ اور ہندو سے شریف تر ہے * دعوہ * پہلی بات * جو
 ہندو ہے وہ برہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتا ہے * دوسری بات

* اور جو پیر و مرشد کی کا ہو گا وہ البتہ مرید اور پیر و مے شریف
 تر ہو گا * پس جو برہمن ہی وہ اور ہندو مے شریف تر ہی * و قیاس
 برد و قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی انکہ در ان نتیجہ
 یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال ہی مذکور گفتہ آمد و وجہ
 تسمیہ نزدیک بودن و موضوع در انست و استثنائی انکہ
 مشتمل بر حرف استثنای یعنی لاکن باشد و در ان نتیجہ یا نقیض
 ان مذکور گردد مثال ہر گاہ افتاب روشن است روز موجود
 است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان
 در اردو * لا دہر افتاب نکلا اُدہر دن ہوا * سو افتاب نکلا *
 ظاہر ہی * کہ دن ہوا * اگرچہ وجہ تسمیہ ہمان حرف استثناء است لیکن
 در اصل تفاوت میان استثنائی و اقترانی ذکر نتیجہ و نقیض ان و عدم ذکر ان
 باشد و انجہ بنای ان بر تخیل باشد * شعر است * مانند گم شدن
 دل در شب تیرہ زلف یار یا افتادن آن در چاہ زنجہ ان و مردن
 ہمچنین مثال آن با شرح و بسط دعوا * تیرے چاہ زنجہ ان میں
 سیکر دن دلیکے مسافر موی پرے ہیں * پہلی بات * جو دل
 ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک
 میں * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات میں سفر
 کرے گا آپنے آپ کنوے میں گرے گا * پس یقین ہی * کہ تیرے

چهار محمدان مین سیکردن دلیک مسافر موئے پرے مہین *

و تخمیل بیشتر برای ترغیب و ترهیب آید مانند اینکه شراب با قوت سدیاں است این مثال مثال ترغیب است و شہد چیزی است کہ فی می آرد و این مثال مثال ترهیب است و اکثر دران وزن و سجمع بکار می برند دیگر بدل و ان دو قسم است مشہور رات و مسلمات مشہور رات چون قبیح ذبح حیوانات نزدیک اہل ہند و بہتر دانستن سخاوت از بخل و رحم برضعفا و مساکین کردن و پوشیدن عورتین و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمدہ چون تسلیم مسایل فقہیہ با ظہار فقہیہ یا تسلیم مقدمات طبی با ظہار طبیب تفصیلش اینکہ اگر ہندوئی یا مسلمانے بگوید کہ کنہیا خراست باید گفت کہ چنین نیست ہا میں دلیل کہ کنہیا مظهر بشن و مفضول اوست و بشن مخلوق است خرایست حاصل اینکہ کنہیا خراست دیگر خطابت و آن مراد از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نہ یقینی مثل کمالات انبیاء و اولیاء دیگر بزرگان و سوای این ہرچہ خطیبان بر منابر ادا کنند داخل خطابت باشد دیگر مسقطہ چون منع نمودن کسی از شب گریہا باین نوع کہ ہر کہ شبہامی و دوزداست و بنای آن بر وہم است و آنرا مغالطہ و حکمت مسمومہ یعنی در آب

غرق شدہ نیزگویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر
 ازین سبب کہ این شیر است و شیر آدمی را ہلاک
 می کند یقین است کہ این ہم مرا ہلاک خواہد کرد دیگر
 بر آن کہ ان قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر
 بودن خطوطیکہ از مرکز دایرہ تا محیط آن ہم مساوی باشند
 و بآن خطوط براہین درست نمایند مثل بر آن مثلث متساوی
 الاضلاع بر تنہای ابعاد و مثال در اردو دعا * جو لمبی چیز ہی اسکی
 کچھ نکچھ انتہا ہوگی * اس دلیل سے کہ جب دو لکیریں کھینچیے ایسی
 کہ دونوں دو ساقیں مثلث متساوی الاضلاع کی ہوں یعنی دو طرفیں
 ایسی تکھنٹی شکل کی کہ تینوں لکیریں اسکی برابر ہوں اور
 تینوں بے انتہا ہوں ہر گاہ ثابت ہوا کہ تینوں لکیریں بی نہایت ہمیں
 اور آپس میں برابر ہمیں تو وہ لکیر کہ یہ دونوں لکیریں اسکے اوپر
 ہمیں اور نام اسکا قاعدہ مثلث ہی اس صورت سے ہوگی
 کہ ایک سر اسکا ایک لکیر سے ملا ہوگا اور دوسرا دوسرے
 تو اس صورت میں یہ تو تنہا ہی ہوئی جب یہ متناہی ہوئی تو پھر وہ دونوں
 جو اس سے مساوی کی گئی ہمیں بضرورت متساوی ہونیکے
 متناہی ہونگی اور یہی مطلوب ہی یعنی ثابت ہوا متناہی ہونا
 ہر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہ کہ ان دونوں کے بھی

سرے اس تک منتهی ہیں پھر یوں بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی
 درمیان میں سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک
 خط دوسرے خط سے برا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے برا اور
 وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کو واسطے کہ ایک دوسرے سے
 برا اور چھوٹا بھی کہا جائیگا جب متناہی ہونگے اور اگر نامتناہی سب ہوں
 تو نسبت مساوات کی ضرور ہی چھوٹا برا کہاں رہا اور جس
 حال میں کہ یہ خط متناہی ہوئے تو قاعدہ بھی متناہی ہوا جو خط
 اخیر سے برا ہی و بران انی باشد ولی انی انکہ دران حد وسط
 طت باشد در خارج ولی انکہ دران معلول در خارج طت
 در ذہن باشد و حد وسط در اصطلاح طایفہ لفظ مکرر انا منہ
 مثال ان دعوا * عالم حادث است قدیم نیست * پہلی بات *
 عالم متغیر ہی * دوسری بات * اور جو متغیر ہی * سو حادث ہی *
 نتیجہ * پس عالم حادث ہی * لفظ متغیر درین شکل حد وسط است
 مثال بران انی دعوا * یہ شخص تپ والا ہی * دلیل * اس
 شخص کے اخلاط متغیر ہیں * اور جس کے اخلاط متغیر ہوتے
 ہیں وہ تپ والا ہوتا ہی * پس یہ شخص تپ والا ہی *
 اخلاط متغیر ہیں حد وسط باشد کہ طت تپ است در
 خارج مثال بران لی دعوا * یہ شخص متغیر الاخلاط ہی *

* پہلی بات * یہ شخص نپ والا ہی * دوسری بات * اور جو
نپ والا ہی متعفن الاغلاط ہی * حاصل * یہ شخص متعفن الاغلاط
ہی * درینجا نپ والا ہی ہر اوسط و معلول است در خارج
و ملت در خارج متعفن الاغلاط و در ذہن بالعکس

بلدہ یازدہم در ذکر اشکال اربعہ قیاسی

انچہ در ضرایب ان ہر اوسط محمول بود و در کبری موضوع
مشکل اول است و اقسام ان چارہ بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ
یا سالبہ مثال ان * دعوا * جو آہی مساوی ہی چ کا دلیل جو آہی
مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی چ کا * نتیجہ *
پس جو آہی مساوی ہی چ کا مثال موجبہ کلیہ * دعوا
* جو چ ہی مساوی نہیں د کا دلیل جو چ ہی مساوی
ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہیں د کا پس جو چ ہی مساوی
نہیں د کا مثال سالبہ کلیہ * دعوا * بغض چ مساوی ہی د کا دلیل بغض چ
ب ہی اور جو ب ہی مساوی ہی د کا پس بغض چ
مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ * دعوا * بغض آ چ نہیں دلیل بغض
آ ب ہی اور جو ب ہی د کا اصل چ نہیں ہو سکتا پس بغض
آ چ نہیں مثال سالبہ جزئیہ و اگر در ضرایب موضوع و در کبری
محمول باشد مشکل چہارم است و انہم چہار قسم است

موجبہ و محالہ و کلیہ و جزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو فاضل ہی و حیوان
 ہی * دلیل جو آدمی ہی و حیوان ہی * اور جو فاضل ہی و آدمی
 ہی * نتیجہ * جو فاضل ہی و حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * بعضی کبوتر گلی
 خال ہیں * دلیل * جو غمت غون غمت غون کرتا ہی و کبوتر ہی * اور
 سب گلی خال غمت غون غمت غون کرتے ہیں * نتیجہ * بعضی کبوتر گلی
 خال ہیں * مثال سالہ کلیہ * جو بگلا ہی و کبوتر نہیں * دلیل *
 جو غمت غون غمت غون کرتا ہی و کبوتر ہی * اور جو بگلا ہی
 و غمت غون غمت غون نہیں کرتا * نتیجہ * جو بگلا ہی و کبوتر نہیں *
 مثال محالہ جزئیہ * دعوا * بعضی کبوتر گلی خال نہیں * دلیل * جس کبوتر
 پر خال ہوتے ہیں وہ گلی خال کہلاتا ہی * اور بعضی کبوتر ہرگز
 خال نہیں ہوتے * حاصل * بعضی کبوتر گلی خال نہیں * و اگر در صغری
 و کبری ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا *
 جو تین بیسی ہی و ہی ساتھ ہی * دلیل * جو تین بیسی ہی و ہی
 پنزدہ چوک ہی * اور جو ساتھ ہی و ہی پنزدہ چوک ہی * نتیجہ * جو تین
 بیسی ہی و ہی ساتھ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد پچاس ہی *
 * دلیل * بعضا عدد دس اور ہر چالیس ہی * اور جو پچاس ہی
 و دس اور ہر چالیس ہی * پھل * بعضا عدد پچاس ہی * سالہ کلیہ
 * دعوا * جو طاق اور جفت نہیں و عدد نہیں * دلیل * جو عدد

نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * اور جو عدد دہی وہ طاق اور جفت
 ہی * نتیجہ * جو عدد نہیں وہ طاق اور جفت نہیں * سالہ جزئیہ
 * دعوا * بعضا عدد جفت نہیں * دلیل * چار جو بعضا عدد دہی سو
 کون کہتا ہی کہ جفت نہیں * اور تین جو بعضا عدد دہی سو جفت
 نہیں * نتیجہ بعضا عدد جفت نہیں * واگر در صغری و کبری مرد
 موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا *
 پانچ بیسی سو ہمیں * دلیل * جو دو پچاس ہمیں پانچ بیسی ہمیں *
 اور جو دو پچاس ہمیں دہی سو ہمیں * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہمیں
 دہی سو ہمیں * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انا کہتمتہا ہی * جو دارمی
 ہی انا ہی * بعضی دارمی کہت متھی ہی * نتیجہ * بعضا انا
 کہتمتہا ہی * مثال سالہ کلیہ * دعوا * جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں * دلیل *
 جو تین بیسی ہمیں وہ ساتھ ہمیں * اور جو تین بیسی ہمیں وہ سو نہیں *
 * نتیجہ * جو ساتھ ہمیں وہ سو نہیں * مثال سالہ جزئیہ * دعوا *
 بعضا عدد چالیس نہیں * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عدد دہی *
 اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہیں * نتیجہ * بعضا عدد چالیس نہیں *
 آستقرا ما واز * چانچنا * در اردو باشد و ان تام بود و ناقص تام
 انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق
 است و ناقص آنکہ یک جزئی یاد و از احاطہ او بیرون باشد

مثل اینکه * جو حیوان می‌دوید پیچیده کاج بر اهلانهای مگر گهر یال *
و تمثیل سوای تشبیه چیزی بود که انرا در اردو * پھیلاو * می‌توان
گفت یعنی یک چیز را بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی
که با هم دارند پس جزء اول را فرع و دوم را اصل و وجه مناسبت
را حلت و جامع نامند مثل اینکه بنگ حرام است ازین تشبیه
که شراب حرام است و وجه حرمت نه رنگ است و نه بود
نه سیلان چه اگر چیزی در رنگ شبیه شراب است و حرام
نیست چون اطعمه سرخ رنگ و اشربه سرخ و همچنین حال
سیلان مانند آب و شیر و بعضی چیزها در بوهم شبیه شراب
است و در حلت ان شک نیست مانند آرد و حنایند و کنایه پس
وجه حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر نباشد که در بنگ
هم یافت می‌شود در اینصورت هر چه سکر خواهد بود مثل شراب
حرام خواهد بود و استقرار و تمثیل در رفته دغل بسیار دارد *

جزیره چهارم در عروض

که هفت شهر دلاویز در ان تماشای توان کرد و در هندی خاص سوای

اردو و هیکل نامند

شهر اول در بیان ترکیب و بساطت بحور
بحور همگین نوزده است هفت مفرد و دوازده مرکب اما

هفت مفرد عبادت ازان است که از یک رکن زیاده در آن
 نباشد خواه چهار بار در مصرعه و خواه سه بار و خواه دو بار بیاید
 و نام این بحور هزج و رجز و رمل و کامل و دافر و مقارب
 و متدارک باشد و امداد از ده بحور دیگر که مرکب است
 بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از آنها در اصل چهار رکن در
 هر مصرعه دارد و بعضی سه رکن و نام این بحور مقضب و منسرح
 و مجتث و مضارع و طویل و مدید و بسیط و قریب و جریه که انرا
 غریب هم خوانند و مشاکل و خفیف و سریع باشد ازینها
 از مقضب تا بسیط هر مصرع در اصل چهار رکن تمام می شود
 و خفیف و سریع زیاده از سه رکن ندارد و قریب و جریه
 و مشاکل را نیز سه رکن در مصرع بود لیکن اینها از بحور
 جریه هستند و بحر را که در اصل چهار رکن داشته باشد و رکنی
 یاد و رکن ازان کم نمایند بحر خوانند و بحر را که مصرعش
 چهار رکن دارد باعتبار بیت ششمین گفته می شود و اگر سه رکن
 دارد باعتبار بیت سده س خوانده آید و این بحر را در هند پیش
 از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که انرا میزان و اصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بان پاره‌های شعر را بر خازند و آن هشت
لفظ مرکب است از سه جزء که انرا سبب و و ت و فاصله نامند
سبب کلمه دو حرفی را گویند و آن دو گونه بود اگر حرف اول
متحرک و ثانی ساکن باشد چون رس بمعنی مرده در هندی انرا
سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید سبب ثقیل
موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند لم
با آنکه فتحه مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی
با ضافت و ترکیب تو صیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک
و آخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ همه با آنکه‌های آن در تلفظ معتبر نیست
الا بضرورت سه حرف دارد کلمه دو حرفی نیست ازین چه شد
که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هو ز در کلمه مذکور
نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی
و فارسی پاره از لفظ جدا کرده یا با ضافت در عربی و ضافت و تو صیف
در فارسی سبب ثقیل موسومش خازند مانند متباین
بر وزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل
است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بر وزن فعلاتن اینجا
هم دل بکنند لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مرادند
مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل هم

رسه مثل نر * نر * سبب ثقیل و * * سبب خفیف است
 و در اصل نون حرف نفی است و ر * بمعنی مانده صیغه ماضی و وقت هم
 برد و قسم است و آن کلمه سه حرفی باشد اگر دو حرف
 متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انداخته مجموع و مقرون
 مانند مانند * دیا * اورلیا * و اگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
 باشد و تد مفعول گویند چون * ر * و پان * این حرف اخیر اگر چه
 ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیرا که در اصطلاح
 شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل آن متحرک
 نباشد مانند * رس * و هر چه ماقبل آن ساکن است آنرا اصلا ساکن
 نمی دانند و سبب آن در چار شده بت بیان کرده شد چون
 ر و پان و تیل و لون و بیر بمعنی کنار و تحت و یخت و مهر و شرم
 و در دو عالی هند القیاس همه را بر وزن فاع قرار دهند و فاصله هم
 دو گونه باشد اگر چهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است
 که سه حرف متصل متحرک و چهارم ساکن آید آن کلمه را
 فاصله صغری مانند چون * احد * در عربی با تونین و در فارسی
 مانند * صنما * و چکنم * و اگر کلمه مشتمل بر پنج حرف باین صفت بود
 که چار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمه مذکور را
 را فاصله کبری گویند مثل * سیمک * با تونین در عربی بر وزن

شکنش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا بترکیب چون نرنا که در مثال سبب ثقیل گذشت و یاد در ترخیم اعلام مثل کلو اب حرکت شکر کشی و فاصله کبری در هندی از مستنعات است باید دانست که بعضی عروضیان فاصله صغری را فاصله بصولت و فاصله کبری را فاضاه بضبط نامند و مقید بصغری و کبری سازند و آنچه بعضی برین رفته اند که ذکر فاضاه درین مقام ضرور نیست ازین سبب که فاضاه صغری سبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود و کبری سبب ثقیل و و تد مجموع نزد فقیر را قسم خطای خود را نفهمیده اند بدیهی است که مقابل فاصله صغری و کبری کلمه مستقل در عربی و فارسی موجود است مانند احد و ستمه و صنما و شکنش بخلاف سبب ثقیل که هرگز کلمه مستقل در عربی باین وزن نیست و در فارسی بغیر مضاف و موصوف شدن نایاب محض پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را جستن چه ضرور گواقبال در صنما و مروت و شباعت در شکنش بیرون از نفس کلمه باشد در هر صورت قوت برای همین است که در مثال فاضاه تمام کلمه بعبارت عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جزوان و در فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و غیر آن سبب ثقیل می شود پس چیزیکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از کلمه بگیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله از اینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عروض از واجیات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
* احد و * سیمکه * به تنوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بودند در این صورت یدر * یدر * جل * چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش نباید گفت گویم که مثال فاصله در لفظ احد و سیمکه * منحصراً
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید وحدت بر آوردن شان
ممنوع باشد چون فعلات که صیغه ماضی برای مونث غایب است
و فعلتا که تثنیه آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی
است و در فارسی هم این بروزن فعلت فاصله صغری است
و نون غنه که در تقطیع می افند معتبر نیست یا عقلاً و شرفاً گوهر دو
لفظ عربی باشند لیکن باین صورت استعمال نمودن شیوه عجمیان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند همه در عالم عدم
تلفظ بآن سبب وجود سبب ثقیل گردد نفاست غنه در همان
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد در این صورت اجزای ارکان دو و دو فاصله و یک
سبب خفیف باشد بالجماعه ارکان در عربی هشت است

و در اردو هفت لیکن بحسب صورت زیر اگر بحسب ترکیب
 بجای هشت ده باشد مانند مفاعیان فاعلاتن مستفعلن متفاعلین
 مفاعلاتن مفعولات فعولن فاعلن بحسب صورت و بحسب ترکیب
 دو مستفعلن و دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
 مستفعلن متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر یک
 و تده مجموع و منفصل از یک و تده مفروق در میان دو سبب
 خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک و تده مفروق مقدم
 بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک و تده مفروق
 در میان دو سبب خفیف و هر دو صورت متصل اینست تَسْ
تَفْ عَلَنْ قَاعَ لَاتَنْ و هر دو منفصل بدین صورت تَسْ تَفَعْلَنْ
قَاعَاتَنْ و وجه تسمیه کتابت باشد و لیکن در هندی اتصال و انفصال
 را راه نباشد بنا برین همان هفت را کن مذکور شود مثل مری خانم
 و چنچل پری و نور بانئی و چنگلن و پیاز و صاحب بخش
 و بناس پتی و برای متفاعلن لفظی در هندی نباشد و در
 فارسی هم نیست الا بر بان برج این را کن را بد و لفظ حاصل
 می توان کرد مانند * چنوت پتی * بمعنی می دید آن زن محبوبه و تائی
 چنوت در لاهجه ساکنان برج مفتوح بود بیان هفت بحر مفرد موافق
 ارکان هندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین * نام این مریز باشد چنچل پری
یعنی مستفعان چار بار باید گفت تا بحر جز حاصل آید و از تکرار
نور بانی یعنی فاعلاتن چهار بار بدل پیدا می شود و از تکرار چوت هتی
یعنی متفاعیلین چهار بار کامل بهم رسد و از ذکر نهاس هتی یعنی
مفاعلاتن چهار بار وافر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلین
چهار بار متدارک مفهوم شود و از تکرار پیاز و یعنی فعلولن
چهار بار متقارب دست دهد بیان دوازده بحر مرکب * پری خانم
نور بانی پری خانم نور بانی * یعنی مفاعیلین فاعلاتن مفاعیلین
فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بانی چنچل پری نور بانی * یعنی
مستفعان فاعلاتن * مستفعان فاعلاتن بحر محذوث * صاحب بخش
چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعان
مفعولات متفعیل * متغصب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری
صاحب بخش * یعنی مستفعان مفعولات مستفعان مفعولات * منسرح
* پیاز و پری خانم پیاز و پری خانم * یعنی فعلولن مفاعیلین مفاعیلین *
طویل * نور بانی چت لگن نور بانی چت لگن * یعنی فاعلاتن فاعلین
فاعلاتن فاعلین مدید * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن * یعنی
مستفعان فاعلین مستفعان فاعلین * بسیط * نور بانی چنچل پری نور
بانی یعنی فاعلاتن مستفعان فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

صاحب بخش * یعنی مستفعلن مستفعلن مفعولات * سمریع * نور بانی
نور بانی چنچل پری * یعنی فاعلاتن فاعلاتن ستفعلن * جید و این را
غریب هم نامند * پری خانم پری خانم نور بانی * یعنی مفاعیلن
مفاعیلن فاعلاتن * قریب * نور بانی پری خانم پری خانم یعنی فاعلاتن
مفاعیلن مفاعیلن * مشاکل

شهرسیوم در تفصیل زحافات

زحاف جمع زحفاست بمعنی کچ رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کنی
ویشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد
استعمال می یابد یعنی زحاف بجای زحف و تغیر را در اردو
اگر * گهت بره * گویند بر مناسب است و متاخران همه را زحاف
خوانند و متقدمان تغیر را که در سبب افتد زحاف و در و تد و فاصله
حامل گویند و شعر اے عرب تغیر را که در سبب افتد آنرا
به حامل و زحاف هر دو موسوم سازند تفصیلش اینکه اگر حرف دوم
سبب خفیف بیفتد و حرف اول متحرک بطوریکه بود بماند
آنرا زحاف نامند چنانچه کف را که نفاست مفاعیلن را بیند از د
و شکر کشی مضموم بماند زحاف خوانند و قصر را که
نفاست مفاعیلن انداخته شکر کشی ساکن گرداند فلت گویند
در کنی را که تغیر در آن راه نیافته باشد اصل و مزاحف

را فرع قرار دهند و همچنین بحر را که از کانش سالم بود و ملقب
 بسالم کنند و لامزاحف گویند را قسم اتم زحاف را * سنگار *
 قرار داده و در کن سالم را که اصل است * صاحب طایفه ر قاص و خانگی *
 و فرع را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که * پری خانم *
 یعنی مفاعیلین را یازده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار
 اول قبض * است و آن دو را کردن حرف پنجم بود از پری خانم
 تا پری خنم همانند آن را در انخال قلند و نامند دوم کف به تشدید
 قوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف
 ششم باشد و پری خان بفتح نفاست باقی ماند ملقب به ملا گیر
 شود سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از رکن است و ری خانم
 گجراتن گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول
 و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست همانند
 بی جان نامیده شود و پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم
 باشد و ری خنم چت لگن گردد ششم حذف و آن دور نمودن
 سبب خفیف آخرین بود یعنی خم و پری خایباز و شهرت
 کند هفتم قصه و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن
 کردن ماقبل آن و پری خان را با ملا گیر بکون ریاست بدل کند
 ریاست ملا گیر نزد عروضیان منحرک است لیکن چون قصه در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سکون را می خواهد حرف مذکور و هر چه بجای آن باشد ساکن شمار کرده می شود و ساکن هم بضرو و ت می نامند و الا چنین حرف را حرف نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مسادی می باشد از این جا ثابت شد که در رکن آخر پیاز و ملا گیر مسادی الوزن هستند لیکن باین سبب شاید که در وسط مصرع این قاعده جاری نمایند زیرا که در اینجا ملا گیر بر وزن مفاعیل بضم شکر کشی می آید هشتم هتم و آن جمع نمودن حذف و قصر در یک رکن بود یعنی هرگاه از بری خانم بعد حذف بری خانم اقبال که حرف آخرین است دور نموده خدا ترسی را ساکن باید ساخت تا لگو آ با وزارت دوستی بر وزن فعول با وزارت نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که بر مرد وزن هر دو صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع افتد نهم جَبَّ به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن هر دو سبب خفیف و نگاہداشتن و نه است و بری را بحال خود نگاہ انداختن و این هم در آخر مصرع آرند و هم وزن لگو د شمرده

شود و هم زلل و آن جمع نمودن خرم و هم بود و از پر یخ ر یخ را
 نگاهداشته با جان با علان نفاست ساکن مبدل سازند یا از دهم
 تر و این عبارت از اجتماع خرم و جب باشد و زی را با جی
 که بایا دحق باقی است بدل کنند زلل و بتر هم در آخر مصرع آید
 و با هم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یا زده معشوقه
 که با پری خانم می باشند یعنی * قلند رو * و ما گیر * و گجران *
 * و بی جان * و چت لگن * و پیاز و * و ما گیر * با ریاست ساکن
 * و لگو تر * و پری * و جان * و جی * و باعتبار سنگار باین لقبها
 شهرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخر ب * اشتر * محذوف *
 * مقصور * اهتم * اجب * ازل * ابتر * و در عبارت عربی
 باین نامها مشهور اند * مفاعیلن مفاعیلن مفعولن مفعولن فاعلن
 فاعلن مفاعیلن فاعلن فعل فاعلن * جان و جی و لگو تر هر چند
 نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پری خانم
 سه کنیز خود را موسوم باین نامها کرد و سنگار نور بائی ده و
 نوچیهای او پانزده معشوقه بود اول خبن و آن آنداختن حرف
 دوم از سبب اول که نو باشد و نگا هداشتن ضمیر نفاست
 تاثر بائی بماند و بزبان برج نام آن آلبیلی. بفتح اقبال و شکر کشی
 شهرت کنند بر وزن فعلاتن هر چند البیلی لفظ اردو نیست لیکن چون الفاظ

برج در زمان ارد و مستعمل است بنا بر ضرورت مثل چوت هنی
 این هم مضایقه ندارد و مکتب به تشدید قوت و آن دور
 نمودن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت ماقبل باشد و نور بانی را
 نور بخش بحرکت شجاعت نام نهند بر وزن فاعلات سیوم
 شکل و این عبارت است از جمع شدن خبن و کف و نور بانی
 از و فورحن و جمال در برج به اَنُؤُل بر وزن فَعَالَاتُ بمعنی بی قیمت
 ملقب شد این لفظ ارد و بود لیکن از جهت فتح نفاست زبان
 ارد و نماند چهارم حذف و آن دور نمودن سبب اخراست و نور باز
 چت لگن بر وزن فاعل خوانند یا تجم قصر این سنگار از حذف
 حرف آخر و ساکن نمودن ماقبل آخر حرف پیدا شود و نور بانی را
 نور بخش بکون شجاعت بر وزن فاعلات گویند این هر دو
 زحان یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچه در هر ج گذشت
 و با هم مساوی الوزن باشد ششم قطع این زحان در و ند
 مجموع باین طریق واقع شود که حرف ساکن آخرین از و تد برداشته
 حرف دوم را ساکن سازند پس درین صورت نور بانی نور بانی
 با بخشش ساکن باقی ماند و به گجراتن بر وزن مفعولان ملقب
 شود لیکن چون سنگار دیگر که بعد ازین آید نور بانی را گجراتن
 می سازد و درین دکن سبب خفتن آخر را که بی باشد نیز دور

کردند تا التباس نماند و نورب را جادی بر وزن فعلان نام
 نهادند هفتم تشعیت و این عبارت از برداشتن حرف اول
 یاد دوم از و تـ مجموع باشد و نورائی یا نوربائی را گجراتن خوانند
 هشتم تسبیغ و این زیاده نمودن اقبال بود در میان حرف
 متحرک و ساکن سبب خفیف آخرین و نوربائی را بیگمی جان
 با علان نفاست ساکن بر وزن فاعلیان گفته صد ادهندایانهم در آخر
 آید و بارکن اصلی که نوربائی بود هموزن شمارند نهم جمع
 و این انداختن فاصه صغری از ابیلی باشد ولی را جی گویند
 دهم رفع این جمع شدن قطع و خین است و نرب را پری
 خوانند نوچیهای نوربائی بزبان عرب * مخبون * مکفوف * مشکول *
 مخذوف * مقصور * مقطوع * مشعث * مبیغ * مجحوف *
 * مرفوع * و در هند باین اسماء مشهوراند * ابیلی * نوربخش *
 * انمول * چت لگن * نوربخش * جادی * گجراتن * بیگمی جان *
 * جی * پری * مقصور مخبون یعنی از نوربخش * نربخش * گرفته موسوم
 باین نام کردند دیگر * سجنی * بفتح ج و انمندی بزبان برج چون
 نامی چت لگن بقاعده خین افتاد چ لگن را سجنی گفتند و این
 مخبون مخذوف است دیگر * سجنی جان * یعنی بقاعده خین
 و تسبیغ بعد و در کردن یاد حق از بیگمی جان بیگمی جان را سجنی

جان ناسیدند این مخبون مسبغ شد دیگر * جان * بقاعده جحف
 و تسبغ در عوض جای و این بمحوف مسبغ است دیگر
 * انمول * بکون نفاست و شکر کشی بقاعده قطع و تسبغ
 از جادای گبر فته شد * و بی جان * بجای آن استعمال یافت
 و این مقطوع مسبغ شد القاب انهادر عبارت عروض
 فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ
 فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ فَعْلَانُ
 یعنی مستفعلن نه و نوچه های او چهارده محبوبه است سنگار
 اول خبن بود و آن عبارت از انداختن حرف دوم بود
 از سبب اول که چن باشد و چپل پری را * قلند رو * بروزن
 مقاملن نامند دوم طی و آن انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد یعنی از چل و چنج پری را * مال دهی * بروزن
 متفعلن گویند سوم خبل و این جمع شدن خبن و طی باشد
 تا چچپیری باد و چاره سازی و پاکی طینت هر سه مفتوح و
 ریاست مکتوبه مانند این سنگار بزبان عرب خوش نام بود چچپل
 پری را بان سه و کار نیست متعلن نام محبوبه در عرب می باشد
 و فیکه خود را را است می کند * فعلتن * بروزن سکه گفته می شود
 چهارم قطع و آن دور نمودن حرف اخرین از وند مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف ا خراست
 و چنچل پرا * گجراتن * بر وزن مفعولن مانند پنجم خلع و آن
 اجتماع خبن و قطع بود و چنچل پرا * پیاز و * بر وزن فاعولن گفته
 شد و ششم حد و ان افتادن و تداست و چنچل را * جادی *
 بر وزن فعلن خوانند هفتم اذاله و آن زیاده کردن اقبال بود در میان
 ریاست و یاد حق باقی پری و چنچل پرای را * دیدار بخش * بر وزن
 مستعملان با سکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن
 زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنچل پری
 جی را * گوری پیاز و * بر وزن مستعملاتن نام نهند نهم رفع
 و این برداشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چل پری
 که باقی ماند * چت لگن * بر وزن فاعلر شود نوچه های * چنچل پری *
 * قلندرو * مال دهی * گجراتن * پیاز و * جادی * دیدار بخش *
 * گوری پیاز و * چت لگن * مراد بخش * بقاعده خبن و اذاله
 مقابل چنچل پری لیکن سکون شجاعت * و نورجهان * بقاعده
 طی و اذاله مقابل چنچ پرای * و بری پیاز و * بقاعده خبن و ترفیل
 مقابل چنچل پری جی * و راج دلاری * بقاعده طی و ترفیل مقابل
 چنچ پری جی * و بی جان * سکون نفاست بقاعده حد و اذاله
 مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطوی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

* احد * مزال * مرفل * مرفوع * مخبون مزال * مطوی مزال *
 * مخبون مرفل * مطوی مرفل * احد مزال * و در عرب القاب
 شان چنین باشد موافق عروض * مفاعلاتن * مفتعلن * فعلن *
 * مفعولن * فعلن * مفعولن * مستفعلاتن * مستفعلاتن * فاعلاتن *
 * مفاعلاتن * مفتعلاتن * مفاعلاتن * مفتعلاتن * فاعلاتن * دیدار بخش
 بجای چنبل: پری و مراد بخش بجای فاندرو در آخر مصرع صحت
 دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جواز دارد و سنگار
 * صاحب بخش * یعنی مفعولات هم نه و نو چیهایی او نیز چهارده
 باشد اول خبن و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب
 خفیف اول بود و صاحب بخش * ما گیر * گفته شود بضمه ریاست
 بر وزن مفاعیل دوم طی و آن دور نمودن حرف دوم از سبب
 خفیف دوم باشد و صاحب بخش * نور بخش * گردد بضمه شجاعت
 بر وزن فاعلات سیوم خبل و آن انداختن حرف دوم
 هر دو سبب خفیف باشد و صحیح بخش بزبان برج * انمول *
 بر وزن فعلات شود چهارم و قف و آن ساکن کردن حرف آخرین
 و تدفروق بود و صاحب بخش را * بیگم جان * بر وزن مفعولان
 باطالان نون ساکن گویند پنجم کسف و آن انداختن حرف آخرین
 و تدکور باشد و صاحب بخ را * گجراتن * بر وزن مفعولن نامند

نامنه ششم صلح و آن مراد از دور کردن و نه است و صاحب را
 * جادی * بر وزن فَعْلَانْ خوانند هفتم جرع و این انداختن هر دو
 سبب باشد و نجش را * جان * بر وزن قاع نام نهند هشتم
 نحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از و نه بود و پنج را
 * جی * بر وزن فَعْلَانْ خوانند و نحر و جرع هر دو یکی باشد نهم
 رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تا حب
 نجش * بی جان * بر وزن فَعْلَانْ شود القاب این محبوبان با همبار
 سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
 * اصلم * مجدوع * منخورد * مرفوع * مطوی مکسوف مذال * مطوی
 مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
 مکسوف * و در عروض باین نام هشت هوز هستند مفاعیل فاعلات
 فَعْلَانْ مفعولان مفعولن فَعْلَانْ قاع فَعْلَانْ فاعلان قاعن
 فَعْلَانْ فَعْلَانْ فَعْلَانْ و سنگار پیاز و یعنی فَعْلَانْ اول قبض و ا
 انداختن حرف پنجم بود و پیاز را * لگور * بضم ر یا است نامند
 دوم فصر یعنی انداختن حرف آخرین و ساکن کردن ما قبل آن
 تا پیاز * لگور * بکون ریاست شود سیوم حذف و این
 عبارت از انداختن سبب آخرین است در این صورت ها
 * پری * می گردد چهارم ثلم و این دور نمودن حرف اول

است و یازده که ماند * جادی * گردد پنجم ثرم و این عبارت
از حرف ن حرف اول و آخر است و یازده * جان * بضم نفاست
شود ششم تسبیغ و این افزودن الف است ماقبل حرف
آخرین سبب خفیف و یازده * ملاگیر * شود بکون ریاست
القاب نوچیمای یازده باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
* مقصور * مخذوف * انتم * ائتم * سیغ ابتر * و در عروض چنین
مشهور اند فعول فعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
را بعضی درین رکن ذکر نکنند و بعضی بذکر آن پردازند بلکه زحاف
ششم قرار داده اند و بنابر این نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی
کنند مانند تسبیغ و آن انداختن و تعد مجموع ازین رکن است
و زورا * جی * خوانند سنگار چت لکن یعنی فاعل سه تا باشد اول
حب و چلکن را * بنری * بفتح نفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
دوم قطع و چت لگ را * جادی * خوانند سیوم و چت را *
* جی * نامند مجموع القاب در عربی * مخبون * مقطوع * احد * باشد
و در عروض * فاعل * بحرکت علو نسب * و فاعل * بکون آن
* وفع * مشهور است سنگار بناس پتی را م جی یعنی مفاعله بسیار
است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن
کردن باکی طینت است که حرف پنجم بناس پتی باشد و بناس پتی

را * پری خانم * خوانند دوم عقل و آن انداختن با کسی طینت
 بناس پتی بود و بناس تی را * قلند رو * نام نهند سیوم قطعت
 و آن اجتماع عصب و حرف بود و بناسپ را * پیاز و * گویند
 مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد
 و در عروض به * مفاعیلین * و مفاعیلین * و فاعولین * شهرت دارد و سنگار
 * چوت پتی * یعنی متفاعیلین هم بسیار است و تا ذکر کرده می آید اول
 اضا را و آن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد
 و چوت پتی * چنجل پری * شود دوم و قص یعنی دور کردن حرف
 دوم فاصله صغری * و چوت پتی * را قلند رو * نامند پس مجموع
 القاب در عربی * مضر * و موقوص * و در عروض * متفاعیلین

و مفاعیلین * مشهور است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماند که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند در
 شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلظ ظاهر
 شود در حساب منظور دارند لیکن حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی
 و هندی هر دو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی نه بود مثال
 حرف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * و خوان خوان * مفاعیلین *

وزارت دو وزارت و نفاست خوان در تلفظ نمی آید مثال
ملفوظ غیر مرقوم * در همت * مقاعیلان * بعد ریاست یاد حق یکی
و بعد مروت یک مروت دیگر در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر
ملفوظ در هندی * دهند هورا این * مقاعیلان * دو همت بلند
و نفاست در تلفظ نمی آید بالجمعا سوای بست و شب حرفی که
در غربی مذکور شدند و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی
باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه
سی و پنج حرف باشد هیچ حرف در هندی داخل ملفوظ نیست
از اقبال تا یاد حق حروف عربیه و چار حانازی و پانکی طینت و گرانباری
و ژرف نگا هی مخصوص بفارسی و را ثقیل و تا ثقیل
و دال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف با وجود تلفظ خفیف هم
در تقطیع بیفتند چون همت بلند در * گهر * بمعنی خانه و نفاست
در * پند ول * که قسمی است از گل و همت بلند و نفاست در
* جهند ولا * بمعنی طفلانی که مورد سردار دویا دحق در * نیولا * بمعنی
راس و یاد حق و نفاست غنه در * هین * بمعنی استند و در * مین *

بمعنی من و در * مین * بمعنی در میان مثال * مصرغ *

* هم هین قرمان ان اداؤن کے * مثال دیگر * شعر *

* جمان مین حسن مروت کا جا بجا ہی قحط * مین جاتا ہوں کہ دشمن

سیرا ہی یا ر میرا * وقت تقطیع افتادن یا د حق و نفاسیت معلوم
 شود و یا د حق * اے * و اے * و اے * و پیرے * و تیرے * و نے *
 و تمہارے * ویشانی * و نورانی * و ہرچہ اسماں الفاظ مذکورہ باشد
 مثال * مصرع * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع *
 * ہمارے پا * معائن * ستر ا جب * فعلاتن * کسی ن نا * معائن *
 * م لیا * فعلن * و ہمچنین و زارت بعد اقبال و پا کی طینت
 و دیگر حروف کہ از سبب رسم النخط نوشتہ می شود در
 تلفظ بمعبر نگیرند بالجہاہ یا د حق اخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ
 شود ملفوظ است و اگر حرکت ماقبل آن را در تلفظ اعتبار کنند مرقوم
 غیر ملفوظ است چون ہمت بلند در نالہ و لالہ و غنچہ و مثل آن *

شہر پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است و در اصطلاح گزفتن
 جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را ارکان
 افاعیل خوانند اعظم از اینکه با معنی باشد مانند * سرت گردم *
 * معاعیلن * در فارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی
 یا بمعنی مثل * مشکل * * معاعیلن * درین مصرع حافظ * ع *
 * کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل * * و مثل * ہوا
 جب کہف * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

* ہوا چوب کفر ثابت ہی بہہ تمغائے سلطانی * طریق تقطیع
 آنست کہ مصرع را شنیدہ چار پارہ یا سہ پارہ نمودہ بنویسند
 لیکن وقت تقطیع حروف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرند مثال فارسی
 * مصرع * شد آن جان جہان دامن کشان چون باز چمن بیرون *
 * تقطیع * * شد آجانی * مفاعیلن * * جہاد امن * مفاعیلن *
 * کشا چو از * مفاعیلن * چمن بیرون * مفاعیلن * مثال
 ہندی * ع * مین دھوندہ دھادن دھیلے دلبر کو کل جا گھربہ گھریارو *
 * تقطیع * مدو دادن * پری خانم * دلے دلبر * پری خانم *
 * کہ کل جاگر * پری خانم * بگریارو * پری خانم *
 شہر ششم در کیفیت بحور

متداولہ مشہورہ

* ہزج مثنیٰ مقبوض * قلندرد * یعنی مفاعیلن چہار بار در مصرع
 * ہزج مثنیٰ اشتر * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم *
 یعنی * فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن * ہزج مثنیٰ اخرب مکفوف
 مخذوف الآخرین یا مقصورا لآخرین * بی جان ملا گیر ملا گیر پیازو *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلن * ملا گیر * سکون ریاست
 یعنی * مفاعیل * بجای پیازو را بود * ہزج مثنیٰ اخرب * بی جان
 پری خانم بیجان پری خانم * یعنی مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن *

*هزج شمن اخرب سالم الاخرین * بی جان ما گیر ما گیر پری خانم *
 یعنی * مفعول مفاعیل مفاعیلن * هزج مسدس سالم *
 * پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن *
 * هزج مسدس محذوف الاخرین یا مقصور الاخرین * پری خانم
 پری خانم پیاز و * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن فعولن * و ما گیر *
 هم بجای پیاز و یعنی * مفاعیلن بجای فعولن * و ابود بهمان شرط اول یعنی
 : آخر مصرع * هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * هزج مسدس اخرم اشتر محذوف الاخرین یا مقصور
 الاخرین * بی جان قلندر و پیاز و * بی جان قلندر و ما گیر * گجراتن
 چت لگن پیاز و * گجراتن چت لگن ما گیر * یعنی * مفعول مفاعیلن
 فعولن * و مفعول مفاعیلن مفاعیل * و مفعولن قاعلن فعولن *
 * و مفعولن قاعلن مفاعیل * این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن
 آن در یک غزل برای شاعر رواست * هزج مسدس اخرب
 مکفوف سالم الاخرین * بی جان ما گیر پری خانم * یعنی مفعول
 مفاعیل مفاعیلن * هزج مسدس اخرب مقبوض سالم الاخرین
 * بی جان قلندر و پری خانم * یعنی مفعول مفاعیلن مفاعیلن * رمل شمن مخبون *
 * البیلی البیلی البیلی البیلی * بحر کت شکر کشی * یعنی فعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلاتن * اگر دکن اول * نور بانی * یعنی قاعلاتن هم

باشد روا بود * البیلی البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست
 یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی البیلی البیلی بی جان *
 بکون نفاست یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن * البیلی
 البیلی البیلی جادی * یعنی فعلا تن فعلا تن فعلا تن * این
 هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن آن در یک غزل
 ردا داشته اند در کن اول اگر همه جا * نور بانی * یعنی * فاعلا تن *
 و رکن شش و گجراتن * یعنی مفعولن * باشد نیز جایز بود
 و در آخر مصرع * سجنی جان * یعنی فعلا تن * بکون نفاست
 آخرین هم جواز دارد * بجای * نور بانی * در آخر مصرع سالم * بیگمی جان *
 یعنی * فاعلیان * هم روا بود * رمل * سدس سالم * نور بانی
 نور بانی نور بانی * یعنی فاعلا تن فاعلا تن فاعلا تن * بیگمی جان *
 یعنی فاعلیان * اینجاست در آخر قباحه ندارد * رمل * سدس
 مخبون * البیلی البیلی البیلی * یعنی * فعلا تن فعلا تن فعلا تن *
 بجای البیلی آخرین * سجنی جان * یعنی فاعلیان هم بد نیست * البیلی
 البیلی انمول * بحرکت نفاست * البیلی البیلی بی جان * بکون
 نفاست * البیلی البیلی جادی * البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلا تن فعلا تن
 فعلا تن * فعلا تن فعلا تن فعلا تن * فعلا تن فعلا تن * فعلا تن

فعلا تن فعلن هر چهار وزن در یک غزل می آید رکن شوا ینجا هم
 گجراتن بحسب ضرورت جایز است * شو عبارت از رکن
 وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا
 عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر
 مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و
 اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را
 صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد * رجز
 مثنی مخبون * قلند ر و قلند ر و قلند رو * یعنی * مفاعلهن مفاعلهن
 مفاعلهن مفاعلهن * قلند ر و ر اخواه نوچه پری خانم یعنی مفاعلهن گویند
 خواه نوچه چنچل پری یعنی مستفعلن هر دو درست است * مال دهی
 مال دهی مال دهی مال دهی * مال دهی قلند ر و مال دهی قلند ر و *
 * قلند ر و مال دهی قلند ر و مال دهی * یعنی * مفتعلن مفتعلن
 مفتعلن مفتعلن * مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن * مفاعلهن
 مفتعلن مفاعلهن مفتعلن * سدس این بحر در فارسی در نیمه
 موع نیست * مضارع مثنی ا خرب * بی جان نوربانی بی جان
 نوربانی * یعنی * مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن * مضارع مثنی
 ا خرب مفعول محذوف * بی جان نوربخش ما گیر چت لکن *
 یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلهن * نوربخش هم بجای چت اما

در آخر صحت دارد لیکن بکون شجاعت و بجای و زن
 مذکور در یک بیت این و زن هم روا بود * بی جان نور بانی بی جان
 چت لگن * یعنی مفعول فاعلاتن مفعول قاعلن * در آخر اینها هم
 نور بخش درست است لیکن بکون شجاعت و این را
 سکتا نامند * مجتث مثنی مخبون * قلندر و البیلی قلندر و البیلی *
 * یعنی مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن * بجای البیلی گجراتن یعنی بجای
 فاعلاتن مفعولن نیز جایز باشد اینهم سکتا ست * قلندر و البیلی
 قلندر و انمول * بحرکت نفاست * قلندر و البیلی قلندر و بی جان *
 بکون نفاست * قلندر و البیلی قلندر و سجنی * بحرکت جوانمردی
 * قلندر و البیلی قلندر و جادی * یعنی مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلات
 * مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن * مفاعلهن فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن *
 فاعلاتن مفاعلهن فاعلاتن هر چار و زن در یک غزل جمع شود *
 * بسیط مثنی مطوی * مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن *
 یعنی * مفعلهن فاعلهن مفعلهن فاعلهن * نور بخش * یعنی فاعلات
 هم در آخر آرد * سریع مطوی * مال دهی مال دهی چت لگن *
 * مال دهی مال دهی نور بخش * گجراتن گجراتن چت لگن * گجراتن
 گجراتن نور بخش * یعنی * مفعلهن مفعلهن فاعلهن * مفعلهن مفعلهن
 فاعلات * مفعولن مفعولن فاعلهن * مفعولن فاعلات *

هر چهار وزن در حکم یک وزن است *خفیف مخبون* البیلی
 قلندر و البیلی * یعنی فعلاتن مفاعلن فعلاتن * البیلی قلندر و
 انمول * بحرکت نفاست * و البیلی قلندر و بی جان * بسکون
 نفاست * البیلی قلندر و سجنی * بحرکت جوازردی ، البیلی
 قلندر و جادی * یعنی * فعلاتن مفاعلن فعلاتن * فعلاتن
 مفاعلن مفعولن * فعلاتن مفاعلن فعانن * فعلاتن مفاعلن فعانن *
 هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانه اگر
 نوربائی هم باشد جادارد * منسرح مثنی مطوی مجذوع الاخر یا
 منخو را اخر * مال دهی نور بخش مال دهی جی * یعنی * مفتعلن فاعلات
 مفتعلن فع * و این منخو را اخر است * جان هم در آخر بجای
 جی روا بود یعنی فاع بجای فع هم می آید بس مجذوع الاخر
 گردد * مقتضب مثنی مطوی مقطوع * نور بخش گجراتن نور بخش
 گجراتن * یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن * این همان وزن
 است که در هزج مثنی انشتر گذشت لیکن ارکانش این بود
 * چت لکن پری خانم چت لکن پری خانم * کسانیکه این وزن
 را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانیکه
 است که داخل هزج کرده اند زیرا که درین بیت مهری شیرازی
 تقطیع ان بر احفات هزج درست نمی آید . شعر

در فراق او مهری فرض کن که شبهارا * میتوان بروز آورد روز را
 کسی چه کند * تقطیع * در فراق او مهری * فاعلن مفاعیلن * فرض کن که
 شبهارا * فاعلن مفاعیلن * می توان بروز آورد * فاعلن مفاعیلن
 * یا مفاعیلن * بحذف دال آورد * روز را کسی چه کند * فاعلن
 مفاعیلن * مفاعیلن درست نمی آید سوای مفاعیلن و مفاعیلن
 رکن است از بحر وافر مقابل * بناس پتی * در هندی و موافق
 قاعده پری خانم بجای بناس پتی روا بود و بناس پتی بجای پری خانم
 درست نیست ازین سبب مذهب ثانی را در جهان برین مذهب
 حاصل آید و در هندی تقطیعش اینست * در فراق او مهری *
 نور بخش گجراتن * فرض کن که شبهارا * نور بخش گجراتن *
 * می توان بروز آورد، نور بخش گجراتن * روز را کسی
 چه کند * نور بخش مال دهی * مال دهی بجای گجراتن روا باشد
 چرا که از چنچل پری گجراتن مقطوع است و مال دهی مطوی
 هر گاه هر دو محبوبه نوچه یک لولی هستند یکی بجای دیگر می تواند
 نشست بخلاف بناس پتی که هرگز نوچه پری خانم نیست بلکه
 پری خانم در خانه بناس پتی موجود است * متقارب مثنی سالم *
 * پیاز و پیاز و پیاز و پیاز * یعنی فعولن فعولن فعولن * متقارب
 مثنی مقصور * پیاز و پیاز و پیاز و پیاز * بکون ریاست * پیاز و

پیاز و پیاز و پری * یعنی * فعولن فعولن فعولن فعول * وفعولن
 فعولن فعولن فعل * هر دو یک وزن است * جادی پیاز و جادی
 پیاز و * جادی پیاز و جادی ما گیر * یعنی * فعان فعولن فعان فعولن *
 * و فعان فعولن فعان مفاعیل * این دو وزن نیز یکی باشد *
 * لگو ر جادی لگو ر جادی * یعنی فعول فعان فعول فعان * این
 وزن را عجمیان دو چند هم کرده اند انشاء الله خان به تقلید
 فارسیان گوید شعر جو کوئی همی ستم کشونکو عبث
 سنا کر خفا کریگا * یہی کہیں کے کہ جاد صاحب خداتمہارا بھلا کریگا * درین
 وزن بی جان ہم بکون نفاست بجای جادی یعنی فعان بجای
 فعان آید لیکن مصرع ناموزون برگوش خورد و این را سکتہ نامند
 مثل * لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان * یعنی
 * فعول فعان فعول فعان فعول فعان فعول فعان * شیخ
 محمد علی حزمین ہم غزلی باین وزن گفته و در مصرع آن سکتہ
 واقع شد * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی قاع فعولن قاع فعولن *
 اینهم دو چند متعمل می شود را قسم آثم گوید * شعر
 نور تجلی شعلہ رویت و دلطفش زلف چلیپا * صبح قیامت
 چاک گریبان فتنہ دوران قامت زیبا * متدارک مٹمن
 حالہم * چت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * قاعن

فاعِل فاعِل فاعِل * سَد اَرْكَ مَثْن مَجْنُون * سَجْنی سَجْنی
سَجْنی سَجْنی * یعنی * فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن * مَقْطُوع *

جادی جادی جادی جادی * یعنی * فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن
هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع سَجْنی و جادی هر دو
جمع شوند * سَجْنی جادی سَجْنی جادی * یعنی فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن
فَعِلْن * جادی جادی جادی جادی جی * سَجْنی سَجْنی سَجْنی

جی * جادی جادی جادی جان * سَجْنی سَجْنی سَجْنی جان *
یعنی * فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن فَعِلْن

فَعِلْن فاعِل * فَعِلْن فَعِلْن فاعِل * هر چهار وزن در حکم * وزن
واحد است نزد بعضی تبییغ هم در آخر این وزن روا بود تا جی

جای شود و انرا جان خوانند و سکت عرب قاع گویند و نزد بعضی این
دو وزن هم درین چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لگوار * جان

پیاز و جان پری * یعنی فاعِ فعولن فاعِ فعولن * و فاعِ فعولن فاعِ فعل *
و اوزان سه مذکوره را از مزاحفات متقارب شمارند

دیگر بحور سالمه هر قدر که در عجم متعمل است بر شعرا ی
فارسی و ریخته گویان ظاهر است *

شهر هفتم دروا کردن ابواب اوزان رباعی
مخفی نماند که اوزان رباعی هم از اوزان هزج مثنی بر آمده

است و همگی بست و چهار وزن باشد لیکن در اصل یک وزن است بعضی بر آن رفته اند که ازین بست و چهار وزن هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند و بعضی درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند باید که در سه مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر با خرم کنند همین قید در سه مصرع یا قبی ملحوظ دارند اخرب را با خرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اساتذہ این قید کم دیده می شود با الحمله عروضیان برای اخرب و اخرم دو درخت ساخته اند موسوم بشجرۃ الاخرب و شجرۃ الاخرم و آوزان هر شجره را ازیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید دید آوزان شجرۃ الاخرب دو آوده باشد * بی جان پری خانم بی جان لگور * بی جان برمه خانم بی جان پری * بی جان پری خانم گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان ملا گیر ملا گیر لگور * بی جان ملا گیر ملا گیر پری * بی جان قلندر پری خانم جان * بی جان قلندر پری خانم جی * بی جان قلندر و ملا گیر لگور * بی جان قلندر و ملا گیر پری * بی جان ملا گیر پری خانم جان * بی جان ملا گیر پری خانم جی * آوزان شجرۃ الاخرم اینهم همان دو آوده است * گجراتن بی جان ملا گیر لگور * گجراتن بی جان ملا گیر پری *

• گجراتن چت لگن ملاگیر گور * گجراتن چت لگن ملاگیر پری
 • گجراتن بی جان پری خانم جان * گجراتن بی جان پری خانم جی *
 گجراتن چت لگن پری خانم جان * گجراتن چت لگن پری خانم
 جی * گجراتن گجراتن بی جان گور * گجراتن گجراتن بی جان پری
 * گجراتن گجراتن گجراتن جان * گجراتن گجراتن گجراتن جی
 وادگران اصلی کہ مستعمل در عروض است اینست آوزان

اخر ب * مفعول مفاعیلین مفعول فعول * مفعول مفاعیلین
 مفعول فعل * مفعول مفاعیلین مفعول فاع * مفعول مفاعیلین
 مفعول فاع * مفعول مفاعیلین مفعول فعول * مفعول مفاعیلین
 مفاعیلین فعل * مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاع * مفعول مفاعیلین
 مفاعیلین فاع * مفعول مفاعیلین مفاعیلین فعول * مفعول مفاعیلین
 مفعول مفاعیلین فعل * مفعول فاعیلین فاعیلین فاع * مفعول فاعیلین
 مفاعیلین فاع * مفعول فاعیلین مفاعیلین فاع * مفعول فاعیلین
 مفاعیلین فاع * مفعول فاعیلین مفعول فعول * مفعول فاعیلین مفعول
 فعل * مفعول فاعیلین مفعول فاع * مفعول فاعیلین مفعول فاع *

جزیره پنجم در حل عقد اسرار قافیه

و این نیز خالی از چهار شهر دلکش نباشد *

شهر اول مشلبر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از پی رونده است و در اصطلاح بلیغان عبارت از تکرار چند حرف مقرر می باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا در فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هر چه در آن از قافیه گزیر نباشد چون ابیات ترجیع و غیر آن همان حرف را مکرر آرند و آن حرف را روی نامند مانند کل و چل و این حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون شکر کشی که در چل و کل واقع شده و ملحق کلام اینست که آوردن دیگر حروف باختیار گوینده است اگر در ابتدای قافیه بر آن گذشته باشد تکرار آن بر و واجب و الاخیر و روی اختیاری ندرد زیرا که هر چه خواهد گفت کلمه که ماقبل رویف آخر مصرع ایراد خواهد نمود لا محاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی در چل و کل و در باست در بار و کار بخلاف اقبال بار و کار از این

سبب که ریاست حرف آخرین در یار و کار است و اقبال حرف آخرین نه بود و عجز گوینده در ذکر حرف آخر ثابت است نه در حروف دیگر بدیهی است که در هر حال روی که حرف آخرین است مذکور خواهد شد و دیگر حروف بر خواش طبع او موقوف است و وزن هم در قافیه شرط است مثل خبر و هنر بخلاف کار و خبر در اینجا از وزن و وزن عروضی مراد است نه وزن صرفی یعنی حرکت و سکون حروف با هم معتبر شمارند و اختلاف نزدشان غیر معتبر باشد مانند ضمه همت بلند و در هنر و فتحه خداترسی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون عاقل و کامل و گاهی جز و کلمه کلمه محسوب گردد مثل قل در عاقل مقابل دل و در نثر و مثنوی زیاده از دو قافیه گنجایش ندارد چه در مثنوی ظاهر است که هر بیت جداگانه بود و در نثر هم بیشتر زیاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده از دو نیز لیکن بسیار بقامت و چنین حروف را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاهی حرف دیگر سوای روی ماقبل روی مذکور شود و آن را ردف گویند و ردف دو گونه بود مفرد و مرکب ردف مفرد عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلافاصله ذکر کنند و شرط است که آن حرف صرفی ازین سه حرف غلط

باشد یعنی اقبال و یاد حق و وزارت لیکن حرکت ماقبل
اینحرف از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یاد حق
کمره و ماقبل وزارت ضمه و ماقبل اقبال فتحه باشد و الا
ر د ف مفرد نشمارند چون وزارت دور و دور که ماقبل ان مفتوح
باشد و یاد حق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد بالجمله ر د ف
مفرد با اقبال ماقبل روی چون بان و نان ظاهر است و ر د ف مفرد
با وزارت دو گونه بود و همچنین ر د ف با یاد حق یعنی وزارت نور
و وزارت دوستی و یاد حق باقی و یاد حق یکی مثل چاک و قصور و نیر
بمعنی آب و پیر بمعنی کنار در هندی این قافیه باصحت ندارد غلط
محض است و در قاری سی جایز و در کلام اساتذہ موجود لیکن اهل
بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
معیوب مثال هر سه ر د ف مفرد هندی چون بان و نان
* و مجهول و مجهول * و چوت و لوت * با وزارت دوستی * و تیر و شیر *
با یاد حق باقی * و پیر و گھیر * با یاد حق یکی باشد و ر د ف مرکب
مراد ازین شش حرف است که خداترسمی و سطوت و شجاعت
و قوت و نفاست و ریاست بود لیکن باید که یکی ازین
حروف مذکوره در میان روی و ر د ف مفرد آید و سابقین نیز باشد

متحرک غیر مقبر چون ردف مفرد سه حرف است و ردف مرکب
شش شش را که در سه ضرب کردیم هجده صورت
به هم رسید اما صورت سه و ده مذکور با سه تا در هیچ زبانی یافته
نمی شود و در فارسی زیاده از سیزده دیده نشد مثال نفاست
با اقبال در هندی * چاند و ماند * بمعنی کهنه دولت روی و اقبال
ردف مفرد و نفاست ردف مرکب مثال نفاست با هر دو یاد حق
* نیند و جیند * و جیند و گیند * مثال نفاست با هر دو وزارت * بوند و موند * و توند
و گوند * مثال خداترسی * سوخت و دوخت * بمعنی حاصل بالمصدر نه صیغه
ماضی هر چند هر دو معنی هر دو لفظ فارسی است لیکن در هندی هم گویند
که قافانی اندر اء سوخت یعنی حد چنین میگویند و دوخت این قبا
یا خیاط خوب است * و شناخت و ناخت * هم بمعنی حاصل بالمصدر
از بن قبیل در روز مره اردو است که قافان مکان را فوج
مره ناخت کرد و شناخت آدم بسیار مشکل است مثال
خداترسی با یاد حق بمعنی را قسم نرسید است
الارنجت لیکن این هم تنهاست عمل نیست شکست و ریخت
گفته می شود و لفظی مقابل خود نیز برای قافیه مذکور ردف
باسطوت * راست و در خواست * دوست و پوست * و سطوت
با یاد حق همین یک لفظ است مقابل آن لفظ دیگر غیر مسموع

یعنی *زیت* بمعنی زندگی کردن ردف باشجاعت *برداشت*
 بمعنی تحمل *وگوشت* در اردو مروج و هر دو مقابل خود لفظی
 ندارد شجاعت بایا حق ناشنیده و ردف با قوت *یافت* بمعنی
 یافتن یا فایده *وگرفت* بمعنی اندوه زبان اردو بایا حق لفظی
 نیست ردف باریاست و رگوش ندارد مگر کسی به تکلف
 خضری را کارد و آتار آرد بگوید رعایت ردف هم در تمام
 غزل و قصیده اگر از اول فیدان کرده باشد برگزیده واجب
 است و حرفی دیگر بود سوای ردف که قبل روی بلافاصله آید
 و فیدانامیده شود و این نیز سزا کن بود سوای اقبال که ماقبل آن
 مفتوح بود و وزارت و یا دحق هم بشرط فوت شدن شرط
 در آن داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ماقبل هر دو از جنس
 شان نباشد چون *ابر و گبر* و *سرد و مرد* و *شتر و چتر* و بحر و نحر بمعنی
 قربانی شتر *و نخت و تخت* و *نخم و رجم* و *صدر و قدر* و *عذب و
 جذب* و *مزد و دزد* و *بزم و رزم* و *پست و ست* و *پشم و چشم*
 و اصل و فصل و *قطر و قطر* و *رعد و جعد* و *هفت و رفت* و *نقل
 و عقل* و *ذکر و فکر* و *علم و عالم* و *نخل و جمل* و *پند و بند* و *دور و جور* و *فهر و زهر*
 و سیر و خیر ازین الفاظ بحر و قطر و هفت بر زبانها کم جاریست
 و نخل و جمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان

بت داخل اردو می توان کرد گوهر زبانها نباشد و حق اینست
 که این الفاظ خارج از اردو باید شمرده شود زیرا که اردو نام لفظ
 مروج باشد هندی باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه
 سریانی و آمدن لفظ در شعر معتبر نیست ازین جهت که
 نظم و کظم و مضغ هم در ریخته گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ
 مشهوره شمرده نمی شوند اندکی در اردو گفتن آن تامل
 است از کلمات مذکوره بحر و جمل و مضغ از زبان خواص اردو
 سموع است باقی ناشنیده آهیم بر سر بند بمعنی نصیحت
 اگر چه سواهی ملکبان در شاه جهان آباد کسی نمی گوید که *هم تمهین بند کرتے
 همین * لیکن بر زبان بعضی خواص که بتکلف حرف میزنند گاهی جاری
 می شود که * قانا پند و نصیحت کو پشیم پر مارتا ہی * مانند خشم که * وہ
 اسوقت خشم میں بیتھا ہی * زبان ملکبان بود * اور فہر و خشم سے
 حاصل کیا * گفتگوی اہل اردو سواہی بند و پند دیگر الفاظ ہم
 در اردو موجود است کہ نفاست ساکن بجای عین
 کلمہ در آن می آید مانند * فند و چھند * از بخشش تا یاد حق حرف قید شمار
 کرده شود و حرف باقیہ مثل باکی طینت و چارہ عازی و زرد
 نگاہی و گرانہاری و ریاست و ترجم و دولت ہر در حال ثقیل
 بودن و حرفت نامہست بلند و نفاست و باہمت بلند فقط و با نفاست

فقط و بایا بحق با مقابل یکی شده حرف قید نمی تواند شد دیگر از حرف
 قافیه تاسیس است و آن مراد از اقبالی بود که میان نه آ
 اقبال و روی حرف تحرکی واسطه شود و اختلاف آن حرف
 رد بود و در مصرع لیکن اختلاف در حرکت غیر جایز چون * طائل
 و طائل * و داور و چاکر * و تاهل و تغافل * و قافیه را مقید
 بتاسیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی
 مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد
 قماحتی ندارد زیرا که در فارسی قافیه * طائل و دل * و قافیه
 * داور و سر * و قافیه * تغافل و گل * بسیار آمده است و می آید
 بلکه مقید بتاسیس ساختن از قبیل لزوم مالایزم است یعنی
 لازم شدن چیز غیر لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که
 عدم قافیه قلم چیست و درست است قید شکر کنی زاید بود
 و دیگر همان حرف که میان تاسیس و روی واسطه گردیده
 و چنین حرف را دخیل نامند چون هست بلند و قدرت و * تاهل
 و طائل * و وزارت و کم و ماغی در * داور و چاکر * و هست بلند و
 فتوت در * تاهل و تغافل * و مختلفت نه بودن و چنین قافیه
 شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثال قافیه * سبب
 * گاه و ساه * و شادی و غمادی * و هر دو طاهر و مجزوب و مجزوب

و جهاد و این چهار حرف یعنی تاسیس و دخیل و قید و رد و ماقبل
 روی مذکور شود و قافیه را از سبب اینها سه نام بود موسس
 و مقید و مردف و اگر هیچیکی از اینها مذکور نگردد آن روی
 را روی مجرد نامند دیگر از حرف وصل است آن حرفی بود
 که بعد روی بلافاصله آید و از حرف آن حرف در معنی
 کلمه خللی پیدا نشود چون یا و حق کی و بسی و مروت در کنم
 و دهم و اقبال و نفاست صفت در * خندان و نالان * و اقبال و
 نقاست جمع در * رفیقان و عزیزان * و همت بلند و اقبال در * گلهاء و جانها *
 و یا و حق و نفاست تخصیص * در سیمین و زرین * و هر چه بغیر آن کلمه
 مهمل نگردد وصل باشد بخلاف روی چون * نیت دلپشت * که از حرف
 تاء ثقیل آنچه بماند معنی ندارد و در هندی مثال آن * بهگو و
 رو و * و لکری و مرغی * و هر چه ازین قبیل باشد دیگر خروج و آن
 حرفی است که بلا فصل بعد وصل مذکور شود مثل اقبال * در آنا
 و جانا * اقبال جا و آرو است و نفاست حرف وصل و اقبال
 بعد نفاست خروج و مزید حرفی است که بعد خروج بلا فصل
 آید چون * کهیکا و رهیکا * یا و حق بعد همت بلند حرف وصل و
 گرانباری خروج و اقبال مزید است و نایره حرفی است
 که بعد مزید بلا فصل آید چون * کهونگا و رهونگا * و وزارت

حرف وصل و نفاست خروج و گرانباری مزید و اقبال نایره باشد
و قافی یکی حرف و دو حرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع
همین حروف چهارگانه است که بعد روی مذکور کنند حروف اصلی
قافیه سواى روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی
و چهار مابعد روی مثال یک حرف زاید بعد نایره * جلا و یگا و گلا و یگاه
اقبال بعد جل و گل بمعنی بسوز و بگدا از لازم صیغه امر است
در فعل متعدی پس شکر کشی روی آن و اقبال حرف
وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و گرانباری نایره و اقبال
آخرین فرع نایره مثال دو حرف زاید بعد نایره * جلا و ینگ و گلا و ینگه *
اقبال حرف وصل و وزارت خروج و یاد حق مزید و نفاست
نایره و گرانباری و یاد حق هر دو فرع نایره بر جویای قن و اضع
با و که نفاست غنه نزد عرو فیان داخل حرف نیست ازین
جهت آنرا وقت تقطیع نمی نویسند و همچنین آنچه بآن تلفظ
نتوان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دو حرف حاصل آید یکی را
در شمار نیارند چون وزارت * خود * و ترحم و دولت * راست دار *
و نفاست * ماند * و اهل قافیه این حروف را معتبر شمارند و الا
* موند و بوند * و چاند و ماند * و نیند و جیند * در مثال ردف مرکب
گنجایش بند یرفتی *

شهر دوم در وصف خط و خال چهره

* حرکات حروف قافیه

حرکت ماقبل تاسیس را چون حرکت جو انمردی ابا گرد گرانباری
 گاجر * رس * خوانده و حرکت و خیل را مانند حرکت گرانباری ابا گرد
 و جو انمردی گاجر * اشباع * و حرکت روی را چون حرکت ترحم
 گجراتی و سیواتی * بحری * خوانده و حرکت حرف و صل و خروج
 و مزید را * نفاذ * مانند مثل حرکت و زارت در آوی و جادی
 و حرکت یاد حق در جالیا و آلیا و حرکت گرانباری در جاد و یگا
 و آویگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جائیکه
 یک حرف یاد و حرف زیاده از نایره باشد دو خروج و سه خروج
 اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج
 اصلی این یک حرف یاد و حرف را تبع خروج گویند و روی را
 یا حرف وصال به آن نه پیوندند چون در ویر مقید مانند و یا حرف
 و صل بآن پیوندند و آنرا مطلق مانند چون درم و برم

شهر سیوم در اظہار عیوب قافیه

یکی از آن جمله است * سناد * با سه سطوت و فتحه نفاس است
 و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردف در قارسی و هندی
 انشس عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین و زبون

در یک غزل و قصیده و در باطنی و غیر آن یا بان و بین و سون
و در عربی عید قافیه عود و مضایقه نذر و یعنی اختلاف میانۀ یاد حق
و وزارت را بود بخلاف اقبال چرا که ردف با اقبال اصلاً
متغیر نمی گردد و قافیه عاده عید می تواند شدنه عود و دیگر اکفا
بضمه اقبال و سکون کم و ماغی و فتنه فتوت مراد از اختلاف
روی است مانند بال بمعنی سودپان برک سبزی که دانه را
سرخ کند و حر و ف عربی و فارسی و هندی هم با هم جمع
نمودن ازین قبیل است* چون راج و ناچ و باجه بمعنی تحصیل
مبلغ بزور از راه یا بغیر معامله و دیگر اقوا و آن اختلاف
حرکت ما قبل روی و حرکت قید است مانند چل بضمه چاره سازی
بمعنی خارش و چل بفتحه چاره سازی بمعنی روان شود و اختلاف
اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کن و چست
و با حرف وصل ازین عیب در فارسی بر می آید چون عاقلان
و کملمان و صاحب تخملمان و حاضران و یادوران و اشتران
و سنی و جسی دیگر ایطاء بکسر اقبال و سکون یاد حق
باقی و فتنه طرز بیان و اقبال مراد از عاده قافیه باشد و این
عاده بعینه عاده لفظانه بود بلکه عاده حرف زاید و دود و مصرع
نه موافقت روی چون* بنو و کلوه و گنا و جمبا* و قادران و قاضیان*

* و آنا در و نا * و چلو در هو * و چلتا ہی و کہتا ہی * و لکرتی در غی * و بھگو
 و رو * و اور جانے والا در رو نے والا * اور نہال چند اور گلاب چند *
 * اور سیٹل داس اور شہرا داس * اور چنامل اور دھیر و مل *
 * اور دیوے اور جاوے * اور چاہنا اور مانگنا * این صروف از اید
 بر روی داند در صورت حرف آنها اگر روی در پرد و مصرع
 موافق است قافیہ صحت دارد والا پر معیوب غلط ازین سبب
 نمی توان گفت کہ متقدمین در فارسی آوردہ اند پوشیدہ ماند
 کہ وزارت در بنو و کلو طاعت تانیث است بخلاف وزارت
 نور کہ برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و سو و چون وزارت
 دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد حرف آن موافقت
 روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیا و اقبال و نفاست
 در قادران و قاضلان کہ اصل آن قادر و قاضلہ باشد و نفاست
 و اقبال در آنا و و نا و وزارت دوستی در صیغہ جمع امر ہندی
 یعنی چلو و رو و تا ہی و چلتا ہی و کہتا ہی و یاد حق باقی در لکرتی
 و مرغی و وزارت نور در بھگو و رو و دنی والا در جانے
 والا و رو نے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس در
 عیٹل و اسس و شہرا داس و مل و چنامل و دھیر و مل
 و دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بنو و ہنو

و قافیه گنا و منا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه آنا و جانا و قافیه جلو
و ملو با کسر مروت هم می تواند شد لیکن بفتح مروت نیکوتر بود
و قافیه چلهایی و ملتهایی و قافیه لکری دیگری و قافیه رود و سوز
و قافیه جان و آله و الا و قافیه نهال چند لال چند و قافیه سیتل داس
ناتھل داس و قافیه چنتامل آسامل و قافیه دیوے لیوے و قافیه
چاهنا کراہنا پاک از عیب بود و اگر لفظی بد و معنی باشد تکرار آن
در مطلع و غیر مطلع معیوب نہ بود مانند * بالا * در مصرعی بمعنی حلقه طلا
که در گوش اندازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب
و ایطاء خفی در لفظ هندی نہ بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر
معمول اگر چه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است
در تمام غزل زیاده از یک قافیه و در قصیده سه قافیه مثل ایطاء
بر و آنہ بود و معمول در مطلع هم صحت دارد و ایطاء در مطلع
افحش عیوب است بالبحر معمول دو گونه بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی
آنکه به ترکیب حاصل آید چون پیاسا و پیاسا بمعنی مثل معشوق * پیاسا *
در هندی معشوق * و سا * حرف تشبیه در اردو باشد چون جلا سا که بمعنی
شبیه به سوخته می توان گفت و تحلیلی آنکه پیاسا را کردن لفظی
حاصل شود پیاسا در قافیه محسوب کنند و پیاسا در دیفت داخل سازند
مانند با و نے * در غزلی که زد یعن آہن سے قافیه اش با و بمعنی

هوا و آد و جا و کما و پا و درا و باشد دیگر خلو و ان اختلاف
 حرکت و سکون روی در دو مصرع بود مثال بیت
 همارے حال پہ حق تجکو مہربان کرے * نہو دے یون تو غضب ہی
 میان خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا مقابل نفاست مہربان
 روی است و بالضرورت متحرک باشد ساکن نمی تواند کرد
 بخلاف نفاست مہربان کہ آن سوای تقطیع نزد عروضیان متحرک
 نہ بود این ہم بدترین عیوب است خواجہ حافظ از فرط بلیغ
 بودن شعر خود متوجہ آن نگر دیدہ

بیت
 صلاح کار کجا و من خراب کجا * بہ بین تفاوت رہ از کجا است
 تا بہ کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف
 وصل است و این عیب در شعر عربی اگر منحل و زن نگردد
 نزد صاحب مفتاح داخل عیوب نیست در ہندی مثالی برای
 آن یافتہ نمی شود و اختلاف حرف قید در قد ما جایز بود صاحب
 گلشن را از گوید بیت ہمہ داند کاین کس در ہمہ عمر *
 نکرده هیچ قصد گفتن شعر * درین شعر دو عیب واقع شدہ
 یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید
 اما بہ غایت قرب منخرج قد مای عالی مرتبت جایز داشتہ اند
 سعدی فرماید بیت کہ ای شاہ آفاق گستر بعدل *

اگر من نمانم تو مانی بفضل * لیکن شاعران هرگز رواندهاشته اند
 هر چند دولت و ضبط را چون حکمت و همت بلند و ربح و نذر قریب
 المنخرج گویند لیکن هر معیوب است و اگر چنین نباشد باید که * نکاح
 و گناه * و اعتراض و التذاذ و احتراز * و و احتیاط و اعتدال * و الغیاث
 و التماس و اخلاص * که در ابته اشعار فارسی می گفتند همه درست
 باشد و چنین نیست *

شمار چهارم در بحث ردیف

ردیف از مخترعات شعرای عجم است مانند رباعی و قلم
 لیکن سکاکی بنقلید اینها چند غزل مروت گفته و رباعی را
 سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمه
 بود مستقل نزد جمهور و اعم از آنکه مستقل باشد یا غیر
 مستقل نزد محقق طوسی و تکرار آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود
 و اگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اتم **شعر**
 چشم مستش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سر
 قتل سلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع
 مستخلص بسودا **بیت** جو گزله مجله پر اسے مت
 کهو هو اسو هوا * بلاکشان محبت په جو هو اسو هوا * کهو دجو * قافیه * و هوا
 سو هوا * ردیف است و آنچه در قافیه معمولی یافته می شود چون چمن دهم

و وطن دیدم و در مصر عی خندیدم غیر مستقل شبیه. مستقل است
 زیرا که بعد تحلیل خندیدم خن مقابل وطن قافیه دیدم مقابل
 ردیف درست می آید و غیر مستقی که محقق طوسی آنرا
 ردیف می شمارد و حروف قافیه است بعد حروف وصل
 مثل خروج و مزید و نایره و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع
 است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه
 باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماید که برای ذکر
 اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب
 و متکاف و س ازین جهت سر قلم را بدو دنیا و مردم دشهری جداگانه
 برای آن بنا نه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
 قافیه بالا صالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که
 گذشت سوای هر چه گفته اند چیز دیگر نه بوده بنا برین آخر فن
 ذکر آن کرده می آید اما مترادف آمدن دو ساکن متصل هم
 در قافیه باشد چون * نوک و چوک * و اما متواتر مراد از بودن
 یک متحرک در میان دو ساکن بود مثل * دلبر و اخگر * در فارسی
 * و چو پرو و کر * در هندی و اما متدارک عبارت از بودن
 دو متحرک در میان دو ساکن است چون * پوپلا و کوکلا * و اما
 متراکب * جمع شدن سه متحرک در میان دو ساکن باشد چون

رام ر * و نین بر ن * و اما * متکادس * که در ان چهار متحرک
در دو محاکم جمع می شود چون الی سیمکه خصوصیت با شعار عربی دارد

شهر اول از چار شهر دلپذیر جزیره ششم که متضمن تحقیق غوامض فن

بیان ائمت در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع دافع شهرت میکنند
منقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک
نیوده باشند مانند * توپی والا * بمعنی مغال ظاهر است که هر جا که کلمه
پوش است انرا توپی والا گفتن صحت دارد لیکن سوای مردم
ولایت سید باشد یا مغل یا افغان دیگری را توپی والا نمی گویند
و منقول دو گونه است * عرفی * و شرعی * و عرفی نیز دو گونه بود یا
در عرف عام استعمال شود مثل توپی والا یا در عرف خاص چون
کافور هو جاو بمعنی برود مخصوص به بعضی اهل اردو * و شرعی * مانند تعزیه
بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نواستعمال
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال
نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نو هر زبان آید انداخته
مجاز نامند چون قاروره بمعنی بول که در اصل بمعنی
شیشه بود * و مجاز * قسم است مایول الیه مثل مولوی

گفتن غالب ظم نظر بزمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد * مرحله * و آن هر چند نوع باشد مثل پروانه بمعنی عاشق و آنچه متضمن تشبیه بود آنرا استعاره خوانند و هر چه در آن معنی نواز معنی اصلی گرفته وقت استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته باشد آنرا کنایه گویند مانند * بهت هگینه والا * بمعنی پر خور درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجاز * و کنایه و * استعاره * و همین هر سه چیز اصول این فن باشد چون استعاره مجاز با تشبیه است آگاهی از تشبیه هم بر جویای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را براسه اصل چهارم شمرده اند و از مسلمات این فن است که معنی لازم و تفصیلی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه شیر آتاهی یعنی مرد شجاع آتاهی چون لازم شیر شجاعت است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که لازم اوست مراد گویند این عبارت باشد و همچنین از پروانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بهت هگینه والا بسیار خوردن که لازم آن است و دلالت الترامی بیواسطه باشد یا بواسطه بیواسطه در مثال بهت هگینه والا بجای پر خور گذشت و بواسطه چون

* خاکرو بون کا پوچھنے والا * بجای سخی صاحب مروت مہمان نواز زیراکہ برداشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و ہمچنین وجودان ملزوم کثرت بر از و کثرت بر از ملزوم ریدن بسیار و ملزوم ریدن بسیار وجود خوردندگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن خوردانیدن میزبان آنها را بہربانی چون در کنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چرا کہ از ذکر پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف بہت ہگنے والا بجای بہت کھانے والا کہ از ان ریدن بسیار یا بسیار خوردن در خاطر گویند ، است پس کنایہ رانوعی از مجاز توان شمرد و مجاز را جنس و درین صورت مجاز جزو کنایہ است مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزیر کل مقدم می باشد پس ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و ہمچنین استعارہ مرکب از مجاز و تشبیہ است درینجا نیز بہمان قاعدہ جاری میتوان کرد یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استحسان دارد و تقدیم استعارہ بر کنایہ از سبب تقدم جزو آن بر کنایہ باشد اگر کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس سبب تقدیم این بران چگونہ باعث استحسان است گوئیم کہ در کنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی تواند کہ بہت ہگنے والا

بمعنی بسیار خور از روی مجاز است بخلاف شیر آ یا بمعنی
 مرد شجاع آ یا ازین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
 که حیوان صایل است ملحوظ گویند نیست پس استعاره
 صفتی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با آنکه در اصل نوعی از مجاز
 است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
 ندارد و سفایرت آن با جنس بملاحظه مجازات مقید است مانند نوعیت
 انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و سفایرت آن
 با حیوان مقید چون فرس و اسد بالجملة از روی قاعده مجاز
 بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
 اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکوتر دانسته اند
 منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
 تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و دریافتن آن
 بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
 آن راه با استعاره آسان نمی توان برد و استعاره را بعد
 تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم جز بر کل و هم زیاده بودن
 بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول
 چهارگانه فن بیان که مدار آن بردالات تفهیمی و التزامی است
 و هر دو را عقلی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

دو چیز که از هم جدا باشند در یک امر که میان هر دو مشترک
 باشد و آن اشتراک باید که در هر دو برابر نباشد. بود در یکی کم و در یکی زیاده
 تا کم را بان زیاده برابر گفته قدرش بيفزائیم و آن مشترک
 در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک
 است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک
 است باید که حقیقت هر دو جدا بود و اگر در حقیقت و صفت هر دو
 غیر یکدیگر باشند یا در هر دو امر مساهم و مساوی در هر دو
 صورت تشبیه باطل شود مثال اشتراک در حقیقت خرماتند
 فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت هر دو حیوان اند و در
 صفت فیل فیل است و خر خر مثال اشتراک در صفت زید
 چون اسب صد کرده را می رود یعنی در صفت راه رفتن
 زید و اسب هر دو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی
 زید حیوان ناطق است و اسب حیوان صاهل در تشبیه
 اول حقیقت عام مقصود گویند است و در تشبیه ثانی حقیقت
 خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت
 و مغایرت در صفت هر جا هبل مثل بوعلی سینا است یعنی
 در حقیقت که انسانیت است هر دو یکی هستند و در صفت
 جدا جدا جاهل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بوعلی سینا در تیزی نظر چون کرگس است یعنی بوعلی سینا
 و کرگس هر دو در صفت که تیزی نظر است برابر اند و در
 حقیقت خاص جدا جدا و در ادوهم آدم بد خلق را کتخنا کتا نام نهند
 باعتبار صفت گویند که فلا ناگدا ہی یا شیر ہی یا پری ہی یا کتا
 ہی یا گیند ا ہی جا جا صفت جدا جدا معتبر باشد گدا باعتبار
 حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار جاهت و کتا
 باعتبار بد خلقی و گیند باعتبار فرہی مثال اشتراک در ہر دو
 * زید کا گھوڑا جو کمیت ہی اور سو کو س جاتا ہی وہ ایسا ہی
 جیسا عمر و کمیت گھوڑا کہ سو کو س راہ جاتا ہی درین صورت
 کہ ہر دو اسب در حقیقت و صفت لون و راہ رفتن یکی
 ہستند فائدہ تشبیہ معلوم نمی شود زیرا کہ در تشبیہ ترقی چیز کم قدر
 در کار می باشد در تشبیہ خرابا فیل و تشبیہ جاہل با بوعلی فائدہ ایست
 کہ خرابا آزاد ہند و جاہل را حقیر نشانند و در تشبیہ بوعلی
 با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیہ
 شجاع با شیر و احمق با خریان شجاعت و حماقت ہر دو
 منظور است مثال تباہین در ہر دو چیز * بوعلی سینا مانند چنار کے
 درخت کے طبع ہیدا اور ذہن سلیم رکھتا ہی * درین صورت
 ہم تشبیہ ثابت نمی شود زیرا کہ تشبیہ بغیر اشتراک در دو چیز

که آنرا وجه شبه نامند بثبوت نمی رسد مانند تشبیه ییغه مرغ
 بارشته ز نار موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و
 مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبهانکه آنرا
 بچیزی که زیاده از دو در صفت باشد مشابه سازند و صفت اعم
 از مدح و ذم بود و مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد
 و قدر مشبه را بیفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه
 دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی بچیزی برای
 آن باشد مثال آن * فلانی کاچهره روشنی مین مانند آفتاب
 کے ہی * چهره مشبه آفتاب مشبه به روشنی وجه شبه مانند
 حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در اردو تشبیه را
 مالا لیا و مشبه را ملتا ہوا و وجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و
 حرف تشبیه نامی در اردو نیست و غرض تشبیه خود چیزی
 نیست کہ نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجا هم همین میتوان
 گفت و حرف تشبیه در ہندی بسیار است مانند ہم در استعمال
 اردو است و در استعمال فصحا نظیر وعدیل و مقابل و مشابه
 و لفظ مقابل و برابر و جیسا و چون در ریختہ گویان و ازین قبیل
 و تشبیهی را کہ در آن وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این
 عبارت کہ * فلانا شباعت مین شیر جیسا ہی * والا محکم مثل اینکه

* فلانا شیرجیسا ہی * این از اول بہتر بود و تشبیہ با حرف تشبیہ
 موکہ مامیدہ شود بنوعیکہ گفتہ شد و بغیر آن مرسل و مرحل بلیغ تر
 از موکہ باشد مثل فلانا شیر ہی و مشبہ و مشبہ بہ عقلی بود
 یا حسی مثال حسی در تشبیہ چہرہ با آفتاب گذشت و مثال
 عقلی چون تشبیہ علم بحیات است و تشبیہ جہل بمرگ جہل
 و علم ہر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبہ و مشبہ بہ
 ہر دو حسی باشند وجہ شبہ اعم از ان است کہ حسی باشد
 یا عقلی مثال وجہ شبہ حسی در مثال مشبہ و مشبہ بہ حسی بیان
 کردہ شد زیرا کہ وجہ شبہ در تشبیہ چہرہ بافتاب روشنی است
 و آن حسی بود مثال وجہ شبہ عقلی در مشبہ و مشبہ بہ حسی
 مولوی فنخر الدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان
 کے نزدیک قرآن شریف مولوی فنخر الدین و قرآن شریف
 ہر دو محسوس است و وجہ شبہ در ہر دو ہدایت آدمی و آن
 امری است عقلی و اگر مشبہ و مشبہ بہ عقلی باشند بضرورت
 وجہ شبہ عقلی باشند نہ حسی چون بقای نام در تشبیہ علم
 بزندگانی و فقدان نام در تشبیہ جہل بمرگ و گاہی مشبہ عقلی
 باشد و مشبہ بہ و وجہ شبہ حسی و گاہی بر عکس مانند تشبیہ
 خلق کریم بطریق تشبیہ روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبہ حسی

باشد و مشبہ بہ دو جہ شبہ عقلی چون تشبیہ آتش بذہن
 و قاد و اگر در تشبیہ دو مشبہ و یک مشبہ بہ باشد آن تشبیہ
 را تشبیہ تسویہ نامند و اگر دو مشبہ بہ و یک مشبہ باشد
 تشبیہ جمع و اگر ہیأت اجتماعی مشبہ و ہیأت دیگر بہمین
 صفت مشبہ بہ بود تشبیہ مرکب یا تشبیہ ممثل خوانند و نوعی
 است از تشبیہ موسوم بہ تشبیہ تفضیل یعنی بیان کردن
 فضائل مشبہ بر مشبہ بہ مثال تشبیہ تسویہ * تیرے بال اور میرا
 حال دونوں اندھیری رات ہیں * مثال تشبیہ جمع * آج کی اندھیری
 رات ایسی سیاہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی * مثال
 تشبیہ تمثیل * لہو بھری تلوار میں جوہر ایسے نمایاں ہیں جیسے
 کالی گھٹائیں بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آدیں * مثال
 تشبیہ تفضیل * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے بہہ کچ کلاہی کہاں پائی *
 * یا قد تیرا مانند سرو کے مسلم لیکن سرو میں یہ قبا پوشی کہاں *

شہر دوم در بحث استعارہ

استعارہ در لغت طلب چیزی بعاریت باشد و در عرف
 بلیغان مراد از مجاز یا تشبیہ باشد یعنی مجازاً مشبہ بہ را ذکر کنند
 و در حقیقت ذکر مشبہ مرکوز خاطر باشد یا آنچه مناسب
 باشد مشبہ بہ باشد از روی حقیقت در مشبہ ثابت کنند

از روی مجاز یا هر چه مناسب باشد باشد در اصل باشد
 به مذکور هازند و گاهی بجای مشبہ به ضد آن به تعریف یا به بغض
 استعمال نمایند از روی مجاز اما سه قسم اولین را اتفاقیه
 و قسم چهارم را عنادیه نامند مثال قسم اول * کالاناگ آتاہی *
 * یعنی آدم موزی می آید * یا میری ہرنی کولاؤ * یعنی محبوبہ
 مرا بیازید * یا چاند رتھ مین جاتاہی * یعنی محبوبہ کہ چون ماہ
 است در رتھ می رود مثال قسم دوم * موت کے پنجے
 سے کوئی بھی جیتا پچاہی * یعنی از مرگ کہ مانند شیر است
 چگونہ جان می توان برد مثال قسم سوم * تیرے سرمے
 مین رنگے کنول اور تیری انگیا کے بھونرے کیکے ایمان کو باقی
 نہیں رکھتے * ظاہر است کہ سرمہ را با کنول ظائقہ نیست الا
 با چشم محبوب و شاماکچہ را با بھونراچہ تعلق مگر با سر پستان
 کافر بی پیر مثال قسم چهارم * شیر آتاہی * و قتیکہ غرض
 از ان شخص نامرد باشد درین مقام تعریف واقع شد و
 * لومری آتی ہی * بجای اینکه مرد شجاع می آید از روی
 بغض و عداوت بود و مشبہ را درین بحث مستعار نہ
 و مشبہ بہ را مستعار نہ و لفظ را مستعار خواہند مانند نرگس
 کہ این لفظ را مستعار و چشم معشوق را کہ مشبہ است

مستعار له وگل نرگس را که مشبه به است مستعار منه گویند مشبه را مستعار له ازان گفتند که استعاره لفظ برای آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب مستعار گرفته شد و مشبه به مستعار منه برای آنست که ازان این لفظ را گرفته اند

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا مایئول الیه بود یا مرحل معنی مایئول الیه هر چه یان انجامد باشد خواه نظر بزمانه گذشته بود خواه بزمانه آینده مانند این مرده اند انم که مرد یا این کشته را که کشته است مردن مرده یا کشته شدن کشته نظر بزمان گذشته باشد که زمان حیات مرد و بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که کارش بآن انجامد همچنین حال کشته و موای گفتن طفلی که طلب علم نماید نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب زاده را طبیب گفتن نظر بزمانه ماضی بود و بخمال اینکه پدرش طبیب بود یا نظر بزمانه مستقبل که روزی بعد تحصیل علم بمنصب پدر خواهد رسید و مرحل بمعنی گذشته شده باشد و ازین جهت نامیده شد که علاقه تشبیه را ازان ترک نموده اند

و این مجاز را اقسام نو و گاهی سبب را بجای سبب
 ذکر کنند و گاهی سبب را بجای سبب گویند مثال آن
 * جنس ندی نالیکو جنگل مین دیکه سبب مین منجه نظر آیا * یعنی
 آب که سبب باران است * اور تمام دن آج با جرابر عاکیا *
 یعنی باران نرم که سبب پیدا شدن غله باشد و ظرف بجای
 مظروف و مظروف بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق
 مین رکھه دو * یعنی شیشه گلاب را بر طاق گذارند * اور
 قادره انکا بہت سرخ ہی * یعنی بول که در قادره میگردد
 بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن *
 قلانا آدمی بنوہر پروانا ہی * یعنی عاشق ہی پروانہ خاص
 است و عاشق عام * اور کپڑا میرا بھیگ گیا * یعنی انگڑ کھہ
 میرا بھیگ گیا کپڑا عام است و انگڑ کھہ خاص و جز
 بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقہ لاؤ * بجای قلیان و نیچہ
 و چلم با تمباکو و آتش پیدا است کہ حقہ جز و ایرہ ہیأت اجتماعی
 است * اور گھر ہمارا گرہرا * بجای اینکه دیوار خانہ ما افتاد
 دیوار تمام خانہ نیست بلکہ جز و خانہ است .

شہر چہارم در حسن و قبح کنایہ

ہذا نکتہ حسن و قبح در ہر چیز می باشد نشیہ و استعمار و مجاز

هم هر قدر که بود اگر نادر و غیر مبتذل باشد بهتر است همچنین کنایه
 سریع الفهم مبتذل بکار نمی آید مانند * بیت کاہلکا * بمعنی شخص
 را از نگاه اندازند * یا بے مهار او نت * یعنی یا و گوی درید و دان
 اگر چنین گفته آید هر آینه ابلغ باشد * فلا ناعلا لخور و بکار و پی
 دینے والاہی * یعنی سخی ہی *

شہر اول از جزیرہ ہفتم در علم بدیع

کہ دران دو شہر دل چسپ و یک باغ جان نواز در نظر نظر گیان
 حسن عرومان بہار معنی و مضامین جلوہ ظہور میدہد و بدایع لفظی
 از انجملہ است جناس کہ انرا تجنیس ہم نامند یعنی بودن
 دو لفظ شبیہ ہم و آن چندگونہ بود اول تجنیس تام یعنی شبیہ
 بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغير ترکیب چون کل بافتہ
 کم دماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود فردا و قرار و آرام
 و موندہا بمعنی چیزیکہ بران نشیند و بمعنی شانہ یعنی کتف دوم
 تجنیس ناقص و این شبیہ بودن دو لفظ در حروف فقط باشد
 و در حرکات مخالف ہم چون بیر بمعنی دشمنی و بیر بمعنی کنایہ
 سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی
 است کہ بعد از ان بلا فاصلہ مذکور شود مثال آن بیت
 ہمیسے کیون رگھتا نہیں ہی و بہت خود کام کام * جس نے اپنا کردیا

ہر ایک پر انعام عام * چہارم تجنیس مرکب یعنی بہ ترکیب
 دو کلمہ بالکلمہ و جز و کلمہ لفظی مقابل کلمہ پیدا شود و آن مقرون بود
 و مفروق مقرون آنکہ در تلفظ و کتابت ہر دو مثل ہم باشد
 و مفروق آنکہ در کتابت مخالف آن بود مثال ہر دو بیت
 تجمکونہ کبھی دیکھئے تجھے ترس آیا * بھر عمر نظارے کے لئے
 ترسایا * تقصیر سوائے عشق کیا مجھسے ہوئی * در تک
 تو خدائے کافر ترسایا * پانجم تجنیس خط چون * مشکین و مسکین *
 * و خط و حظ * و ز ر و رز * و پاک و پاک * ششم تجنیس زاید
 و آن عبارت است از زیادہ بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی
 کہ در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواہ در
 اول لفظ بود خواہ در وسط خواہ در آخر مانند چاہ بمعنی کنوادر فارسی
 و چاہ بمعنی مہر و زید و یال و خیال و کار و کنار ہفتم تجنیس مطرف
 و آن مختلف بودن حرف اخیر در دو لفظ شبیہ ہم باشد چون
 * آزاد و آزار * و آفاق و آفات * دیگر ترصدیع و این صنعت چنان
 بود کہ فقرہ بنویسند یا مصرعی سوز و نمانند و مقابل آن فقرہ
 یا مصرع فقرہ یا مصرعی باین طریق آرند کہ لفظ اول این فقرہ
 سجمع لفظ اول فقرہ اول و لفظ ثانی سجمع لفظ ثانی ہم چنین
 سیوم و چہارم و پنجم و ششم و ہفتم تا جائیکہ تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم
و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ * پوندا
پھیکا اتا برا کہ جکی برائی بیان سے باہر ہی * پوندا کر و ایسا
بھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے برہہ کر ہی * مثال مصرع
کمہرا تیرا ظہور خدائے کریم ہی * گو جا بجا و فور بلائے عظیم ہی *
دیکر تر صیع با تجنیس مثال آن * مقصود بیگ و مقصود
بیگ و دیکر **معرّب** و این مراد از عبارتیں بود کہ مشتمل بر حرکتی
بود از حرکات ثلثہ کہ ز بروز بر و پیش باشد یعنی اگر متضمن فتح
باشد ضمہ و کسرہ در ان نیارند و اگر ضمہ دار و کسرہ و فتح
نی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتح و ضمہ پاک باشد
مثال کمرہ * اے تیری ببی کے چیمے مین سیخ * مثال فتح
* چنیامں کب کا وعدہ کر کر گیا ہی ما کا لو را اب تک آتا ہی *
دیکرا اشتقاق مثال ضمہ * جو تم مجھ کو کون دو تو تم کو گلدم دون
و این آوردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشند
مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جائے حالتے چاہئے کہ ہم سے
رخصت ہو کے جاوے اس طرح کے جانے میں اسکا لیا جاتا ہی *
دیکر مسجع و آن سے نوع است متوازی و مطرف و
موازنہ متوازی انکہ دو لفظ در حروف و حرکت از روی عدد ہر ابر باشند

نه مثل یگد گر مانند * وقار و حصار * و کنا رو کبار * و مطرف آنکه عز و پر دو
 مساوی باشد چون * اطوار و حصار * در اینجا دار و صا را با هم
 سجع واقع شده در بعضی جوار اطوار و حصار آخر بیت
 بجای قافیه می آید و در بعضی اوزان نه و موازنه آن بود که وزن دو لفظ
 در آن مساوی باشد و موافقت روی در آن شرط نه بود مانند گل و پر *
 و دل و در * و سر و خنم * مثال موازنه * تیرا باپ عجب بشری * جا
 مان سارا همی * دو قسم اول عام است در نظم و نثر هر دو
 می آید و قسم اخیر خصوصیت با نثر دارد **دیکرد العجز**
علی الصدر معنی آن از روی لغت باز گردانیدن سرین
 بر سینه باشد و در عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع
 دوم که در اول مصرع اول ذکر کرده باشند خواه بر وضع تجنیس
 خواه و رای آن مثال تجنیس شعر مانگ اپنی سنو ارتنی
 هی آج * جسے کل دل لیا تھا ہم سے مانگ * و رای تجنیس
 شعر آدمی کا مارنا چھانہیں * مظهر ذات خدا ہی آدمی *
 و اقسام آن در فارسی بسیار است از آنجمله است
 لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن و این هم
 تجنیس و غیر تجنیس باشد مثال تجنیس شعر
 جسے کل تپکا کھلا یا تھا ہمیں * ہال میں آنہو کنی دالی آج ہال *

غیر تجنیس شعر خا جو کچھ کہ میسر کرے وہ کھالیجیے *

پلا و گرنہ میسر ہو کون کھاوے پلاو * و قسمی است از ہمین

لفظ آخر مصرع اول در اول مصرع ثانی و لفظ آخر مصرع ثانی در اول

مصرع سیوم و لفظ آخر مصرع سیوم در اول مصرع چهارم آوردن

و انرا معاد نامزد مثال ان رباعی آتا نہیں کیون میرا وہا سایہ جس جان

جان جس پہ فدا کرتے ہیں سب اور ایمان * ایمان ہی میرا

محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھ پہ ہی لطف نہاں *

دیکر مقلوب و آن مراد از لفظ و عبارت و مصرع و بیت باز گونہ

باشد و آن بر چند قسم است مقلوب کل چون * حور و روح *

و مقابوب بعض چون * رشک و شکر * و عربی و ربیع * و علم و لمع *

و مقلوب مجنح مجنح بر وزن مفعول صیغہ مفعول است و معنی

آن باز و دار بود و در اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع

مقلوب لفظی کہ در اول مصرع باشد و مقابوب مستوی

مراد از بودن عبارت و مصرع و بیت مقابوب بر صورت

اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات سگی باقی نہیں ہی .

مین تاب * و قسمی است از مقلوب کل کہ چهار مصرع باین

صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع

اول باشد و لفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول مصرع چهارم مقلوب لفظ آخر مصرع سیم و
 و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چهارم باشد مثال آن
رباعی رت پرپیدا همیشه هو دی تو بر * رب کی قدرت
 سے ہوتی ہیں واسب در * رد جو کوئی یہ بات کرے اسکا تن *
 نت کیجے فسجیان گکا خون سے تر * مثال مقلوب بعض * مصرع *
 * حرف ہو گئے ہیں میان فخر کیوں * مثال مقلوب مجنح **مصرع**
 تھان دو ملل کے لایا بر جنا تھ * مثال مقلوب مستوی *
 * او بی ریتی تیری بوا * ریتی نام زن کبھی فرض باید کرد
 و در فارسی مثالها بسیار است امیر خسرو بیت
 شکر بترازد وی وزارت برکش * شوہرہ بلبل باد ہر مہوش *
 ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید **مصرع** من از ان
 بر عمل علم عرب نازانم * راقم حقیر رقعہ درین صنعت نوشتہ
 است بطریق ار مغان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
 دارا در بانم بی زرا داد دیدن لب شکر بگمان آہنوش قودوق
 نعیم جیب فرشتان پناہ جہان نگاہای اجرا بود درہ یسرا ز مرجہ ام
 غم درم ماہ سان ازیم قیر قام لیل بنمود از مرطرب ارب
 راہہ در درسم خطبہ ات ای ارک را یات اہ بط خم
 سر در دہم ارب را بر طرم مزاد و من بلیل ما فریق میزان

استقام مردم خمداد مجرم زار شیه رد و بار ز جای اهل گنا،
جهان بناه اشرف بی جمیع نقد و قشون با نام گبرکش بلند ی
دادار زیب منابر داراد * دیکر * مربع و این صنعت مراد
از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن

یکسان باشد مثال آن

کھو کچھ	اجی تم	خمو شی	کھان تک
اجی تم	سو تو	چھبیلی	بھیا نک
خمو شی	چھبیلی	تا و	یہ کیا ہی
کھان تک	بھیا نک	یہ کیا ہی	یکا یک

دیکر لزوم مالا یلزم یعنی لازم گرفتن چیز غیر لازم بر خود چون
قافیه موسسه مانند عاقل قافیه کامل زیرا کہ دل ہم قافیه عاقل
می تواند شد دیکر لزوم این صنعت چنان است کہ شاعر
دو چیز یا سه چیز یا زیادہ در شعر جمع کند و در ہر شعر ذکر
ان لازم گیرد تا آخر قصیدہ مثل شتر حجرہ کاتبی و لک و لک و گس
خسرو دہلوی این در ہر بیت لک و لک و گس بیان نموده و او در ہر بیت
شتر حجرہ را ذکر کردہ مثال در ہندی نظم
ناگنی کو جٹ طر حے مور جاتا ہی ننگل * مین بھی کھا کر غم کو تیرے

روز رہتا ہوں اقل * ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مور *
 دو پہلو دن میں چھپے ہیں در کے کونے نکل * در نسخہ دیگر
 باین نہج است فظیم ناگنی سیلی تیری اور حلقہ بینی ہی مور *
 جس طرح ہو مور سے اس ناگنی تو بچا * ناگنی جانبر کہاں ہو مور سے
 تدبیرین * مور جکا ہو چلے وہاں ناگنی کا زور کیا * دیکر
 سب جمع و آن مرا داز چار پارہ کردن بیت سوای مطلع باین طریق است
 کہ سہ پارہ اول با ہم قافیہ داشتہ پارہ آخرین بقافیہ اصلی
 رجوع نماید مثال آن شعر کل آنکھ میری لرگئی اس کا فرعیار سے *
 ہی آج نوبت سر پٹکنے کی در و دیوار سے * اُس شوخ سے
 جا کر کہو ای بد مزاج تدخو * بیرحم تو اتنا نہو تک شرم کر
 دادار سے * و بعضی قہ مای قارسی در غزل سب جمع رجوع
 بقافیہ اصلی نکر دہماں سب جمع را کافی شمر دہ اند مثال آن
سعدی ای ماہ عالم سوز من از من چرا رنجیدہ * وی
 شمع شب افروز من از من چرا رنجیدہ * ای قبلہ من رویتو
 وی کعبہ من کویتو * صد ہمچو من ہند وی تو از من چرا رنجیدہ *
 مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مشوی سحر البیان مرثیہ
 گفتہ کہ مطلعش اینست صرّیہ تمسو دینے زمین سہارے
 قاطمہ کے پیارے حینا * آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

قاطعہ کے پیارے حبیبنا * ایات باقی قافیہ نہ ارد شمع
 ہر بیت قافیہ است دیگر مامیغ تلمیغ مراد از جمع کردن
 زبانہای متعدد است در یک بیت و وزن بان جمع شوند و در
 خمس پنج زبان مثال آن * جھپکی سنی ہمین دورے دکھلا دے
 خدارا * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * دیگر
 متلون مراد از ایراد بیت در دو وزن یا زیادہ باشد مثال ذو
 بحرین * تجھ سیتی مین کیا کہون ای بیوفا * گذری جو کچھ گذری
 جو تھامو چکا * تابست و چہار وزن فقیر ہم جمع می تواند کرد و قسمی
 است از متلون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بییتی
 باشد کہ اگر لفظ اول آن بردارند موزونیت بر جا ماند و در وزن
 دیگر شود مثال آن نظم مجھکو رسوا نکرا ای آفت جان
 ہر خدا * بندہ تیرا ہون مین کر رحم میان ہر خدا * اسمین کیا فایدہ
 گر مجھکو کیا تو نے قتل * کچھ بھی انصاف کرا ای سرور وان ہر خدا *
 بعد از حذف نمودن لفظ اول از ہر مصرع وزن رباعی باقی می ماند
 رباعی رسوا نکرا ای آفت جان ہر خدا * تیرا ہون مین
 کر رحم میان ہر خدا * کیا فایدہ گر تو نے کیا مجھکو قتل * انصاف کر
 ای سرور وان ہر خدا * و منقوص مراد از بییتی است کہ اگر
 از آخر آن لفظی برداشتہ شود وزن دیگر پیدا شود رباعی

بیرحم جلا نہ جیا کو میرے چپ رہ * معلوم ہیں مجھ کو مکر تیرے چپ رہ *
 کس واسطے اس قدر بتولے بس بس * تو آویگا ہی میرے
 دیرے چپ رہ * از دور کردن چپ رہ وزن رباعی وزن
 لیلی مجنون نظامی می شود نظم بیرحم جلا نہ جیا کو میرے *
 معلوم ہیں مجھ کو مکر تیرے * کس واسطے اس قدر بتولے *
 تو آویگا ہی میرے دیرے * دیکر ذوق فیتین و ذوالقوافی یعنی
 دو قافیہ در یک بیت یا زیادہ آرد و مصرع نیز داخل ذوالقوافی می تواند شد
 مثال ذوق فیتین شعر غیر کے آنے میں گھر تیرے ہی نقصان تیرا *
 میں تیرے واسطے کہتا ہوں کہا مان میرا * دیکر
 موشح توشیح عبارات است از گفتن چند بیت باین طریق
 کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمہ از اول یا وسط یا آخر بگیرند
 و آن را با ہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر ہم رسد و اگر ابیات
 زیادہ باشند بیتہا بدست آید مثال آن * بیت * جسے دم میں کئے
 ہزاروں خون * مارے لاکھوں غریب پر ہمہ کے فسوں * یاد میں اسکی
 سب گئے ہیں بھول * آب و نان کا تھا جس قدر معمول *
 ہو تو آگاہ نام سے اسکے * چاروں مصرع کے حرف اول لے *
 و از ہمیں قبیل است معقد و شجر یعنی مصادر بع ابیات
 را چنان نویسند کہ بر شکل گره یا درخت معلوم شود و عزیزے

مستعلقہ (صفحہ ۴۳۷)

پیر و دزدگار کا شکر کیا چاہیے کہ ہم سے نالایق دیندہ و نکو ایسے کھانے کھلاتا ہی
یہہ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جنوں
انھیں بہرہ یمنان کچھ جائے گفتگو نہیں ہی جو کوئی دیوانہ ہوا در فہم نہ کھنا ہو تو
زتل سمجھے یا لجا د کاغذ طبع ہر کیلے کے ہو دی سوا باب اور کون ہی سوا
واہی کے

کتابی درین صنعت نوشته بود در ظاهر همین یک کتاب بود و در هر سطر چند جابرنگی سوای رنگهای دیگر لفظی نوشته بود بطریقیکه اگر آن الفاظ محاذیه را از سطر اول تا سطر آخر کتاب در طول جمع می کردند نسخه دیگر مختصر و موجز متضمن علمی یا مطلبی بهم می رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر بر می آمد را قلم السحرف بهم بایامی میرانشاء الله خان صاحب عبارتی نوشته بود که از آن عبارت دوازده عبارت دیگر بر می آمد مثال نشر در صفحه علحه ۲

در سطر اول *هاکی طینت پروردگار و کمد ماغی کا که طلاست اضافت است و بخشش بند و نکو و اقبال ایسی برنگهای مختلفه باید نوشت و در سطر ثانی یاد حق یه و مروت ظام و نفاست جن دوم و شکر کشی لوگو نیک و در سطر سیوم اقبال انھین و یاد حق جهان و دولت دیوانه و قوت فهم و در سطر چهارم زریزی زتل و اقبال الحاد و یاد حق هو دے و وزارت اور جہا جہا نوشتن بطریق سطر اول پر ضرورت است تا دریافت آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم همین وزارت واهی سرخی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا هر رنگ دیگر که خواسته باشد ازین عبارت بگرفتن اینخروف نام چهار محبوبه

بر می آید پیاز و کمیابندی الفو و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا مبتدا
و خبری در ست نموده آید مثال آن * در صفحه علمی ۳۰
اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت والی و کمیابندی و الفو رنگین
نوشته شود در سطر ثانی گهر و سوغاتی و خوب و در سطر سیوم
گئی و رهی و هی و روی بهمین طریق چهار عبارت متضمن مبتدا
و خبر بیرون آید یعنی پیاز و گهر گئی اور کمیابندی و رهی و گاتی هی
اور الفو خوب روی *

دیگر

نظم النثر گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است
شعر حش اینکه بیستی چند بگویند که در نثر هم خوانده شود لیکن الفاظ
شسته و شکفته آوردن شرط است و الا بغیر این قید هر منظوم
را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسر و اضافت و صفت و تلفظ
بوزارت و همت بلند مختلفی هر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر
هم نباید آورد مثل تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی که در نظم بصورت
جواز دارد و حذف بعضی روابط که در نظم حذف می توان کرد و در نثر
حذف آن قبیح نماید مثال بیت بنام جهاندار جان آفرین * حکیم
سخن بر زبان آفرین * خداوند بخشنده و دستگیر * کریم
خطا بخش و پوزش پذیر * بغیر پری کسر و اضافت و صفت
نثر است مثال نثر در هندی بیت ای پری هونمین تیرا بنده

پیازو اے کو آج کھیا کے بارے بند پی کے گھمنا حق نا حق الغو کے حلے مارا
 کھر میں سنڈری تھی مدو دوشالیکی کاتی باندھی جوری بجالی تھی خوب جب ظل ہو اتوا تھ
 کی پی اور کو تھیر جا کر لیت لھی اور جو نوجوان تھیں ہی ہی کرنے لگیں اور سر فراد تو روئی

متعلقہ (صفحہ ۳۸۳)

دل و جان سے سدا * کیا ہوں مین . محصے غلام درد و دولت ہمیں
 بہت * مہر تابان و مہ چار و د و نون اور چرخ * تیرے مشتاق
 رخ فتنہ و قامت ہمیں بہت * این ہر دو بیت را نثر می توان
 ساخت لیکن لفظ مین کہ در مصرع اول بروزن یک حرف
 متحرک خواندہ می شود باید کہ در نثر بروزن جی خواندہ شود و بندہ
 با علان ہمت بلند تابا قبال بدل شود و واد دل و جان اور گردد و ہون
 نیز بروزن مین باید و مروت در غلام چنین مکتور است کہ در تقطیع بعد
 مروت یا دحق نوشتہ می شود و این در نثر عیب کلی است و ہمیں نیز
 بجای یک حرف متحرک است و در نثر بروزن جی می باید و تقدیم
 آن بر بہت ہم . بضرورت نظم است در نثر عبارت را قبیح
 می سازد و بجای مہر تابان در نثر مہر تابان با علان نفاست
 و بجای وزارت عطف اور و ہری کمرہ ہمت بلند مہ متروک
 و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن قاع در مصرع
 است تیرے بروزن فعان می باید و بجای وزارت عطف
 کہ در میان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال ہمیں
 در مین مصرع ہم چون حال مین در مصرع دوم بیت اول
 باشد پس این قسم نثر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النثر
 معتبر گیرند بلکہ نظم النثر آنست کہ باندک تفاوت نظم نثر

شود و بعضی پری مسرہ و چند چیز دیگر واداشته اند لیکن تقدیم
 و تاخیر ار دانی دارند مثال آن * اجی صاحب سنو تو تمنے
 کل کیا کہا تھا اور آج کس لگے تل گئے اپنی کلام سے صاحب
 ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب ہمتو سر دینے تک بھی
 حاضر تھے پر تمہارے تو دیکھے دھنک تھے و اجی واد آپ کے
 قربان ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان بن گئے ہو خدا سے شک تو
 درو یاد تو کیجیے قراروں کو **صثنوی** اجی صاحب سنو تو تمنے کل *
 کیا کہا تھا اور آج کس لگے تل * گئے اپنے کلام سے صاحب *
 * ایسی الفت بھی کچھ نہیں واجب * ہمتو سر دینے تک بھی
 حاضر تھے * پر تمہارے تو دیکھے دھنک تھے * و اجی واد آپ کے
 قربان * ہو جیے کیا ہی ننھے اور نادان * بن گئے ہو خدا سے
 شک تو درو * یاد تو کیجیے قراروں کو * دیکر حضرت ابن مراد
 از نظمسی یا نثری بود کہ در ان حرفی از حرفت نہی نیارند مانند
 خطبہ کہ از امیرالمومنین علیہ الصلوٰۃ والسلام خالی از الف
 نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون * جکا جی جا ہی
 ہمارے پاس آدے گھر ہی اسکا اور جو کوئی آتا تا یکبارگی
 رہ جاوے تو ہمسکو کیا غرض اگر یہ چاہے کہ ہم عتابے لیا قہ بھی
 کبھی کبھی آیا کرے تو یہ بات بہت مشکل ہی اس واسطے

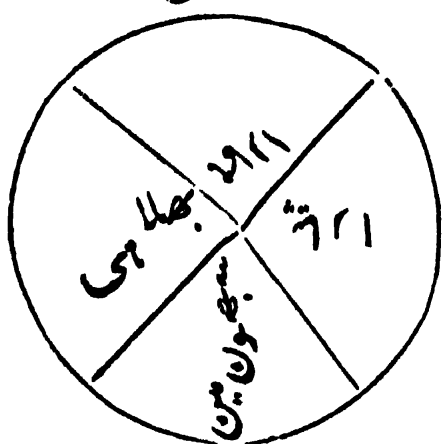
کہ یہہ عامی ہر از معاصی ایسا عہد کر کر بیٹھا ہی کہ انس گوشے ہی
 کے بیچ اسطرح جماد ہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک
 ہشتم کا کہ جو خلق خدا کی کرسی کہتی ہی سر پر گذر جاوے
 تو بھی اس جگہ سے اتھ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے
 حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا چاہے یہہ بھی اس وقت کا
 ایک زتل قافیہ ہی دیکر حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ
 دو قافیہ مثال آن شعر کل جو اتھ کر میرے پہلو سے گیا
 دلبر گھر * گلہ اتھ جانے سے میرا ہی را دلبر پر * شعر
 مشتمل بر حاجب را محجوب نامزد و نزد بعضی مروف نیز گویند دیکر
 مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نباشد مثال
 آن * رام ری رام ری اورے اورے رام دو آوے دو آوے
 آو زاران داب * دیکر * موصل یعنی حرفی از حروف
 بغیر پیوند با حرف دیگر نباشد و این ہر چند قسم است موصل
 دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی
 * چو تکی کو کا جی کی لڑکی کی گو یا کالی ناگن ہی ہر جب جی چاہے ہی
 تب کاتے ہی جو جو خوبی حق نے کو کا صاحب کی لڑکی کو دی ہی
 شاید نو شاہ کو دی ہو تو دی ہو * مثال سہ حرفی * منا چند کیا چلا گیا
 چچا میر بقاہت فکر مند پیرنگ گئی میر ظفر علی مغل بیک کئے

نیا پیش قبض لئے چلے گئے * مثال چار حرفی * جیسی قطبی بیگم
 تیسری بخشی بیگم جیسی نجف و تیسری کیا کیا کہتی ہیگی نجف و ہم سے
 بہتر نجف و کہتی ہیگی جنی ہم سے بہتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم
 کہتی ہیگی بیتا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیتا قطبی بیگم منصف
 بنکے کہنے لیلی قحبا ک کو لگتی ہیگی * مثال پنج حرفی * منیجا پہیلی
 کہ ہیگی جنگلو کنپنی ہمیشہ جا ہیگی * تمام مصرع نیز موصل آید لیکن
 محکم محض است مثال آن دھاری کا لڑکا کہنے لگا (تلتنتنتننا)
 و این را وصل کا سنان المنشاد ہم می توان گفت یعنی موصل
 شبیہ بند ان ارہ دیکر تعطیل و این عبارت از تحریر بیتی چند
 یا سطر ہی چند است کہ خالی از نقطہ بود مثال آن * آسارام دلارام کا سال
 علم رمل کا علم کھرا کر کر مال کامل ہوا اگر سر کار والا کارادہ ہو
 کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو اُس کو کہو کہ علم رمل کا دار
 کہو اگر کہہ کہ ملک عدو کا مسلط ہمارا مملوک کم جو صلہ ہو گا
 کہ عدو اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمسر ہو گا * کلام مشہور
 تعطیل را مہمل نیز گویند دیکر منقوط عبارت متضمن حروف
 نقطہ دار باشد مثال آن * بی بی زینب نے تین شب پہنچے چنے *
 دیکر قطا یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر منقوط
 تا آخر مصرع یا فقرہ یا قصہ یا بارقعہ مثال آن * قرب حضرت

سید جعفر ظلف حضرت میر نعیم باعث رفعت ہی دیکر
 خیفاد آن بودن عبارت بی وجہی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ
 باشد و کلمہ دیگر تماشش منقوط تا آخر عبارت مثال آن * او
 زینب آچنے کھا * بی بی ہر و چیت گاؤ * دیکر تفسیر المزدوج
 و این مراد از آوردن دو لفظ سبج باشد چون نیزہ و نیزہ
 مثال آن بولا کا کولاہلتا چلتا ہی دیکر ترافق و آن گفتن چار
 مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را کہ خواستہ باشند
 مصرع اول سازند و ہم چنین ثانی و ثالث و رابع شعر
 مفتون ہوں میں اس شرم و حیا کا دل سے * عاشق ہوں میں
 اس ناز واداکا دل سے * شیدا ہوں میں اس زلف و تما کا دل سے *
 کشتہ ہوں میں اس طرز و فاکا دل سے * دیکر جامع السحروف
 و این صنعت چنان باشد کہ حروف تہجی ہمہ در ان گنجایش
 پذیرد و در بیتی یا در فقرہ مثال آن شعر این جفا الذیث ای
 کافر تر حالقب * لذت صد حظ مریض عشق تو بردار خطت *
 دیکر عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد و گاہی در
 دو فقرہ و گاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ
 * مارے افلاس کے سونے کا کتارا اور کمار کا سوناد و فون بک
 گئے * مثال دو فقرہ * تمھاری شیرت تمھاری صورت سے

بہتر ہی اور تمسھاری صورت تمسھاری سنیرت سے بہتر ہی *
 مثال نظم * یہ خوبی و زیائے یوسف نے کہاں پائی *
 یوسف نے کہاں پائی یہ خوبی و زیائے * و ازین
 صنعت بیت چند وزن درست می آید مثال آن **مصرع**
 پیاز و ہمیں دیگی بلا کرنئی گالی * تقطیع آن * پیاز و ہری خانم
 پیاز و ہری خانم * وزن دیگر **مصرع** دیگی پیاز و ہمیں گالی بلا کہ
 نئی * تقطیع آن * چنچل ہری چت لگن چنچل ہری چت لگن *
 وزن دیگر **مصرع** دیگی ہمیں پیاز و گالی نئی بلا کہ * تقطیع
 آن * بیجان نور بانی بیجان نور بانی * وزن دیگر **مصرع** دیگی
 پیاز و ہمیں گالی بلا کرنئی * تقطیع آن * مالہ ہی چت لگن مالہ ہی چت لگن *
 ازین تقدیم و تاخیر دو وزن در بحر بیطیہ شدہ یکی سالم کہ
 اول مذکور شد دیگر اینکه زحاف دارد مثال آن **مصرع**
 ہمیں پیاز و دیگی نئی بلا کرنئی * تقطیع آن * قلند رو گجراتن قلند رو گجراتن *
 دیگر مدور امین صنعت چنان باشد کہ شاعر مصرعی بگوید
 باید نظریق کہ چون ارکان انرا در دایرہ بنویسند از ہر رکن کہ
 خواستہ باشند شعر و غنائند و از یک مصرع چندین صورت
 بہم رسد و معنی بحال خود ماند از تقدیم و تاخیر چہار رکن مذکورہ
 بیت کہ نوشتہ می آید زیادہ از چار صورت متصور است

مرد با خبر را حاجت به تفصیل آن نیست خود بخود دریافت آن
می تواند نمود مگر چهار صورت برای مبتدیان نوشته می شود
مصرع ہمارا پیارا سبھو نہیں بھلا ہی * پیارا ہمارا
سبھو نہیں بھلا ہی * سبھو نہیں بھلا ہی ہمارا پیارا * بھلا ہی
پیارا سبھو نہیں ہمارا * صورتش در دایره بدین نہج است



دیکر مثلث این صنعت آنست
که شاعر سه مصرع رباعی باین طریق
گوید که بعضی الفاظ آن هر سه مصرع
را که با هم جمع کنند مصرع چهارم
پیدا شود لیکن قاعده اینست که الفاظ

مذکورہ بشرخی می نویسند مثال آن * **رباعی**
تجسنا نہیں پیارا کوئی ای رشک فر * **محبوب کوئی**
نہوگا تجھے بہتر * **ای دلبر نازنین تجھے کہتے ہیں سب** *
تجسنا نہیں محبوب کوئی ای دلبر * **دیکر** مثلث این
صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق
خواہش گویند باشد مثال آن **مثنوی** کیکہ گھر گیا
مہمان مفلوک * تن اسکا ضعف سے تھا غیرت دوک *
کہا یہ میزبان نے دیکھ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل تبادو *

کہ پکو ا دین بور چس کو بلا کر * کھلا دین آپ کو کھانا بتھا کر *
 کہا ا - سنے پکاؤ ایک کرتا * اور اُسکے ساتھ کوئی موٹا دوپٹا *
 کرتہ و دوپٹہ باپختہ شدن ہیچ غلاقہ نہ ادا لیکن دلالت می کند بر
 فرط خواہش مہمان بیچارہ چون لباس نہ داشتہ است و سوال
 صریح را عیب پنداشت ادای مطلب درین لباس کرد

شہر دوم در بیان بدایع معنوی

یکی از انها تضاد است یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور
 کنند مثال آن * جو تھو را بہنہ سے گاسو بہت سارو ویکا * ظاہر است
 کہ بسیار ضد اندک و گریہ ضد خندہ است دیکر
 طباق کہ آنرا مراعات نظیر ہم گویند و آن استعمال لفظ موافق لفظ
 مذکور باشد مثال آن فاما ناہند و پچا جو نیانیا سلمان ہوا ہی کل جو
 کینے اسکے سامنے گنگا کا ذکر کیا اور بزرگی اُسکی بو چھی تو
 مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا نزدیک تھا کہ چہرے اسکے
 سینے کے نامے بہنے لگیں یا اگر ہو سکے تو چلو بھر پانی مین دوب مرے
 پانی و بھر و غرہ ہمہ را علاقہ بادریاست دیکر

ابہام طباق و تضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب دو معنی باشد یکی
 قریب و دیگر بعید جمع در ہند مشہور بجگت باز اند و ضلع
 بولنے والا نیز گویند و اینہا در ادا کردن صنایع زیادہ از شعرا

ہستند ہیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایہام نباشد
 در فارسی لقب این قوم بذکر سنج و لطیفہ گو و در عربی بدیخ
 باشد کہ انیکہ عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینہا حکم ابکم
 دارند زیرا کہ دانندہ این فن بقصد تمام و صرف ہمت عبارتہ
 درست می تواند نمود و این فرقہ را بی سعی و تلاش این چیز
 بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دہلی در نہت بنیاد لکھنو
 چند کس ازین جماعت صاحب نام و نشان بودہ اند و درین
 زمان سعادت نشان کہ از سبب اعتدال ہوا و روح
 نفسانی سکنت این بلدہ را قوت روز افزون از مبداء فیاض
 عنایت شدہ ہر طفل نابالغ بر بالغ کلامان زمان سابق میسر بہ
 و سوای ضلع مناسبت در میان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
 بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلاً اگر کسی پرسد کہ کنوے
 اور آتش بازی میں کیا نسبت ہی باید گفت کہ چرخ یا پرسد
 بندوق اور مہاجن اور فرنگی میں کیا نسبت باید گفت کہ کوتھی
 یا اینکہ شمشیر و پلٹن با ہم چه نسبت دارند باید گفت کہ بارہ
 یا میانہ چوپر و دوپتہ چه نسبت است باید گفت کہ گوت مثال
 ضلع ذکر چیز ہی مناسب بادریا * آپکا بحرہ کچھ آج کھل گیا
 ہی * و اند تمہاری بات پانی بہت مشکل ہی * ہمیں کل سوتا

چھوڑ گئے * ہر چند ضعف نالی کی تو بھی رتھ میں جگہ ندی * ایک
 بادلی رندی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے اتھادی *
 بات کا نہ سننا آپ کے جد و آبا کا طریق چلا آتا ہی * دو کو تر
 مکھی اور ایک گھاگھرا مرزا جان کے بیاہ کے دن تانبے گا
 چنبل بیچ کر مول لئے تھے سو کوئی حرام زادہ ہر الے گیا ایک
 راوی یون کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پر وہ راوی کچھ
 رند مشرب سا ہی دن رات اسی سعی میں ہی کہ دو آدمیوں کو
 لے آدیں جیسے مراد خان تو تلاحیات خان سے کہتا ہی کہ بیٹا اسکی
 ایک بات مانو اس لئے بند آپسے بولتا نہیں اگر تحقیق ہو تو
 پھر سرکار کے غلام کو یہاں جمناسٹکل ہو جاویگا میں تو بنا رس
 چلاتھا اس واسطے اچک گیا کہ چور معام ہو جاوے اس
 غلام کو آپ نے اپنا نر بہا ہی اور کوئی تو خاکروب کے برابر
 بھی نہیں جانتا ہی سرکار حالی گے تو ایسے ہی لوگ قوت بازو
 اور یار و فادار ہیں دو جوتہ شال محمد لیث کشمیری زردیدہ
 بود اور اس پر آپ کو یہ گمبہیر سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ جو وقت
 کنخاب کی قبا پہنکر گرا گھوڑا کہاتا ہی اس وقت شان اسکی
 دیکھا جاوے آپ منہ نہ لگا دیں تو پھر دھوبی کا کتا نہ گھر کا
 نہ گھات کا لیکن خدا جانے اسنے پار سال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ وار وار جاتے ہیں کیون نہ پھر پچاس پات کا نیا پہنچ
جب خاوند کی یہ صورت ہی اور سب باتیں درکنار کل کی
بات ہی کہ ایک پیسے پر جھنا مل دلال کو پچاس چھپیاں دینا
تھا اور بات بات میں روتا تھا محلے والوں نے مرزا رو و نام
رکھا تھا نا نو تو میر منہ گا کے بیٹے میر جھینگا سے ہو چھپلو
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس مگرے کو اس قدر منہ لگایا
ہی قبلہ بہت گھسنہ نکلیجے گا گھری میں گھریاں ہی انگریز کے
جاسوس جا بجا ہیں خدا نکرے کہ آپ کی بعض باتوں کی خبر
ہو جاوے تو ناکے سے نکلنا د بھر ہو جائیگا یہ فرمائیے کہ جہاز
صاحب کی خدا ائی نے جان آپ کی چائی یا کچھ روپیہ یا کوئی دوست
کام آیا خدا کے واسطے پنس پر چرہ کے نہ خدا کو بھول جائے
یہ باتیں کچھ اور ہیں اور وہ بات رندی کے سامنے کچھ اور
ہی کہ ذرا طلبا جو برا بجا تو کہنے لگے جج رے طبلے جتنا کیون نہیں ایک
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک پل
بقدر چار پل وار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کروفر
اور شیخی پر دال دالی منہ سے صاف نہیں نکلتا اس دن
جو دریا خان کے دو کبوتر پارے تو کہنے لگا کہ کبوتر کے نام ایک
پرندہ نکاش عور دیکھیے کہ مسلم بوٹی ہرن کی دبستر خوان ہز

دیکھ کر کہتا ہی کہ قیام ہی ہم بھی ایک بات کہتے ہیں ہم کیا بلا
 ہیں اسپی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی پوچھ بیٹھے کہ برادر! تو
 در مزرع دینا چہ کشتی تو اسکا جواب کیا دیجیے خدا کی
 قدرت کا کیا کیا بیان کریں کہ کل نوارِ سی کا پھول اتنا برادیکھا
 کہ بلہ بلہ وہ شیخ بھی کھڑا تھا جو سوت ہتی میں رہتا تھا اور
 آپ پاس اکثر نوارِ آ کر بیجا کرتا تھا اور جھنا مل لاہی کے
 تہان اسکے ہاتھ بیچتا تھا اور چند روز بیری بھی ہا نو میں
 غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرے برے برے بلیون کے
 ہا نو میں زنجیر پرتی ہی اور اما نجی اُنکی رویا کرتی ہیں بھی
 سیر ز اخیر اللہ بیگ تم نہ چو تمسی بھی ناحق ناحق کو تو ال نے
 وَاَنْدَ لیا تھا تم میں کوئی عیب نہیں بلکہ بہت سی خویان رکھتے ہو
 خدا نے تمہیں بھی ایک فہم رسا دیا ہی دیکھو ابہام یعنی ایراد لفظ
 دلالت کنندہ برد و معنی باشد مثال شعر عرش پر کیونکر نہو تیرا داغ *
 وی گورنر نے تجھی کرسی پہ جا * مثال دیگر شعر سب سے اوچا
 بیٹھنا اچھا نہیں * ہاتھ سے مونڈا ہا ذرا کیجئے جا * درین مقام
 ذہن شامعان اول معنی قریب در می یابد و آن کرسی مقابل عرش
 و شانہ مقابل دست است و بعد تامل بمعنی بعید کہ مقصود گویندہ
 است میر سب یعنی کرسی مناسب با گورنر و مونڈا ہا مناسب

یا نشستن دیگرند میباید این صنعت مراد از ذکر نگهادر
شعر بطریق کنایه باشد مثال * میر باقر صاحب نے پرسوں جو سمرخ
پیرا ہن موت کا پہناتھا سو ایکی رات میں سبز ہو گیا * یعنی میر
باقر کہ پری روز شهید شدند همان شب داخل بہشت
شدند چه لباس جو انان بہشت سبز است دیگر اظهار مضمیر
یعنی ظاہر کردن بکسی آنچه در ضمیر او باشد و کنش اینست
کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بر وزن رباعی
باین طریق گویند کہ حرفی از حروف جمع بشود در مصرع اول
کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یاد و مصرع یاسہ
مصرع یا چہار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع
اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواهد بود و اگر در
مصرع دوم یافتہ شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد
حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافتہ شود حرف چہارم
و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم
و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم
باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم
و اگر در اول و چہارم باشد حرف نهم و اگر در دوم و چہارم
باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرف یازدهم و اگر در سیوم و چهارم باشد حرف
 دوازدهم و اگر در اول و سیوم و چهارم باشد حرف
 سیزدهم و اگر در دوم و سیوم و چهارم باشد حرف
 چهاردهم و اگر در هر چهار مصرع باشد حرف پانزدهم در این صورت
 مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره
 مصرع اول را که در آن حروف جمع شده است پیش کسی
 بخوانند و بگویند که حرفی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگه دارند
 نشان می دهیم که فلان حرف است هرگاه طرف ثانی بگوید
 که گرفتم باز مصرع اول رباعی خوانند به پرسند که حرف مذکور
 درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این
 مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند چنان سوال از مصرع
 دوم و سیوم و ایا اول و دوم و سیوم بطریقیکه که
 گفته آمد مثال آن **مصرع** سخن عشق جز یار گو *
 ۲
رباعی آن شاه بتان نمود با حسن و جمال * چون گان خط
 ۳
 و گوی که آن نقطه خال * شد هوش دلم جو جلود گر شد معشوق *
 ۴
 گفتم که مباد هرگزت بیم زوال * مثال دیگر در هندی * غ *
 ۵
 ہی لب دوست مخزن شکر * * رباعی *
 عاشق هما مهر و آرزو را دل زار * سو طرح کار یو را در خال رخسار *

۴۰ سب آو کروغور نشان دو صاحب * مشتاق کا عزم جان کر آخر کار *
 باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج
 این چنین مضمّن ظاهر المصنف را معلوم نہ بود لہذا ذکر نہ نمود طابع
 آنرا می نویسد کہ ہر چہار مصرع رباعی یک ہند سہ فرض
 کنند مثلاً ہر مصرع اول یک و ہر دوم دو و ہر سوم چہار و ہر
 چہارم ہشت پس حرف مضمّن در ہر مصرع کہ نشان دہند
 ہند سہ مفروضہ آنرا جمع نمودہ موافق آن از مصرع جامع حروف
 جواب بدہند مثلاً کسی شین از مصروع ہندی جامع حروف
 گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سیوم و چہارم آنست
 و ہند سہ ہای مفروضہ آن سیزدہ است جواب بدہند کہ
 حرف مضمّن حرف سیزدہم از جامع حروف است و شین ہمچنین
 است * دیگر * محتمل الضدین و آن اینست کہ بیت
 یا نثر احتمال دو معنی داشتہ باشد کہ ہر دو ضد یکدیگر
 باشند و ہجو ملیح ہم قسمی از ان باشد نہ اینکه ہر چہ چنین
 بود شتمل بر ہجو ملیح باشد و ہر دو معنی در رتبہ برابر باشند
 خوب و زشت ان تقریبہ می توان یافت و در بعضی جا قرینہ
 ہم گم شود و ہر دو معنی از ان مقصود سامعان بر سبیل اختلاف
 باشد مثال آنچه متفہن مدح و ذم بود * ایک قطرہ ہی سمندر

تیرے سزہ کے آگے * یعنی دہن تو آنقدر تنگ واقع شدہ
 کہ یک قطرہ آن را سمندر معلوم می شود پس گنجایش
 معلوم یا اینقدر فراخ کہ سمندر را مثل یک قطرہ در دہن
 میگیری مثال آنچه ہجو زید باشد و اگر تامل کنند راہ
 ہجو عمر و یابند مانند * عمر و کہتا ہی کہ ہجو زید کی کریم کہتا ہوں
 لعنت خدا کی اسپر دیکر تجاہل العارف یعنی از چیزے
 کہ بداند اظہار بیخبری نمایند و این بحر تریدید حاصل آید
 و گاہی محذوف ہم گردد مثال شعر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری
 یا حور ہی * یا کوئی تصویر ہی یہ یاد رخت نور ہی * مثال
 حذف تریدید شعر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت *
 انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہیں معلوم * صاحب
 مفتاح این صنعت را سوق المعلوم ساق غرہ نامیدہ یعنی
 روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیکر
 لف و نشر و اصلش اللف و النشر باشد لف بمعنی
 پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر
 چند چیز بطریق اجمال بود این است لف و بعد ازان بہ تفصیل
 آن پروازند اینست نشر و این تفصیل گاہی بہ ترتیب بود
 و گاہی بی ترتیب آنچه با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و ہر چہ بی ترتیب باشد نام آن
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعہ**
بروز نبرد آن یل از جہند * بشمشیر و خنجر بگزد و کند * برید و
درید و شکست و بہ بست * یلانرا سر و سینہ و پا و دست
* مثال در ہندی * **قطعہ** کف بخشش سے تیرے
سعدن و در یاد بہار * تینون حاصل کرین ای سرور فرخندہ
تبار * لعل سعدن کو لے بحر کو در جوش آب * دیکھے ہر لالہ
و سرین سے بہار اپنے کنار * مثال دیگر * بیت
اہو و نافہ و سرین کو سہا بخشے تو * نافہ و بوی خوش و رنگ
ہو حنادار کار * بعضی این را لف و نشر گویند قطعہ اول را
تفسیر جلی و قطعہ دویم را تفسیر خفی نامند و قطعہ فردوسی
ہم ازین قبیل است مثال برای لف و نشر بیت
سر و گل شوق میں تیرے قد و عارض کے سدا * نالہ کرتے
ہمیں ہم قمری و ببل کی طرح * این لف و نشر مرتب است
مثال غیر مرتب بیت یاد میں اس طرہ و رخسار کے
ہاتھ سے ہر مار تا ہوں صبح و شام * شام از روی ترتیب ہر صبح
مقدم می باید لیکن بصورت قافیہ موخر گردیدہ مخفی نماید کہ نزد سکاکی
تفسیر را وجود سے نیست ہمہ اش لف و نشر است و بعضی

انچہ دران تشبیہ و مراعات نظیر باشد آنرا الف و نشر خوانند
و سوائی آن ہرچہ باشد داخل تفسیر سازند دیگر جمع و این
جمع نمودن چند چیز است در بیت بیت دولت و بخشش و علم
اور صفائے باطن * کرم اپنے سے تجھی حق نے دیا ہی
سب کچھ دیگر تفریق بیت تیرے آگے مین لون
رستم کا کیا نام * شہیدہ کے بود مانند دیدہ * درین بیت اظہار
فرق در میان مدوح و رستم مقصود گویندہ است دیگر
تقسیم بیت وہی دیو یگانگے صبر و سکون جنے دیا *
رخ زیبا تجھے اور دیدہ گریان مجھکو * مور و قسمت رخ زیبا
و دیدہ گریان است دیگر الجمع مع التقسیم بیت
تبیخ و افسردہ کا ہی تو مالک عنایت سے تیری * تبیخ رسد
لیگیا افسر کند رلیگیا * دیگر الجمع مع التفریق
بیت دونوں صاحب فیض ہو آپس میں نیسان اور تو * پر وہ
دینا ہی صد ف کو قطرہ تو مجھکو گھر * دیگر الجمع مع
التفریق و التقسیم قطعہ سب سخی ہیں ابر و دریا
اور وہ عالیجناب * پاوین فیض اسے نباتات اور غواص
و گد * پر کرے ہی نالہ دریا ابر و دے وقت فیض * بالباب
خندان وہ والا فرماتے ہی وایما * دیگر رجوع این عبارت است

از رد و صفتی بسوی صفتی کہ بالاتر از ان باشد مثال آن بیت
 میراد و فرمن سرین پری سے ہمسری * نہیں نہیں بہ خطاہی
 پر سے بہتر ہی دیکر حسن التعلیل یعنی بیان کردن سبب
 بطرز پسندیدہ . بیت سینے کہا کہ لب پر سی تو نے
 کیوں ملی * بولا سی نہیں یہ چھری ہی نگاہ کی دیکر
 حسن التکریر مثال آن بیت تو نے تجھے پیارے برا
 گر کہا کہا * یا مصلحت سے غیر کے منہ پر کہا کہا * دیکر
 القول بالموجب و این صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
 سوای مراد گویندہ است مثال آن شبے در مجلس زان جوانی از
 لولیان نشستہ بر صورت نو جوانی نظر می انداخت شخصی
 از مجالس بیان گفت * کہ بی جی آپکی تو آنکھ لگ گئی * گفت * کیا
 کیجیے صاحب نیند آئی ہی * مراد گویندہ از آنکھ لگ گئی عاشق
 شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زان دیگر ابرا
 بمعنی خواب بر دہ جواب مناسب آن داد دیکر
 المذہب الکلامی و این عبارت از مدلل نمودن کلام است
 بر طرز متکلمان و از متکلم درینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت
 کنندگان مقدمات نقلی بہ دلیل عقلی مثال بیت
 کہ طرح ہنسے اس دہن تنگ سے وہ شوخ * تفسیر

بہ جز کے ہمیں دلائل بھی باطل دیکر المبالغہ و این سہ
 قسم ہو گیا اینکہ موافق عقل و عادت راست بود و انرا تبلیغ نامند
 یا از روی عقل راست و از روی عادت دروغ باشد یا از روی
 عقل و عادت ہر دو دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال
 تبلیغ بیت کیا یا اسکی سخا کیجے کہ حایل کو اگر *
 کچھ نہ پہنچے ہو طبیو نکا بہت بازار گرم * یعنی از ہیجان
 صغریٰ غصب تپ می کند این مبالغہ نزدیک عقل مستمع
 نیست و تپ کردن از جهت ترک عادت است زیرا کہ
 او عادت برد سوال نہ ارد مثال اغراق **صدور**
 گدا کو بخشے تو ملک سکندر * یعنی ملک بقدر ملک سکندر
 بگدا می بخشی ہر چند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست
 لیکن از روی عقل محال نمی تواند شد ازین جهت کہ ممکن
 است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیدہ خود
 ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است **بیت**
 ہاں کے کہتے ہوئے یہہ جت کرے دو کہ ہاں * پہنچے دس لاکھ
 برس میں بھی نہ کان اسکے ملک * **دیکر**
 تاکید المدح بمایشبہ الذم مثال **بیت** تو سراپا حسن
 ہی لیکن نہیں ہی آدمی * کوئی تجھ سا جو رہی تو یا پری ہی

کیا ہی تو دیکر تاکید الذم بایضہ المدح مثال بیت
 براجمہسا نہیں کوئی زمانے میں مگر کیا ہی * کہ گر صحبت میں
 کوئی بیٹھے تو دو تجمہسا ہی بن جاوے * لفظ لیکن در بیت اول
 و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملہ اول
 می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف
 بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * سید ہدو برابر
 خوبصورت رندی آج لکھنویں دوسری نہیں لیکن تین
 برے عیب ہیں اُس میں ایک تو یہ کہ گھر اسکا
 ہمارے گھر سے بہت دور ہی دوسرے یہ کہ ذرا بھی
 مروت سے آشنا نہیں تیسرے یہ کہ ہر پاچی سے محتاط
 ہو جاتی ہی * و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میان ہردو
 نازک است مثال با چاہیئے کہ کل ہمارے پاس آوے
 مگر ایک بات ہی کہ اگر محبوب بن اچھی کو ہکا دے تو پھر نہیں آسکتی *
 درین ہردو بیت کہ مذکور شد این ہردو لفظ یعنی لیکن و مگر عامع را
 منتظر ہجوم مدوح و مدح شخص قابل الہجومی حازد لیکن جملہ کہ بعد
 ازینہما مذکور شد ہا ز جملہ اول را بوجہ حسن ذہن نشین
 اومی کند * دیکر * حسن طلب این صنعت آست کہ
 شاعر از مدوح انچہ مطلوب است بنوعی طلب نماید کہ بر طبعش گرانی

نکند و سوال اور اہرہ قبول رکھنا مثال **قطعہ**

دل مرا مجھ سے طلب کرتا ہی سو دینا سرخ * مین یہ کہتا ہوں
 کہ مفلس پاس اتنا رکھان * سنے کہتا ہی کہ تنکو شرم
 بھی آتی نہیں * جھوٹھ سے کیا فائدہ فرمائیے ای مہربان *
 آپ مہینہ اچ ایسے کے کہ جس کے ہاتھ سے * بحر کا کیسا
 تھی ہی اور خالی جیب کان * ککو بادری کہ تم رکھتے نہیں
 ہوا نہ نوں * اس قدر دولت کر رکھتے تھے سلاطین کیاں *
دیکر "عجب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد
 مثال شعر فندق پاگی کہنے کہ نہ یکھا ہوگا * سروسکی
 بیچ سے پھولا گل اور رنگ اب تک * دیکر متضمن اللسانین و
 متضمن الاستہ یعنی بیت یا عبارت در دو زبان یا چند زبان
 خواندہ شود مثال دو زبان فارسی * اونیز والی ولایت کے
 بودہ گوئی پاس ہانی بنی آدم بہر دور کردے * ہندی * او پیر والی
 ولایت کے بودہ گوئی پاس ہانی بنی آدم بہر دور کردے * مثال
 سے زبان عربی کئی ہریم بانیہ * فارسی * کئی بزنم پند * ہندی * کئی ہریم نامہ *
دیکر جامع اللسانین یعنی عبارت در دو زبان وقت تلفظ
 معلوم شود فارسی * یاد آجای تو بہتر * ہندی یاد آجای تو بہتر دیکر
 معما این صنعت غالبہ اسے فنی است و طریق در یافت آن در

و بھایل این فن مذکور است برای مثال شعری فوشته می شود
 شعر کوئی سریشکر کا اگے لاؤ کہ ظاہر ہو پری ہندوستان کی
 تابع گوید کہ نیشکر را در ہندی گنا گویند و سر آرا کہ گات است آگے لاؤ
 یعنی پیش کنید بمعنی رفع دہند گنا شود کہ اسم معنائی است دیگر
 لغز کہ آن را در قاری سی چستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن
 از سبب اشتہار ضرور نیست مثال شعر کیاہی وہ شمع
 کہ جساہی دل خلق لگن * ہر شب اسکی ہو تجلی سے بنا گھر
 روشن * کبھی ایوان میں سلاطین کے ہو بزم افروز * کبھی
 بالین پہ گداؤ نکے کرے شب کو روز * یعنی ان کبھی دیگر
 تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داشتن معنی
 شعر برد یافت قصہ باشد مثال شعر غیر اپنا اور اپنا غیر ہی دل ہی کے
 ماتھ * مانے بیٹی سے اتھا یا ماتھ آخر کر * یعنی گناپاس خاطر
 شب براتن کہ حق پرورش او بر گردن داشت در دیوان
 عدالت بامادر خود اظہار خدونت کرد و سرشتہ طرف داری
 پرورندہ از دست نذا د آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ
 در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و حائلہ
 است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیستم
 دیگر * شود آن عبارت از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونه است ملیم و متوسط و قبیح مثال شو ماچ
 زیب و زینت حسن کو کیا چاہیے * پنجم خود طالب خاتم نہیں *
 زیب و زینت ہر دو مترادف است لامحالہ یکی زیادہ
 بر مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال ہر دو لفظ با ہم خوشنما
 بود مثال شو متوسط بیت تو ہی بحر بکراں مین تشنہ
 و نفسیدہ لب * ای جہان جو دوہمت پیاس کو میری بوجھا *
 یکے از جو دیامہمت شو است لیکن نہ باعث زینت کلام
 است نہ موجب قبح مثال شو قبیح بیت اگر تو نے ستم
 مجھ پر کیا تو کیا ہوا میارے * جفا معشوق اور محبوب کا سہیتے
 ہمیں سب عاشق * لفظ محبوب زاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل ارا بنا پذیراست بر تقسیم صیوہ اقسام نظم و جنبا نیدن شاخ شکوفہ فواید دیگر

باید دانست کہ نظم بدقسم منقسم است غزل و قصیدہ و فرد
 و رباعی و سہمط و مثنوی و تشبیب و ترجیع و مستزاد
 و قطعہ غزل عبارت است از کلام موزونی کہ بیت اول آن
 مقفی باشد و آنرا مطاع نامند و باقی ابیات باین صورت باشند کہ
 میانہ ہر دو مصرع بیت قافیہ ضرور نیست لیکن مصرع ثانی ہر بیت

در آخر رجوع بقافیة بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر
است و در بیت آخرین قاعده اهل عجم است که شاعر
تخلص خود را در آن ذکر کند و آن بیت ستم غزل و موسوم بمقطع
باشد و در آن ابیات سوای ذکر شاهد و شراب و شکوه
الم مفارقت و بیان جفا و خوی بد معشوق زیبا نباشد و هر چه
خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد
و گمانیکه اشعار غزل برای اظهار رعب بر ابلهان و ملقب
شدن بصاحب طرز جدید معما ساخته اند کلام آنها همه غیر فصیح
است و دور از پایه قبول و شهرت در بلید الطبعان هرگز
نزد عقلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام تتبع شعرای فارسی
میکند معشوق ایشان امر است بخلاف بجا که انجاء معشوق
کافران ناراستانند اگر در ریخته آئی و در بجا جای آیاده و در بابسته
شد غلط محض است و اگر کسی مفتون زنی شده بگوید مختار
است لیکن کلام مجانبین اتباع را نشاید و این طرز مخصوص بگویند
است و اینهم گفته اند که هر چه قایل عهد بگوید از غلطی پاک
باشد زیرا که خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت یا نسیان
حاصل آید و از باب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند
و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد

از زبانت و قافیه آن غزل است باقید بحر و اگر آن ردیف و قافیه در بحر دیگر هم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود زمین انغزال نمی گویند که در بحر دیگر است شعرای فارسی هم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز مکرر آرند و اگر تخلص را باین طریق در مقطع ذکر کنند که بی بمعنی دیگر بزرده شود و دال برین نه بود که تخلص شاعر است نزد عوام پسندیده و خواص را هر آینه از آن گریز باشد ازین سبب که از چنین شعر معلوم نمی شود که قایل آن قافی است تا وقتیکه که قایل خودش نگوید یا خواننده ظاهر نکند مثل لفظ تمنا که بمعنی خواهش است اگر شاعرے متخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان آورد که دلالت بر آن کند که تخلص شاعر است مثال آن بیت و عده هر روز نیاکب تلک ای دعه خلاف *

آشتاب اب که تمنا کی تمنا هی بی * نه اینکه سامع در مدت العمر تا از دیگری نپرسد دریافت نه نماید مثال آن بیت عاشق خسته کی رخصت دم آخر هی ضرور * بی اُسے تیرے ہی یںکی تمنا باقی * این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قایل است

اگر بود اہم منسوب نمایند مانع چیست بخلاف شعر اول و ریختہ
گویان تصریحی چند در آن کرده اند و ہمہ مطبوع است از انجمن
مطالعی در زمین غزل کہ می گویند دنبالہ مقطع سازند و بعضی در زمین
دیگر نیز و این چیز بقباحت ندارد و ابیات غزل از پنج کمتر
نمی شود و جانب دیگر بیشتر ہفت و نہ و یازدہ است لیکن
تا چہاں بیت ہم در کلام متاخران فارسی گویافتہ می شود
و درین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد بگوید مختار است
و قصیدہ بیتی چند است متضمن مدح ممدوح و این بیشتر است
و کمتر مشتمل بر حال انبای روزگار باشد و آن ہر دوگونہ بود
یا ابتدا بمدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفتہ شود
و من بعد بر سر مدح آیند و اندر اگر یزنامند و ابیات مذکورہ را
بحسب شہرت تمہید خوانند لیکن اہل تحقیق تشبیب گویند
مطلقا خواہ آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاہد و ایام
جوانی باشد خواہ شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کردہ اند
زیرا کہ تشبیب نزد انہا همان است کہ دران ایام شباب
و صحبت معشوق و کیفیت شراب ذکر کنند و ہرچہ غیر آن
گفتہ شود آن را تشبیب نہ نامند و در قصیدہ ہم مانند غزل
مطالع ضرورت و باقی ابیات در مضاربع آخرین چون غزل

رجوع بقافیه مطلع نمایند و جایز است که در قصیده دو مطلع و سه مطلع و زیاده ازین هم در مدح و مدح باشد و این حسن قصیده است و فرد عبارت است از یک بیت ببقافیه متضمن مثلی یا ورای آن و وجه تسمیه خالی بودنش از قافیه و عدم وقوع در غزلی یا قصیده باشد پس ثابت شد که ایات غزل و قصیده را در حال واحد بودن آن فرد نگویند اگر چنین می بود که بر هر بیت بی قافیه اطلاق فرد در دومی داشتند قسم جداگانه حرامی بود و فرد گفتن بیشتر طریق قدما بود و اکثر ایات غزل میرزا صایب تبریزی علیه الرحمته مشبیه بفر داست و در باعی مراد از چهار مصرعی است در وزنی که بیشتر در عروض مذکور شده و از باب که مشهور است شرح آن تطویل بلاطیل است و سیمط تنوای معنی لغوی که مفعول تسمیظ است و آن گوهر برشته کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصرع مستحق القوافی در اصطلاح شعر اباین صورت که اول مصاریع مذکور یک قافیه موزون نموده مجموع را بنده اول نامند باز چند مصرع دیگر مستحق القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع اخیر موافق شماره بند اول رجوع بقافیه اولین نمایند و سیمط بر هفت قسم باشد مربع و مخمس و سدس و سبع و سمن

و متبع و معشر مربع عبارت است از کلامیکه اول چهار مصرع متبع القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند من بعد سه مصرع متبع القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه اول در آن راجع ساخته به بند دوم موسوم عازله هم چنین بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد درینو لا اکثر موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت و مدح شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف الرای شروع بر شیوه گوئی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند و در مخمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بندهای مخمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع آخر بند اول را مصرع آخر بنده سازند و سده عبارت است از شش مصرع بهمین طریق و سبع از هفت مصرع و مشن از هشت مصرع و متبع از نه مصرع و معشر از ده مصرع و ریخته گویان سده چیز دیگر. سوای این قرار داده اند و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیه دیگر بگویند و بآن چهار مصرع اول ملحق گردانند و بند اول نام نهند من بعد باز چهار مصرع در قافیه دیگر گفته دو مصرع دیگر بآن ملحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از سبع تا

معشر در قد ما را بچ بود حالا کنی نمیکوید و حال مسجع و نظایر
آن یقیاس مخمس و سدس فارسی محتاج بیان نیست
و فرق میان اینها و هر چه مذکور شد باعتبار عدد و مصاریع است
و شعرای زبان ریخته سمط را هشت قسم ساخته
اند یعنی مثلی بران زیاده کرده اند و آنرا از زبان خودشان تکرار
بکسر ترجم و تشدید کم دماغی و ریاست ثقیل گویند مثال یکی از
ریخته گویان گفته **تکرار** اگر چه سیکار و ن اُس جا به همه کهرے
زن و مرد * نشد قتل ز یاران که یک کس از سر درد *
* سرے بنعش من خسته جان بجنابند * و مشوی مشهور
است با حصر آن در هفت بحر یکمی متغارب مشن مقصور از ردی
رکن آخرین یا مخذوف از ردی رکن مذکور و این بحر مخصوص
است بذکر محاربات اهل طین با اهل طین لیکن میر حسن مرحوم
ریخته گو قصه بی نظیر و بد منیر را در همین وزن موزون کرده
است و از حق نیاید گذشت خدایش پیامر زو خوب گفته است
دیگر هزج سدس مقصور الاخر یا مخذوف الاخر
این وزن خصوصیت دارد بذکر عاشق و معشوق شیرین خسرو نظامی
و یوسف ز لنگای جامی در همین وزن است **دیگر**
هزج سدس آخر مقبوض مقصور الاخر یا مخذوف الاخر

مع اشرايط المذكورة فى العروض اين وزن هم مائده ما قبل
 خود اختصاص به بيان حالات طالب و مطلوب دارد و ليلي
 بخون نظامى و نند من فيضى ناگورى در همين وزن است **ديگر**
 خفيف مخبون مقصور الاخر يا مخذوف الاخر درين وزن يستر
 مواعظ و حقايق و حكم مذکور شود و حقيقه حاكم سنائى غزنوى
 و سلسله الذهب مولوى جامى در همين وزن است **ديگر**
 در مل سدس مقصور الاخر يا مخذوف الاخر درين وزن هم
 ذکر حقايق و حکايات طما و اهل الله خوشنماست و بيان
 سوزش شوریده سران هم مخالف ان نيست **ديگر**
 در مل سدس مخبون مقصور الاخر يا مخذوف الاخر درين
 وزن نيز ذکر بزرگان دين و ارباب حکمت پسندیده باشد
 تقطيعش اينست * فعما تن فعلان فعلن * **ديگر** سر يع
 سدس مطوى مقصور الاخر يا مخذوف الاخر اين وزن
 سواى ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چيز است و مخزن
 اسرار نظامى و قران السعد بن امير خسرو در همين وزن
 ابست سواى اوزان مذکوره مشوى در هيچ وزنى دلچسپ
 نباشد براى همين استادان محصور کرده اند در همين هفت
 وزن مثل اوزان رباعى که مخصوص است بر باعى الامير ابوالعال

نجات مغانانی در کل کشتی این حصر را برهم زده لیکن بر دلها
نمی خورد و تقبیب همان است که در ذکر قصیده گذشت و ترجیع
مراد از برگردانیدن بیتی بود بعد غزلی و مجموع را بند نامند
لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت مکرر آید آنرا
در اصطلاح ترجیع بند گویند و اگر بعد هر بند بیت جداگانه افتد
ترکیب بند نامند مثل بند محتشم کاشی علیه الرحمة و سوای
این ترکیب بندها اقسام دیگر هم دارد و سدها سه مصطلح ریخته
گویان هم داخل آنست از آنجه است اینکه بعد هر بند سدها از
مربع تا معشر بیتی بقید قافیه می آورده باشند و هم بند هشت
مصرع مثل سدها سه ریخته گویان از آن بیرون نیفتد
و داسوخت و حشی ازین قبیل است و ستر و بیش تر مراد
از ملحق بناختن باره از وزن رباعی باشد یا هر مصرع رباعی
و این مشهور است و متقدمان باره از وزن غزل یا مصارع
غزل هم الحاق نموده اند و قطعه مراد از بیتی چند است که در مصرع
اول بیت اول آن قافیه نباشد پس بنای قافیه بر مصرع ثانی
بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیه تابع این مصرع باشد
و بعضی قصیده مختصر را هم قطعه گویند اینست اقسام نظم
دیگر مخفی نامند که هر لفظی که در اردو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سریانی یا پنجابی یا پوری یا اردی اصل
 غلط باشد یا صحیح آن لفظ لفظ دارد و است اگر موافق اصل
 مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح
 است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال پذیرفتن دارد و
 است زیرا که هر چه خلاف دارد و است غلط است گو در اصل
 صحیح باشد و هر چه موافق دارد و است صحیح باشد گو در اصل
 صحت نداشته باشد اگر چه پیش از بنهم ضمنا اشارتی
 باین معنی کرده شد لیکن در این مقام تصریح آن بعمل می آید
 بالجمله برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است
 و حصیر جمیع الفاظ از احاطه علم فقیر بیرون است و الفاظ مذکوره مثل دلی و فند
 و سفیل و منصر و چنگر و چپار و مجاز و ماعنی و شیر و پجا و
 و صفا و آرزق چشم و آنا و نیگا و تابا و تنبور و آویلا و
 ستار و کل لا و برقا و یار غار و المست و التوکی و پرفینج و شولا و جنبیل
 و مهبانی و سیو و شنگرف و آب خورا و قلفی و قدر و کلک
 و غدر و صدر و عذر و سهی و هم چنین پیدا است که **دلی** دهلی است
 لیکن اگر سوای شعر یا عبارت فارسی در وقت اختلاط
 بزبان هندی بر زبان کسی می گذرد باعث برخاستن سماع
 سامعان می شود و فند در اصل فن است لیکن اعتراض

لفظ بمعنی مکر و غدر نیز **دوسه** و **دوغیل** در اصل فعیل است و وزن استعمال قابلیت دستگایان همین است لیکن هر چه بر زبان قابل و ناقابل همی گذرد و سامعه پسند اهل اردو است سقیل است گوفاط باشد و **دوسه** منحصراست در اصل و این از زبان بعضی زنان و مردان سماع است و زبان اهل لیاقت و استعداد منحصراست لیکن منصرهم سامعه خراش نیست و **مچکر** بروزن مفعیل لفظی است هندی بمعنی گردش کننده این تصرف اگر چه به تقلید عربیان غلط مخص است لیکن صحیح است زیرا که در اردو مروج است و هم چنین **چپار** بصیغه مبالغه بمعنی چوپر باز و **مجاز** بجای مزاج لفظ جلالان است مثل منصر و **ماعنی** بجای معنی لفظ فصیح و مستعمل زبان دانان اردو است و در اصل غلط است و معنی بایاد حق باقی و با اقبال در آخر در اصل صحیح لیکن خلاف اردو واقع می شود و آنچه مستعمل اردو است همان لفظ غلط است یعنی **ماعنی** و **شیر** بروزن خیر بجای شعر در استعمال اهل اردو است و بفتح حرف اول بروزن جمع یعنی شعر لهجه ذاقین باشد و **پجاوا** بجای پزاد که تنویر خشت پزان است و **صفا صفا** بمعنی صفای یعنی خالی شدن نیز غلط است لیکن در اردو همین

ستعمل و ارزق چشم در اصل بتقدیم ز ریزی
 بر ریاست است لیکن در اردو همین فصیح است که گفته آمد
و انما در اصل آنکه **وتکا** آنکه بوده است **وتانبا**
 بجای طعمه باز و غیره **وتنبوره** بجای طنبور و **ویالا** **وستارا**
 بجای پیاله و ستاره و همت بلند در آخر جمیع الفاظ فارسی
 در اردو با اقبال مبدل شود **وکل لالابکون** شکرکشی
 بعد گرانباری و تبدیل همت با اقبال گل لاله باشد بکسر
 شکرکشی در اصل برقع بوده است لیکن در اردو همان
 فاط صحیح بود از سبب فصاحت و لفظ صحیح جز بر زبان دلقین
 وقت تکلم در هندی جاری نه بود و **ویارغار** بغیر کسر
 ریاست لفظ اول در اردو فصیح باشد **والمست**
 زبان زمان است و پیش ازین بیان آن بعمل آمده
والتوکلی بمعنی بی قصد لغت فاط و در اردو فصیح بود و **پرقینچ**
 بمعنی پر بریده اینجا قینچ بمعنی قینچی **ستعمل** است **وشولا**
 در اصل شاه است و آن قسمی از طعام باشد **وچنبل**
 بجای چنبر است و **صهتابی** بجای مهتاب آتش بازی
و شیو بجای سیب و **شنکرف** بر وزن سطر همان
 است که در تحقیق حروف مذکور شد **و ابخورا** بجای

آنچوره لیکن در اردو لفظ مذکور بر اصل خود نیز کثیرا استعمال
 است و **وقلفی** بجای قفلی و **قدرد** بحرکت حرف دوم
 بمعنی مرتبه بجای قدر بکون حرف دوم و **کلک** بحرکت
 شکر کشی بجای کلک بکون آن و **عذر** بحرکت
 حرف دوم بجای عذر بکون حرف دوم و **عذر**
 بحرکت حرف دوم بجای عذر بکون حرف دوم و همچنین
صدر بحرکت حرف دوم بجای صدر بکون دوم و **سهمی**
 در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیحہ غلط استعمال
 شده بزبان اردو مختلف است در بعضی الفاظ رعایت اصل
 ملحوظ دارند و در بعضی نه ظاهراست که طرح بحرکت و سکون
 حرف دوم بمعنی روشن و آئین در اردو استعمال شده
 لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی با طرز بیان
 و حکمت بنویسند و سہی را ہندی شمرده بجای صولت سطوت
 و بجای حکمت ہمت بلند آرند و حکمت آخرین نیز مخدوف نمایند
 و بنوعیکہ در عربی تو الی حرکات اربعہ در یک کلمہ ممنوع است
 در ہندی تو الی حرکات ثلثہ ہمین حال دارد مثل * شرف النساء *
 کہ بسکون ریاست تلفظ آن نیکو باشد و بفتح آن غلط و پرکار و گو
 در اصل صحت دارد و همچنین شکر آنہ بفتح شباغت

و بکون کم دماغی * و نظر و نمین * بکون ظهور برکات و وزارت
 عطف در دو لفظ هندی یا مختلفین مثل کسر و اضافت هم
 غلط است لیکن در عبارت فارسی وقت بیان حقیقت
 چیزها بر دو صورت جواز دارد چون این عبارت که * چھو چھو
 ہو جاو و کافور ہو جاو * هر دو در اردو بمعنی بھالے جاو باشد *
 و چھو چھو ہو جاو و کافور ہو جاو نیز جایز باشد و اضافت
 در دو لفظ هندی و فارسی هم در عبارات صحت دارد مثل
 چھو چھو ہو جاو بمعنی جاو صحیح باشد و اعلان نفاست در شعر
 هندی در صفت و مضاف الیه اگر با مضاف و موصوف
 مذکور شوند غلط باشد مثل دیدہ گریان و سر و گلستان کہ اینجا اعلان
 نفاست غلط است فقط

قطعه تاریخ اتمام این کتاب از مولف مع عبارت تاریخ خارج از کتاب بنحتم
 یکی از نسخہ های موجود دیدہ شد بعینہ نقل می شود * قطعه تاریخ
 تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جناب عالی متعالی
 وزیر الممالک ناظم الملک یمن الدولہ نواب سعادتعلی خان
 بہادر تصنیف احقر العباد را جی الی اللہ المستعان سیدانشا اللہ خان
 چنین بملک نظم آورد **قطعه** چون حسب حکم ناظم ملک
 و جہانیاں * نواب مستطاب وزیر فلک جناب * شد منتظم قواعد

اردو بسک نظم * اردو بی ناظمی شدہ تاریخ این کتاب *
یکہزار اودو صد و بست و سہ ہجری نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم *

۔

تمام شد کتاب دریای لطافت

باہتمام عاصی احمد علی گوپاموی تاریخ غمرہ رجب المرجب سنہ ۱۲۶۶ ہجری

مطابق دوم جیتہ سنہ ۱۲۵۷ ہجری بنگلہ موافق چہار دہم می

سنہ ۱۸۵۰ عیسوی در چہاپہ خانہ آفتاب

حالمتاب واقع بلدہ مرشد آباد

بمکملہ قطب پور

طبع شد *



تصحیح افلاطون در باب لطافت

صفحہ	سطر	طفا	صحیح	صفحہ	سطر	فلط	صحیح
۱	۴	ازرق	ازرق	۱	۴	تنگی بجائی کنگو ادیگر لبادہ بجائی فرخل	تنگی بجائی کنگو ادیگر لبادہ بجائی فرخل
۲	۱۰	پیر مرشد	پیر و مرشد	۲	۱۰	دیگر ونیس و وندیس بجائی انیس و انیس	دیگر ونیس و وندیس بجائی انیس و انیس
۳	۱۷	کزمز	کزمز	۳	۱۷	دیگر وئالیس و اکتالیس بجائی اتالیس و اکتالیس	دیگر وئالیس و اکتالیس بجائی اتالیس و اکتالیس
۸	۳	سند والہ	سند والہ مشہورہ	۸	۳	دیگر * خد افسم * بجائی خد اکی قسم لیکن	دیگر * خد افسم * بجائی خد اکی قسم لیکن
۱۳	۳	دہ	دہ و قصہ	۱۳	۳	ابن الفاظ از زبان چند کس شنیدہ می شود	ابن الفاظ از زبان چند کس شنیدہ می شود
۱۴	۸	بر با	بر را کہ	۱۴	۸	ہرہ باین صورت حرف نمی زند	ہرہ باین صورت حرف نمی زند
۱۴	۱۷	بعد از لفظ سٹف	دیگر سا نکھو	۱۶	۸	فتحہ	فتحہ ترجم
		بجائی سال		۱۶	۱۲	گاہے	گاہے
۱۴	۱۸	بعد از لفظ نرسل	دیگر نرسون بجائی	۱۶	۱۲	گاہے ری	مانند گاہے رے
		اتر سون دیگر چینی بجائی چینی	بمعنی مورچہ	۱۷	۵	صاحب نوشتہ	صاحب تو شدہ
۱۱	۱۸	بعد دست راست	یا پای	۲۰	۵	تنو	ہمچنین تنو
		راست یا جانب راست		۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۱۵	۱۸	دانیان یاد اہنا	دانیان یاد اہنا	۲۱	۱۱	چیز	خبر
		بانون غنہ		۲۲	۳	کند و را	گند و را
۱۵	۱	بعد لفظ رسولی	دیگر سسر بفتح	۲۲	۸	بارای ثقیل	رای ثقیل
		سبب ادل و ضم		۲۲	۱۰	چھو تا	چھو تا
		سبب ثانی بجائی خسر		۲۲	۱۲	گھو را	گھو را
۱۵	۲	بعد لفظ الف	بجائی دو وھیال	۲۳	۲	بھند لانا	بھند لانا
		و نھیال		۲۳	۵	بند را	کھند را
۱۵	۳	بعد لفظ نشیندہ اند	مثل * آتوا تی	۲۳	۱۷	بکتابت	بکتاب
		پہوای * بجائی * گھتوا تی پتوا تی دیگر * مندئی * بجائی		۲۴	۱	نمی کنند	نمیکند
		مندئی * مثل سبزی مندئی دیگر * دندی * بجائی		۲۵	۹	پنکھہ	پکھا
		* گد ز بان * دیگر * کور ہدہ * بجائی		۲۶	۳	پاکی طینت	باہاکی طینت
		کنو از * دیگر				مفتوح و با	مفتوح و

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۸	آگی	آگے	۵۳	۷	بی مشد د	مشیخ
۲	۲	دولت و اقبال	و یاد حق و اقبال	۵۳	۱۶	گوید	گویند
۳	۴	گاتھہ	گاتھہ	۵۵	۵	کنجرن	کبرن
۳	۱۳	لشکر کشی	ولشکر کشی	۵۶	۱۴	لشخص	لشخص
۴	۲	مسلمانان	مسلمانان	۶۶	۶	شبیہ	شبیہ
۳	۵	صفت	صنف	۷۷	۴	گشتہ	گشتہ
۳۶	۸	ار آئین	ار آئین	۷۹	۱۰	مشعرا	شعرا
۳۶	۱۶	تلوار یان	وتلواران	۸۲	۱۸	نمیس	مخمیس
۳۶	۱۱	کہ بمعنی	بکسرہ چارہ سازی	۸۴	۱۱	چغیال	بدیہ و خیال
۳۶	۱۲	و مطلق را	کہ بمعنی و مطلق را کہ	۸۵	۱۴	بتھائے	بتھائے
۳۹	۱۴	اوایل ریعان	بفتحه لشکر کشی	۸۶	۴	تھے	تھے
۴۱	۱۱	پہنچا	است	۸۶	۱۷	تنو	ترادلازت و تنو
۴۲	۱۶	دوب	دوستی	۸۷	۴	اسکے	اسکے
۴۳	۱۵	جودا	جودا	۸۸	۳	حین	چین
۴۴	۳	است	اسپ	۹۲	۳	طبو غے	تبو غے
۴۶	۳	مالیتہ	دوستی	۹۴	۲	قاندغت ف	قاندغت ف
۴۸	۱۲	ارند	جودا	۹۴	۱۱	لرناہی	کرناہی
۴۹	۱۱	دور زبان	است	۹۴	۱۸	شادی	شادی
۵۳	۵	نہ مخفف مشدد	مالیتہ	۱۰۰	۸	ودار	دادار
۵۳	۶	ترجمہ جا	نہ مخفف نہ مشدد	۱۱۳	۱۲	گویند	گویند
			ترجمہ جانے	۱۱۴	۱۶	دگھنی	دگھنی
				۱۱۵	۶	وحصہ	و بعضی حصہ

صفحہ	سطر	فاظ	مصحح	صفحہ	سطر	فاظ	مصحح
۱۶۷	۱۳	لہر کھوج می کھو گھوج می	مصحح	۱۱۵	۶	گلاب	گلاب کا کوری
۱۶۹	۳	ننا نوبیا	ننا نوبیا	۱۱۵	۱۸	ہم	ہمیں
۱۶۹	۴	ناگن بھوری ، ناگن ، بھوری	ناگن ، ناگن ، بھوری	۱۱۹	۴	گھونکے	گھونکے
۱۸۷	۱	ستم لکا	ستم لکا	۱۲۳	۵	با	تا
۱۹۱	۶	بھونکنا د بھونکنا ، بھونکنا د بھونکنا	بھونکنا د بھونکنا ، بھونکنا د بھونکنا	۱۲۷	۶	وا فرس	وا فرس
۱۹۱	۱۲	بعد و ز	بعد و ز	۱۲۸	۷	تذیحی	تذیحی
۲۰۶	۱۲	خود بخ در آن خود بخود در آن	خود بخ در آن خود بخود در آن	۱۲۸	۱۷	نیز ر فتن	نیز ر فتن
۲۰۸	۲	ادار آتاہی اور آتاہی	ادار آتاہی اور آتاہی	۱۳۰	۸	گانہ	گانہ
۲۱۳	۷	اور ایک اور ایک	اور ایک اور ایک	۱۳۱	۱۷	* آل تپال	* آل تپال
۲۱۳	۱۷	ن آ	ن آ	۱۳۲	۵	لہن سال	لہن سال
۲۱۸	۱۸	او چھل او چھل	او چھل او چھل	۱۳۳	۱۱	ساو	ساو
۲۶۸	۳	جمع تذنیہ	جمع و تذنیہ	۱۳۶	۵	چو گھا	چو گھا
۲۶۹	۱۱	فارسی و فارسی	فارسی و فارسی	۱۳۶	۱۱	چھکے	چھکے
۲۷۱	۴	در میان ن	در میان	۱۳۶	۱۴	بول لیا	بول گیا
۲۷۲	۱۲	س اُس	س اُس	۱۴۷	۱۰	کچھ گدہ	کچھ گدہ
۲۷۲	۵	جس سے	جس سے	۱۴۷	۱۶	بنا بانس	بنا بانس
۲۷۲	۶	دور مدی - دور مدی	دور مدی - دور مدی	۱۴۹	۹	موتھ	موتھ
۲۷۲	۷	دور مدیان دور مدیان	دور مدیان دور مدیان	۱۴۹	۱۸	سد خا	سد خا
۲۷۲	۸	تصیرج	تصیرج	۱۵۱	۱	پھولو	پھولو
۲۷۶	۹	دو سبھون و سبھون	دو سبھون و سبھون	۱۵۱	۲	وا الے ہمیں	وا الے ہمیں
۲۷۷	۱	لرنے	لرنے	۱۵۱	۲	ر نرم	ر نرم
۲۷۹	۸	تعظم	تعظم	۱۵۶	۱۰	ادو جا ر یو ر یان	ادو جا ر یو ر یان
۲۸۳	۴	خدا نے	خدا جانے	۱۵۸	۹	مشوی د	مشوی د
				۱۶	۳	لو کی	لو کی

صفحہ		صفحہ		صفحہ		صفحہ	
عربی	فارسی	عربی	فارسی	عربی	فارسی	عربی	فارسی
۲۷	۳۸۳	۶	۳۸۴	۶	۳۸۴	۶	۳۸۴
۶	۳۸۴	۶	۳۸۴	۶	۳۸۴	۶	۳۸۴
۴	۳۹۰	۴	۳۹۰	۴	۳۹۰	۴	۳۹۰
۷	۳۹۲	۷	۳۹۲	۷	۳۹۲	۷	۳۹۲
۸	۳۹۵	۸	۳۹۵	۸	۳۹۵	۸	۳۹۵
۶	۳۹۹	۶	۳۹۹	۶	۳۹۹	۶	۳۹۹
۱۱	۴۰۲	۱۱	۴۰۲	۱۱	۴۰۲	۱۱	۴۰۲
۵	۴۰۴	۵	۴۰۴	۵	۴۰۴	۵	۴۰۴
۲	۴۰۵	۲	۴۰۵	۲	۴۰۵	۲	۴۰۵
۵	۴۱۲	۵	۴۱۲	۵	۴۱۲	۵	۴۱۲
۸	۴۱۴	۸	۴۱۴	۸	۴۱۴	۸	۴۱۴
۱	۴۱۵	۱	۴۱۵	۱	۴۱۵	۱	۴۱۵
۱۸	۴۱۵	۱۸	۴۱۵	۱۸	۴۱۵	۱۸	۴۱۵
۳	۴۲۴	۳	۴۲۴	۳	۴۲۴	۳	۴۲۴
۱۱	۴۲۹	۱۱	۴۲۹	۱۱	۴۲۹	۱۱	۴۲۹
۱۶	۴۲۹	۱۶	۴۲۹	۱۶	۴۲۹	۱۶	۴۲۹
۱۱	۴۵۶	۱۱	۴۵۶	۱۱	۴۵۶	۱۱	۴۵۶
۱۲	۴۵۹	۱۲	۴۵۹	۱۲	۴۵۹	۱۲	۴۵۹
۱۵	۴۶۲	۱۵	۴۶۲	۱۵	۴۶۲	۱۵	۴۶۲
۱۸	۴۶۴	۱۸	۴۶۴	۱۸	۴۶۴	۱۸	۴۶۴
۱۲	۴۶۶	۱۲	۴۶۶	۱۲	۴۶۶	۱۲	۴۶۶
۵	۴۷۲	۵	۴۷۲	۵	۴۷۲	۵	۴۷۲
۱۰	۴۷۶	۱۰	۴۷۶	۱۰	۴۷۶	۱۰	۴۷۶

عبدالحی عابد

شعبہ علوم اسلامیہ، یونیورسٹی آف سرگودھا

lecturer_isl@yahoo.com